

زندگی شگفت آور

تیمور

نویسنده : احمدبن محمد ابن عربشاه
مترجم : محمد علی نجاتی

احمدبن محمد ابن عربشاه

زندگی شگفت آور تیمور

مترجم

محمدعلی نجاتی

تهران ۱۳۸٦

سرشناسه	: ابن عربشاه، احمد بن محمد، ۷۹۱ ـ ۸۵۴ ق.
عنوان قراردادی	: عجائب‌المقدور فی اخبار تیمور. فارسی
عنوان و نام پدیدآور	: زندگی شگفت‌آور تیمور / احمد بن محمد ابن عربشاه ؛ مترجم محمدعلی نجاتی.
مشخصات نشر	: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
مشخصات ظاهری	: نوزده، ۲۸۹ ص.: نقشه.
شابک	: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۴۴۵ـ۲۹۷ـ۰
یادداشت	: چاپ هفتم: پاییز ۱۳۸۶.
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
یادداشت	: تیمور گورکانی، ۷۳۶ـ۸۰۷ ق.
موضوع	: ایران ــ تاریخ ــ تیموریان، ۷۷۱ـ۹۱۱ ق.
شناسه افزوده	: نجاتی، محمدعلی، مترجم.
شناسه افزوده	: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۱ ۳۰۴۱ع ۲ الف / DSR ۱۰۹۷
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵ / ۰۶۶۱۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۲۸ ـ ۸۰ م

زندگی شگفت‌آور تیمور

نویسنده: احمد بن محمد ابن عربشاه

مترجم: محمدعلی نجاتی

چاپ نخست: ۱۳۳۹

چاپ هفتم: پاییز ۱۳۸۶؛ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه

قیمت ۳۳۰۰۰ ریال

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی:** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲

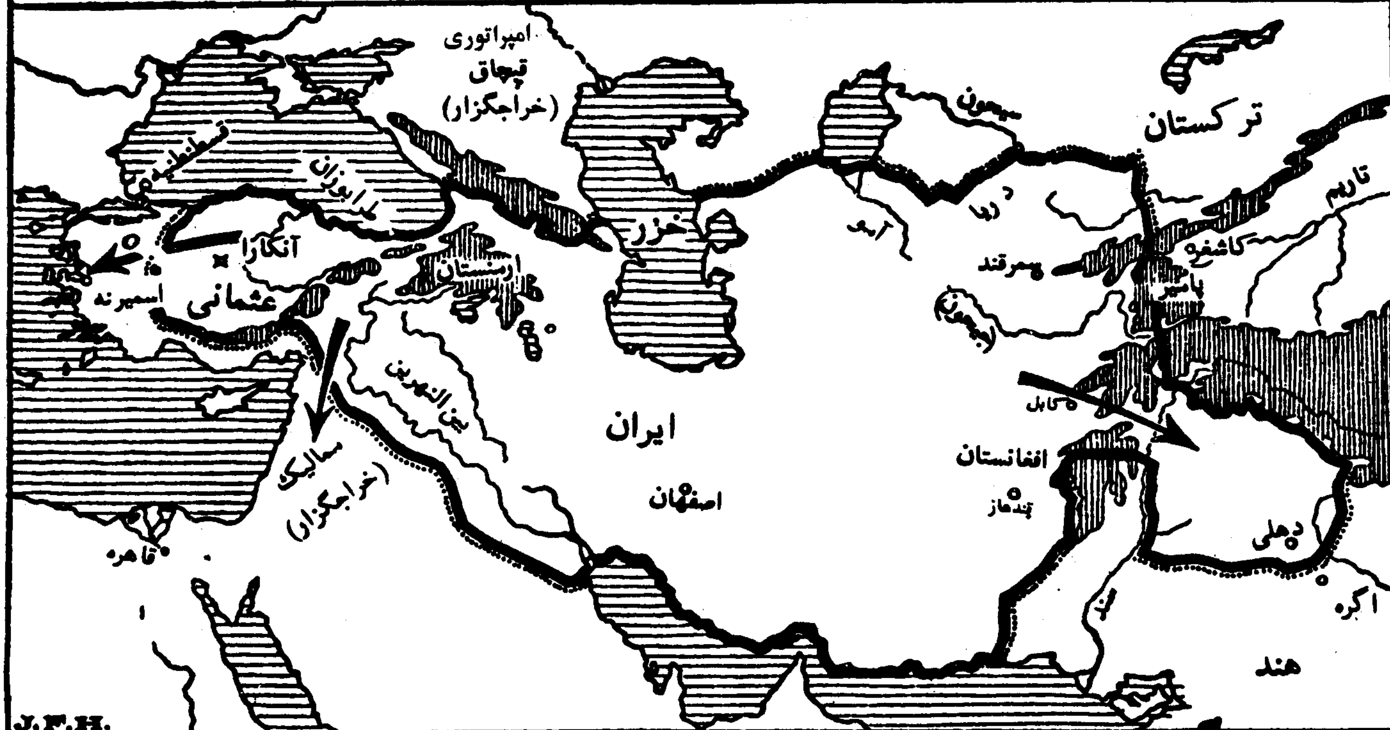
آدرس اینترنتی: **info@elmifarhangi.com** **www.elmifarhangi.com**

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: **info@ketabgostarco.com** **www.Ketabgostarco.com**

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۶۴۰۰۷۸۶

قلمرو تیمور گورکانی



فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم

کتابی که ترجمهٔ آن به‌نظر خوانندگان عزیز می‌رسد تاریخچه‌ای جامع و حقایقی واقع است از شرح زندگانی تیمور که قاضی‌القضات شهاب‌الدین ابومحمد احمدبن محمدبن عبدالله دمشقی، معروف به ابن‌عربشاه، آن را در سال ۸۴۰ هجری قمری به زبان عربی بسیار شیوا نگاشته است و، همان‌طور که معمول نویسندگان زمان بوده، قامت موزون سخن را به جامهٔ زیبای لطایف و زیور گرانبهای صنایع ادبی نیک بیاراسته و کلام را به حد اعلای کمال رسانیده است و با احاطهٔ کامل بلغات وسیع عرب و تبحر و بسط نظر و جامعیتی که در کلیهٔ فنون ادب به‌حد وافی داشته، به‌قدری در تزیین کلام و آوردن لطایف و صنایع ادبی فرورفته و انواع تجنیسات و تشبیهات و کنایات و استعارات و مصطلحات علمی و الفاظ مترادف و لغات مشترک چندان به‌کار برده و سخن را ساخته و پرداخته است که بعض نویسندگان دربارهٔ او گفته‌اند که وی ذکر حوادث تاریخی را بهانه و دستاویزی برای ابراز مراتب فضل و ادب و نشان دادن کمال فصاحت و بلاغت خود قرار داده است. اگر فی‌المثل کلمه‌ای به‌مناسبت آورده که در یکی از علوم متداوله (نحو، بدیع، منطق، کلام، فقه، حساب، طب، و غیره) اصطلاح فنی بوده است، الزاماً تمام مصطلحات آن علم را بدون انحراف از مسیر اصلی بر قاعدهٔ مراعات نظیر و غالباً به‌صورت ایهام و توریه آورده است. همچنین است در سایر موارد (از قبیل نام حیوانات، کواکب، رنگ‌ها، گل‌ها، و انواع جواهر) که اگر ذکر یکی از آنها لازم آمده، سایر اقسام آن‌را نیز در لفاف صنایع ادبی گنجانده است. شرح جزئیات موجب تطویل کلام و وقوف بر تمامی لطائف آن منوط به مطالعهٔ متن کتاب خواهد بود. خلاصه آن‌که داد سخن داده و حق آن‌را نیک به‌جای آورده است.

در قلزم اندیشه بسی گشته شناور — آورده به کف از سخنان لؤلؤ و گوهر
هر لؤلؤ تابانش همچشم به کوکب — هر گوهر رخشانش همسنگ به اختر
زین‌گونه توان گفت که در پایه و مقدار — از قعر زمین برده سخن را به فلک بر

ترجمان، به سبب تنگی میدان لغات فارسی، در جُستن الفاظ متناسب برای ترجمهٔ لغات مترادف و انواع جناسات و حل بعض دقایق و نکات پیچیدهٔ آن، گاه‌گاه مواجه با موانع دشوار و ناگزیر از مراجعه به منابع عالی ادبی و لغوی بسیار بوده است.

اما نکته‌ای که ذکر آن را به منظور مقایسهٔ وضع زمان از حیث ادب و آیین سخنگویی شایان توجه یافتیم آن است که ابن‌عربشاه در صفحهٔ آخر کتاب با بیانی بدیع و کلامی بلیغ از انحطاط سطح ادب و کوتاهی فهم عامه شکایت کرده است و پستی ذوق ابنای زمان را موجب تنزل خویش از مقام فائق ادب دانسته و چون خواسته است که حقایق گردآوردهٔ او عادی و درخور درک همگان بوده باشد، تفضلاً از مقام عالی ادبی خود تنزل کرده است و سخنان متکلف و دور از فهم عامه را به‌سویی نهاده، کتاب خود را به زبان رایج اهل زمان پرداخته است. این میزان دقیق به‌خوبی می‌تواند انحطاط تدریجی ادب و سخن را در زمان‌های گذشته و حال سنجیده به دوستان سخن و هواداران ادب بازنماید، تا از این پس تحولات زمان در این باره چه پیش آرد.

زبان عامهٔ دیروز امروز — چنان چون بنگری در رتبه والاست
که ادراک خواص از درک معناش — بسا افتد که بینی ناتواناست
چه پرسی حال فردای سخن را — حساب کار ازین مقیاس پیداست

نگارنده در ترجمهٔ این کتاب از طرف انجمن ادبی ایران مامور گردیده و شایسته است که از عنایت استاد معظم آقای محمدعلی ناصح، که در این امر مشوق و راهنمای بنده بوده‌اند، سپاسگزاری کنم و همچنین از الطاف دوست ادیبم آقای احمد سهیلی خوانساری مدیر محترم کتابخانهٔ ملی ملک، که نسخهٔ کتاب راکه در سال ۱۳۰۵ هجری قمری در مصر به چاپ رسیده به بنده ارائه و اجازه استنساخ فرمودند، تشکر نمایم. باری، با تشویق دوستان ادب به ترجمهٔ کتاب پرداختم و دیرزمانی در کار آن صرف وقت شد تا بحمدالله تعالی توفیق اختتام دست داد و گنجینه‌ای مشحون از جواهر ادبی و ذخایر تاریخی، که پنج قرن و نیم در حجاب الفاظ ناآشنا پوشیده بود، چهرهٔ زیبا باز نمود:

یـاری کـه زبـان او نـمی‌دانسـتیم　　اکنون سـخن از زبـان مـا مـی‌گوید
دیروز به بزم ما چو بیگانه خـموش　　امـروز حـدیث آشـنا مـی‌گوید

روش ترجمه

(۱) مطابقت مفهوم و مطالب تاریخی کتاب با ترجمهٔ پارسی، که در این باره سعی وافی به‌کار رفت و نکته‌ای از منظور اصلی مؤلف فروگذار نشد و جمله یا سطری که مربوط به اصل مطلب باشد به هیچ عنوان محذوف و متروک نماند.

(۲) تا آنجا که مقدور بوده، لغات پارسی شیوا به‌کار رفته و لغات عربی متداول بر پارسی متروک و غیرمانوس مقدم و راجح شمرده شده و چون نویسندهٔ اصل کتاب همه‌جا عبارات نثر را مقفی و مسجع به‌کار برده و به‌زیور صنایع ادبی آراسته است، در ترجمهٔ پارسی آن نیز تا جایی که مخل مفهوم و توأم با تکلف نگردد از سیاق متن تتبع و پیروی شده است.

(۳) آیات شریفهٔ قرآنی که همه‌جا مورد تمثل و استناد مؤلف بوده، اگر برای تزیین و تیمن کلام آمده، عینا در بین گیومه نقل و، اگر مربوط به مطلب و بیان تاریخ بوده، به تناسب عبارت ترجمه شده است.

(۴) اشعار عربی را به شعر ساده و روان پارسی برگردانده و در متن آورده و عین شعر عربی را، خواه از مؤلف کتاب یا از شعرای دیگر، در پای صفحه درج نموده است. فقط در چند مورد، به مناسباتی که خواننده ضمن مطالعه خواهد دریافت، عین شـعر عـربی در مـتن آمـده است در مواردی نیز عبارات نثر مؤلف به نظم پارسی ترجمه شده است.

ترجمهٔ احوال نویسندهٔ کتاب

ابن‌عربشاه در پایان همین کتاب خود را بدین عنوان شناسانده است:

«احمدبن محمدبن عبدالله حنفی مذهب عجمی لقب انصاری نسب دمشقی‌زادگاه.» در کتب تذکره و تواریخ نیز نام و نژاد او به همین ترتیب آمده است، جز این‌که جد وی را بعضی ابراهیم و بعضی عبدالله ابراهیم نوشته‌اند و عربشاه جد اعلای او پدر عبدالله است. او خود را عجمی لقب گفته و صاحبان تذکره او را پارسی‌نژاد نوشته‌اند کنیهٔ او را ابومحمد و ابوالعباس گفته‌اند و لقبش همه‌جا شهاب‌الدین آمده است.

زادگاهش شهر دمشق و سال ولادتش ۷۹۱ هجری قمری است. بدین تقریب در زمان حملهٔ

تیمور به دمشق، که در سال ۸۰۳ اتفاق افتاده، دوازده ساله بود و به اتفاق مادر و برادران خود به سمرقند کوچانیده شده است. خود نیز مسافرت به سمرقند را در متن کتاب متذکر شده، لیکن دربارهٔ آنکه این مسافرت به صورت اسارت یا به دلخواه و رضای او بوده و همراهان او چه کسانی بوده‌اند ذکری نکرده است. به‌هر صورت، دست توفیق او را به محضر درس میر سید شریف جرجانی و ابن‌اثیر جزری و دیگر افاضل زمان کشیده و در آنجا با استعداد فطری از انواع علوم متداوله بهرهٔ کافی گرفته است و زبان و ادبیات فارسی را که نیاگانش بدان متکلم بوده‌اند نیک بیاموخته است و زبان‌های ترکی و مغولی را نیز فراگرفته است. احاطهٔ وی به زبان‌های فارسی و ترکی از مطالب متن کتاب نیز مستفاد است و در بعضِ موارد خود بدان اشاره نموده است.

پس از هشت سال اقامت در سمرقند، در سال ۸۱۱ به شهر ختا از بلاد ترکستان شرقی رفته و در آنجا نزد شرابی علم حدیث آموخته است و از آنجا به خوارزم رفته تا سال ۸۱۴ بدان شهر مانده است.

در سال ۸۱۴ از خوارزم به شهر ادرنه، از بلاد عثمانی، رفته و در آنجا مورد تعظیم و احترام خلیفهٔ وقت، سلطان محمد اول، پسر بایزید، بوده و چندین سال بدان شهر اقامت گزیده است.

در آنجا سمت معلمی سلطان مراد دوم، پسر سلطان محمد اول، را ــ که ولیعهد خلافت بوده ــ داشته و همچنین منشی و دبیر مخصوص سلطان محمد عثمانی گردیده است و انشاء و نگارش رسائل عربی، پارسی، ترکی، و مغولی بدو واگذار بوده است. چندین کتاب از زبان‌های عربی و فارسی به نام سلطان محمد به ترکی ترجمه کرده، از جمله کتاب *جوامع الحکایات و لوامع الروایات* تألیف نورالدین محمد عوفی (صاحب *لباب الالباب* و ترجمهٔ *الفرج بعدالشدة*) و کتاب تفسیر *قرآن* تألیف ابوالليث نصربن محمد فقیه سمرقندی حنفی متوفی به سال ۳۷۵ هـ، که اولی را از پارسی و دومی را از عربی به نثر ترکی برگردانده است.

و نیز کتاب *تعبیر الرؤیای قادری* تالیف ابوسعید نصربن یعقوب دینوری که در سال ۳۷۹ هـ به نام القادر بالله خلیفهٔ عباسی تالیف گردیده و ابن‌عربشاه آن‌را از عربی به نظم ترکی و به نام سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده است.

ابن‌عربشاه در سال ۸۲۴ هـ از ادرنه به شهر حلب رفته و در سال ۸۲۵ هـ از آنجا به دمشق، مولد خویش، بازگشته و علم حدیث را در محضر دوست خود، ابوعبدالله محمد بخاری، تکمیل کرده است و در سال ۸۳۲ هـ برای انجام دادن مراسم حج بیت‌الله به مکهٔ معظمه مشرف شده

است و در سال ۸۴۰ به قاهره رفته و در آنجا با ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی (صاحب تاریخ *النجوم الزاهره*) و دیگر فضلای آن دیار ملاقات کرده (تألیف و تدوین تاریخ عجائب*المقدور* نیز، به‌طوری‌که در چندین مورد در متن کتاب به آن اشاره کرده، در همین سال صورت گرفته است).

تصانیف ابن‌عربشاه، علاوه بر سه جلد کتاب که به نام سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده و در بالا ذکر آن بگذشت، از این قرار است.

۱) *عجائب المقدور فی مثالب تیمور* به عربی (به جای کلمه «مثالب» «نوائب» و «اخبار» هم نوشته شده است) که در شرح جنگ‌ها و جهانگیری و اخلاق و صفات تیمور وشمه‌ای از احوال فرزندان و نوادگان او تا سال ۸۴۰ هجری نگاشته شده است.

۲) *فاکهة الخلفا و مفاکهة الظرفا* از زبان وحوش و طیور. این کتاب مجموعهٔ روایاتی است بر منوال کتاب *کلیله و دمنه* و در نگارش آن سبک و روش *مرزبان‌نامه* سعدالدین وراوینی اقتباس و ترجمه شده است.

۳) کتاب *التألیف الطاهر فی شیم ابی‌سعید جَقْمَق*. این کتاب در سال ۱۹۰۷ میلادی به همّت مجلهٔ آسیایی طبع و نشر شده است.

۴) کتاب *ترجمان المترجم بمنتهی الارب فی لغة الترک و الفرس و العرب*

۵) کتاب *برهان الفارض بقول المعارض*

۶) کتاب *جلوةالامداح الجمالیة فی حلتی العروض العربیة*

۷) کتاب *خطاب‌الاهاب الناقب و جواب الشهاب الثاقب*

۸) کتاب *العقد الفرید فی علم التوحید*

۹) کتاب *عقود النصیحة*

۱۰) کتاب *غرةالسیر فی دول الترک و التتر*

این‌ها بود کتبی که تذکره‌نویسان ترجمه و تألیف آن را به نام ابن‌عربشاه نوشته‌اند اما یقیناً مصنفات او بیش از این بوده و بدان دست نیافته‌اند، از جمله کتاب *مرآت‌الادب* که خود در متن این تاریخ چندجا بدان اشاره کرده و ابیاتی از آن‌را در ضمن مطالب بیاورده است.

اما دربارهٔ نگارش کتاب *عجائب‌المقدور* که بعضی آن‌را مغرضانه قلمداد کرده‌اند باید گفت ابن‌عربشاه در دوران زندگی خود آنچه را شخصاً دیده و یا از دوستان موثق شنیده است بدون مبالغه و گزافه با بیانی شیرین و فصیح به قلم آورده و، به خلاف نویسندگان چاپلوس و متظاهر

آن زمان که از خوان نعمت تیمور و فرزندانش برخوردار بوده‌اند و او را مؤید به تایید الاهی جلوه داده و افعال و کردارش را نتیجهٔ خواسته‌های خداوندی شمرده‌اند، وی حوادث زمان و ماجراهای دوران تیمور را به‌طور عادی بیان کرده وقایع لشکرکشی‌ها، تدابیر جنگی، نیرنگ‌ها، پیمان‌شکنی‌ها، خونریزی‌ها و کشتارهای وحشیانهٔ تیمور را، که هیچ‌کس انکار آن نتوانسته است، آن‌طور که بوده وصف کرده و صفات پسندیده، هوش، زیرکی، متانت، بلندنظری، و احاطهٔ او را به تواریخ و سیر ملوک نیز، چنان‌که دریافته، نگاشته و از آنها شواهد و داستان‌های فراوان آورده است و حتی در نقل بعض اخبار از بعض نکات که اطمینان کامل به درستی آن نداشته، به رهنمونی حس امانت و تقوای قلم، تردید خود را کتمان نکرده است. چه بس شگفت‌انگیز است که بعض نویسندگان اروپایی از جمله پرفسور بارتلد، مولف کتاب *الغ بیک و زمان وی*، و هارولد لمب، نویسندهٔ تاریخ *تیمور لنگ*، که آقایان حسین احمدی‌پور و علی جواهر کلام به ترتیب آنها را ترجمه کرده‌اند، ابن‌عربشاه را مغرض خوانده و مطالب کتاب او را معلول بغض و عداوت دانسته و عباراتش را به هجو و استهزا تعبیر کرده‌اند، در حالی‌که خوانندهٔ این کتاب با اندک تفرس در مندرجات آن به منتهای بی‌غرضی و صفای ضمیر نگارنده که، وضع نگارش او در بالا ذکر شد، پی‌برده او را از این‌گونه نسبت‌های ناروا پاک و مبرّا خواهد شناخت.

حقیقت امر آن‌که بعضی از مشاهیر نویسندگان اروپایی نوشته‌هایی از اوضاع شرق یا تواریخ و حوادث آن از قدیم و جدید دارند که احیاناً خالی از منظوری خاص نبوده و همه‌جا مقصود خود را، که بیشتر جنبهٔ سیاسی داشته، با مهارت تام و در نهایت زبردستی به لباس بی‌نظری آراسته و بر ما وانمود کرده‌اند. خوانندهٔ این قبیل مطالب باید همیشه غرض خاص آنان را با موشکافی دقیق در خلال عباراتی که به صورت تحقیق و تتبع عرضه داشته‌اند جستجو کند. در این مورد خاص نیز یکی از علل جانب‌داری اروپاییان را از تیمور بدین موضوع مهم تاریخی می‌توان مربوط دانست که در آن موقع کشور روم از طرف عثمانیان در مخاطره و، چنان‌که در متن کتاب هم آمده است، شهر استانبول را نیروهای سلطان ایلدرم بایزید در محاصره گرفته بودند و سقوط آن شهر، به‌طوری که بعد از آن تاریخ دیده شد، منافع تجاری و منابع اقتصادی اروپاییان را تهدید کرده راه غرب را به شرق مسدود می‌داشته است و حملهٔ تیمور سبب انصراف سلطان ایلدرم بایزید از تصرف استانبول گشته موقتاً اروپا را از مخاطره نجات داده است. بالجمله ما خوانندگان گرامی را توصیه می‌کنیم که صفحات اخیر این تاریخ مربوط به پایان کتاب را به دقت بنگرند و چگونگی طرز تألیف و تدوین آن‌را از بیان مهذب مؤلف دریابند، همچنین فصل

مربوط به اخلاق و ملکات تیمور و صفات همراهان و لشکریان او را نیک مطالعه نموده دربارهٔ مطالب آن، که به زعم نویسندگان اروپایی مغرضانه و به استنباط ما در نهایت امانت و انصاف نگاشته شده، داوری فرمایند. این نکته را نیز از نظر دور ندارند که نسبت اعمال غرض و مبالغه و هجو و استهزا بر کسانی صادق است که در جریان سیل حوادث پیش‌رفته و به مقتضای زمان و خوشایند ابنای آن سخن گفته از انواع تمتعات وقت کم و بیش بهره‌مند شده‌اند، نه بر آن کس که با مشی در خلاف جهت عمومی در معرض آسیب و خطر و محرومیت به سر برده است.

فرزندان وی یکی حسن‌بن عربشاه، صاحب کتاب *ایضاح‌الظلم و بیان العدوان فی تاریخ نابلسی*، است. و دیگری تاج‌الدین عبدالوهاب بن عربشاه که به سال ۸۱۳ ه‍ در شهر هشتدرخان (حاجی طرخان) تولد یافته و در سال ۹۰۱ ه‍ درگذشته. وی شرحی بر مقدمهٔ ترجمهٔ ترکی تفسیر *ابواللیث* نوشته است.

تاریخ وفات ابن‌عربشاه را در سال ۸۵۴ به مصر نوشته‌اند. بدین‌گونه، وی از سال ۷۹۱ که چشم به گیتی گشوده تا سال ۸۵۴ که روی در خاک نهفته مدت ۶۳ سال زیسته است و با کشمکش‌های خونین و انقلابات سهمگینی که دوران زندگی او را از هر سوی تهدید می‌کرده زمانی از استفاده و افاده فرو ننشسته و با تألیفات سودمند خود ذخایری پربها بر جای نهاده است که خوانندگان پس از وی با نظر تحسین و اعجاب بدان درنگرند و از شهد کلامش شیرین کام گردند. خدایش بیامرزاد.[1]

مترجم

۱. مآخذی که در نگارش این ترجمه مورد مطالعه قرار گرفته: ۱. *دائرة‌المعارف الاسلامیه* ۲. *النجوم الزاهره* ۳. *کشف الظنون* حاجی خلیفه ۴. *هدیة‌العارفین فی‌اسماء المولفین و آثار المصنفین* ۵. *عجایب المقدور*

دیباچه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ستایش مر خدای را که رشته کارهای آفرینش و تار و پود امور هستی در کارگاه اراده و بر منوال تدبیرش بافته و پیوسته شود، و امواج ازمنه و روزگاران از سرچشمهٔ قضای او به ژرف دریای تقدیرش فرو ریزد.

پروردگاری که به مدلول «اذاق بنی‌آدم بأس بعض لیبلوهم ایهم احسن عملا»[۱] در سدهٔ هشتم هجرت دریای موج‌خیز فتنهٔ «کقطع من اللیل المظلم»[۲] بر جهانیان فرستاد و کس نتوانست آن‌را شناخت: «فاذاهی تمور.»[۳]

ستایش کنم او را، ستایش آن‌که «کان علی شفا جرف من نارها فانقذه منها»[۴] و سپاس‌گزارم، سپاس آن‌که عدل وی‌اش به گرداب فتنه درافکند و دست فضلش او را به جان رهایی بخشید.

شهادت دهم به یگانگی او و بدان‌که نیست جز او داوری که به روز جزا داد مظلوم از ظالم بازستاند.

و گواهی دهم که سرور ما، محمد مصطفی(ص)، بنده و فرستادهٔ اوست؛ خدایش به رحمت خود بر جهانیان برگزیده، پیکر شریفش به تشریف رحمت‌العالمین[۵] و زیور خاتم لنبیین[۶] آراسته و مزیّن فرمود و او صلی‌اللّٰه‌علیه‌وآله از رازهای نهفته سخن بازگفت و از آنچه بیامده است و

---

۱. اقتباس از انعام ۶: ۶۵ و هود ۱۱: ۹ ۲. اقتباس از هود ۱۱: ۸۳

۳. ملک ۶۷: ۱۶ (از لفظ «تمور» دو معنی بر سبیل توریه و براعت استهلال استفاده کرده: یکی معنی حقیقی آن، موج برانگیختن، و یکی نام تیمور) ۴. اقتباس از توبه ۹: ۱۱۰ و آل‌عمران ۳:۹۹

۵. انبیاء ۲۱: ۱۰۷ ۶. احزاب ۳۳: ۴۰

بیاید، از نخستین روز آفرینش تا بهنگام بازپسین، خبر باز داد و پناه از فتنهٔ دجال به درگاه ذوالجلال برد ـ درود خدای بر او باد!

درودی ترازندهٔ هر کتاب — بر اوراق تاریخ چون مشک ناب
درودی که گوینده را در ارم — ثمر بخشد از شاخسار کرم

و بر یاران و خاندان او که جویبارهای فتح و گشایش بر همه گیتی روان داشتند و جهان را فراگرفتند و بنیاد دین مبین به استواری نهادند و روی زمین به داد و احسان بینباشتند و سلم تسلیماً غزیراً دائماً ابداً کثیرا.

اما بعد: چون صفحات تاریخ آیینهٔ عبرت است مر آن‌را که عبرت گیرد، و عنوان موعظت است آن‌را که نیک بیندیشد و موعظت پذیرد و همچنین بازنماید که مقیم در این گیتی ناگزیر از سفر است و خبر دهد از حال آن‌که درگذشته و بی‌اثر است، که چگونه توانا شد و نیرو یافت و نهی و امرش بر جهان بگذشت.

چه بس عمارت بنیاد کرد و کاخ افراشت
اساس حیله نهاد و بنای خدعه گذاشت
غرور و کبر به‌خود بست و چیره گشت و به‌خشم
شکست و بست و بیازرد و مال‌ها انباشت
به چهره گاه‌تر شروی و گاه خندان گشت
نشان عافیت از صفحهٔ زمین برداشت

و همهٔ راه‌های زندگی از اوان کودکی تا به هنگام پیری به چیرگی و پیروزی درنوشت تا دست اعتبار زمانش از آن حال بگرداند و در ربود و او به آسایش و از نیروی پنجهٔ قضا غافل بود که صافی عیشش به درد کدورت درآمیخت و آنچه از تلخ و شیرین بر وی گذشته بود گذشت و این خود ارباب اعتبار را عبرت و اهل تذکر و بینش را مایه بصیرت است.

و از شگفت‌ترین داستان‌ها بلکه بزرگ‌ترین فتنه‌ها که خرد دانایان در وادی گمراهی حیران ساخت و هوش زیرکان در تیره شام تباهی به وحشت انداخت، بخردان را به سفاهت دچار و ارجمندان را زبون و خوار کرد، همانا داستان تیمور لنگ، سرآمدِ تباهکاران دجال صفت، بود که آتش فتنه بر خاور و باختر گیتی برافروخت؛ دنیای فرومایه بدو روی نمود و او روی از حقیقت

بگرداند، صفحهٔ گیتی به قصد تباهی درنوشت و رونده و جنبنده برجای نگذاشت «و اهلک الحرث و النسل[1]». و آنگاه که سراپای وجودش به‌نجاست حکمیه، بیالود تیمم را بر عرصهٔ خاک دست درانداخت و به شمشیر سرکشی و طغیان خون‌ها بسی بیفشاند و به شستشو پرداخت و بدین غسل پلیدی و ناپاکی او بر جهانیان محقق گشت.

من خواستم که در آن باب از آنچه دیده‌ام یادی کنم و از آنچه شنیده‌ام داستانی آورم تا عبرت روزگار شود و یادگاری پایدار گردد و نمودار مصیبت و ماتمی شود که زبان قضا وصفش نگوید و گوش قدر از شنیدنش بیزاری جوید.

از خدا خواهم که ما را به راستی گفتار و درستی رفتار مدد فرماید. اوست که خواهش‌ها به اجابت پذیرد و تیر اراده‌ها به آماج اصابت نشاند ـ و هو حسبی و نعم الوکیل.

۱. بقره ۲: ۲۰۱

ذکر نام و نژاد

و سبب استیلای [تیمور] بر بلاد

نام وی تیمور است (به کسر اول و سکون ثانی) و این خود شیوهٔ نگارش و بنای اصل آن است؛ لیکن چون لغات عجمی مانند گوی در میدان زبان عرب درافتد، آن‌را به چوگان الفاظ خود بگردانند و به تناسب لهجه و اوزان متداولهٔ خویش، دیگر گونه نمایند. بدین قاعده است که تیمور راگاه‌تمور و گاه تمرلنگ گفته‌اند و معنای آن در لغتِ تُرکْ آهن است.

پدرش ترغای پسر ابغای و مولدش قریه‌ای است به نام خواجه ایلغار از اعمال کش و آن شهری است در ماوراءالنهر به نزدیکی شهر سمرقند.

گویند در شب ولادت او چیزی چون خود در هوا پدید آمد و چون به روی زمین افتاد، بشکفت و شرارهای آتش از آن برخاست و دور و نزدیک فضا را بینباشت. و نیز گفته‌اند که چون از مادر بزاد، دو دستش خون‌آلود بود و چون این داستان با پیشگویان در میان نهادند و حال و مآلش پرسیدند، یکی گفت که رهزنی بی‌باک گردد و دیگری گفت که دژخیمی سفاک شود و این سخنان همچنان بر زبان‌ها می‌گذشت تا آنگاه که نشانش آشکار گشت.

جماعتی او و پدرش را شترچران و بیگانه از عقل و ایمان شمرند و در زمرهٔ مردم‌پست و فرومایه نام برند و گویند که در ماوراءالنهر به‌سر می‌بردند و هم در آن نواحی، به تناسب فصل، از گرمسیر به سردسیر و بالعکس کوچ می‌کردند.

و نیز گفته‌اند که پدرش کفشگری ناچیز و او خود جوانی چابک و خونریز بود و در اوان جوانی به سبب تنگدستی و پریشانی به هرزه دست به‌کاری زد که زیانش هم بدو بازگشت. بدین‌گونه که شبی گوسفندی به دزدی بربود و چوپان این خبر دریافت و به دنبالش بشتافت

ضربتی بر کتف و ضربت دیگر بران وی فرود آورد و آن هر دو را از کار بداشت.

این حادثه بر تیره روزی و بی‌نوایی وی بیفزود و آتش کینه و عنادش تیزتر نمود تا بران شد که همدستانی فراهم کند و بنیاد امن و امان از جهان براندازد. پس دل از یاد یزدان بپرداخت و در شمار چهل تن از اهریمن صفتان بیگانه از دین و ناامید از دنیا چون عباس و جهانشاه و قماری و سلیمانشاه و اید کوتیمور و جاکوسیف‌الدین در پیرامون خویش فراهم ساخت و بدان ناتوانی و بی‌برگی گاه و بیگاه بر آنان می‌نمود که وی را هوای جهانگیری در سر و هوس گیتی‌گشایی به دل اندر است. ایشان نیز به سخره و ریشخند گرد وی برآمده، آرزویش را خام و افکارش را به کمی خرد منسوب می‌داشتند:

این شگفتی بین که چون دمساز گردد سرنوشت

عاجزی را در شمار مردمی دانا برد[1]

اندک اندک نیت خود آشکار و در اجرای آن آغاز کار کرد و در آن حال قضا راهنمای وی بود و قدر این ابیات می‌سرود:

به اوج رفعت اگر نیستی، مشو نومید	که جاه را درجات است نزد دانشمند
یکی به نیزه و نی بین و سربلندی او	که چون طریق تعالی سپرد، بندببند[2]

در شهرکش پیری از اهل طریقت می‌زیست به نام شیخ شمس‌الدین فاخوری که مردم را بدو عقیدتی به کمال و خود در امور دین و دنیا مرجع و معتمد خاص و عام بود. وگفته‌اند که تیمور در نهایت فقر و ناتوانی، با ذلت آشکار و عزت پنهانی،کهن جامهٔ منحصر خویش بفروخت و به بهای آن بزی خرید و ریسمانی به دست آورد و گردن بز را به یک طرف و گردن خود را بطرف دیگر ریسمان بست و بدین‌صورت به درگاه شیخ پیوست. در آن حال شیخ و دیگر درویشان سرگرم ذکر و غرقهٔ دریای وجد و فکر بودند. وی همچنان بر پای بایستاد تا از آن حال بخویش آمدند و از آن مقال خاموش شدند و شیخ را نظر بر وی افتاد. پس تیمور بشتافت و دستش بوسه داد و خویشتن بر پای وی افکند. چون پیر چنان دید، ساعتی به اندیشه فرو رفت، آنگاه سر

۱. ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم

۲. لا تیأسنک من مجد تباعده فان للمجد تدریجاً و تدریباً

ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمو فتنبت انبوباً فانبوباً

به‌سوی حاضران برداشت و گفت که این مرد هرچه از مال جهان داشته بر طبق اخلاص گذاشته است و از ما چیزی به کمک می‌خواهد که در پیشگاه باری به بال پشّه‌ای برابری نکند.[۱] رای من آن است که از یاری وی روی نگردانیم و ناامیدش از این در بازنرانیم. پس دست به دعا برداشتند و مسئولش اجابت کردند ـ و این داستان به داستان ثعلبه می‌ماند.[۲]

چون تیمور از سرای شیخ بازگشت، اقبال بدو روی آورد و روزگارش دمساز گشت و همچنان طریق تعالی سپرد تا جهانی را به آشفتگی و پریشانی دچار کرد.

بعضی آغاز جاه و ابتدای رفعت وی را چنین گفته‌اند: در آن هنگام که به راهزنی می‌پرداخت، به اقتضای باطن خویش در ظاهر نیز راه صواب از خطا نشناخت و در بیابانی گمراه مانده تا یک هفته درگرسنگی و تشنگی به سر برد و هر دم از طریق نجات دورتر و به ورطهٔ هلاک نزدیک‌تر می‌شد، تا گذارش به چراگاه اسبان سلطان افتاد. میرآخور وی را به مهربانی پذیرفت و نیکوکاری دریغ نداشت و تیمور چنان بود که با نگاهی گوهر و نژاد هر اسب بنشانی ظاهر آن می‌شناخت و نیک و بد آن به آسانی تمیز می‌داد. میرآخور این نکته دریافت و آن هنر از وی فراگرفت و به صحبتش راغب آمد و او را با اسبانی گزیده، که سلطان خواسته بود، به حضرت فرستاد و هنرش را چنان‌که بود عرضه داشت. سلطان به نعمت فراوان وی را بنواخت و کامرانش به سوی میرآخور بازگرداند. دیری نگذشت که میرآخور درگذشت و تیمور منصب وی را جایگزین گشت. از آن پس هر لحظه جلالت و جاهش در حضرت شاه بیفزود تا خواهر وی را به زنی بستد و به همسری وی کامیاب شد، تا روزی که زن به گفتار و کردار خویش تیمور را بـه خشـم آورد و سخنانی به سرزنش از آغاز و انجام کارش گوشزد کرد، چندان‌که عاقبت تیمور بدو خشمگین شد و تأدیب را شمشیر کشید، مگر از راه ستیزه برخیزد و به دمسازی با وی درآمیزد، و او همچنان به خیره برجای بماند و از دم تیغش واپس نرفت. پس ضربتی سخت بروی فرود آورد که در دم جان سپرد. چون بدین کار از خشم سلطان بیمناک بود، ناچار سر به سرکشی برداشت و نافرمانی آغاز نهاد.

نام آن سلطان حسین و خود از خاندان سلطنت و دودمان دولت بوده است. مرکز فرمانروایی او، شهر بلخ، از جملهٔ دورترین بلاد خراسان و سریر سلطنتش هـم در آن سـامان بـود، لیکـن ممالک ماوراءِالنهر تا نواحی ترکستان را در قبضهٔ فرمان داشت.

---

۱. مقصود سلطنت روی زمین است. ۲. اصل داستان و تناسب آن با مطلب فوق معلوم نشد.

و نیز گفته‌اند که پدر تیمور در ردیف سپاهیان سلطان و فرمانده گروهی در شمار یکصدتن بوده است و به چستی و شهامت در میان همگنان شهرتی به سزا داشته است.

باری جمع بین این سخنان به اعتبار روش دوران و گردش زمان میسر آید و چندان بعید ننماید و آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد آن‌که پدرش ترغای یکی از ارکان دولت سلطان بوده است.

من خود در ذیل تاریخی پارسی به نام *المنتخب*، که اوضاع جهان را از آغاز تا زمان تیمور نگاشته و از شگفتی‌های زمان یادکرده است، دیده‌ام که نسبت او را از طرف زنان ــ که کمندهای شیطان‌اند ــ به چنگیزخان رسانده است.

چون تیمور بر ممالک ماوراءالنهر دست یافت و سرآمد همگنان گردید، دختران پادشاهان را به همسری گرفت و لقب گورکان، که در لغت مغول به معنی داماد است، بر القاب وی افزوده شد، زیرا او داماد ملوک و همواره با خاندان پادشاهان در سلوک بوده است.

امور کشور سلطان نیز به دست چهارتن وزیر کاردان انجام می‌شد و سود و زیان ملک به رأی آنان منوط بود و ایشان از بزرگان اقوام و قبایل بودند و مردم از هر تیره و طایفه ارادهٔ آنان را پیروی می‌نمودند. ترک را قبایل و طوایف بسیار است، مانند قبایل و طوایف عرب. هر یک از آن وزیران سر و سرور قبیله و فرمانروای طایفه‌ای بوده‌اند: نخستین از تیرهٔ ارلات، دیگری از ایل جلایر، سومی از طایفهٔ قاوچین، و چهارم از خاندان برلاس. تیمور فرزند چهارمین آنان و جوانی فرزانه و دوراندیش و در زیرکی و نیرومندی از دیگران بیش بوده است.

نزدیکان خود را از فرزندان وزیران و بزرگان گزین می‌کرد و همواره با ایشان به سر می‌برد. شبی در جایگاهی تهی از بیگانگان بزم نشاط و شادمانی بیاراستند؛ و چون همگان را بادهٔ عشرت در جام و جام محبت درکام شد، بساط بیگانگی برچیده، سخن بیگانگی گفتند و شنفتند و پردهٔ اسرار از میان برگرفتند.

نخست تیمور آغاز سخن کرده چنین گفت:

جدهٔ من، که سرنوشت هرکس در لوح پیشانی او می‌خواند و از رموز نهانی و حوادث پوشیده سخن می‌راند، شبی خواب خوشی دیده است که آن‌را از احلام نشاید شمرد و بدین‌گونه تعبیر نموده است که از فرزندان و نوادگان او کسی بیاید و ممالک روی زمین به غلبه و قهر بگشاید و پادشاهان جهان را زبون خویش نماید. اینک منم آن‌که وی در خواب دیده است و هنگام کار فرا رسیده است. پس با من به عهد و پیمان یار شوید و آهنگ پراکندگی ننمایید و تا

هستید پشت و پهلو و دست و بازوی من باشید. پس با وی به عهد و پیمان دمساز و به سوگند وفاداری همراز شدند.

باری این راز پوشیده نماند و هرکس در آن باره به آشکارا و نهان سخن می‌راند تا شهرت آن به شهرها رسید و زبانزد عالم شد و سلطان بدان آگهی یافت و دانست که نهال خلاف در بوستان دولتش ریشه دوانده است. پس بر آن شد که فتنهٔ او هم بدو بازگرداند و جهان و جهانیان از گزند وی برهاند که گفته‌اند:

بلند کاخ شرف از گزند ایمن نیست　　　مگر به گرد وی از خون روان شود انهار[1]

جمعی به صلاح‌اندیشی تیمور را بدان خبر آگاه کردند و او همچنان از اطاعت سرپیچید و از طریق نافرمانی به سر منزل فرمانروایی رسید و شاید که در اثنای این احوال گاهگاه به حضرت شیخ شمس‌الدین متوجه و به یاری او مستظهر شده باشد.

و او خود گفته است که آنچه از پیروزی و قدرت به‌دست آورده و از گشایش و توانایی برخوردار شده‌ام به دعای شیخ شمس‌الدین فاخوری و همت شیخ زین‌الدین خوافی بوده است و برکتی حاصل نکرده‌ام مگر به یاری سید برکت و به‌زودی داستان سید برکت و شیخ زین‌الدین آورده شود.

و همچنین گفته است که شاهد دولت به من روی ننمود و درهای نیکبختی برویم نگشود مگر از دمی که آماج تیرسیستانیان شدم و چون نقصانی چنین مرا دریافت همواره طریق کمال سپردم تا به سرمنزل سعادت رسیدم.

چنین می‌نماید که ابتدای کار و آغاز اقتدار وی در بین سال‌های هفتصد و شست تا هفتاد بوده است.

مرا گفت پیر روشن ضمیر و مرشد چرخ پیر، دانای بزرگوار و فرزانهٔ عالی مقدار، یگانهٔ زمان و علامهٔ دورن، ابوعبدالله محمدبن محمدبن محمد بخاری، ساکن دمشق ــ خدا دوران حیاتش دراز داراد و اسلام و مسلمانان را به یمن برکاتش یاری فرمایادا ــ در سال ۸۳۶ که: تیمور، سلطان حسین مذکور را در شعبان سال ۷۷۱ بکشت و خود در سال ۸۰۷ درگذشت و سی و شش سال به استقلال تمام بر ممالک جهان فرمانروایی کرد و این مدت از دوران خروج او خارج و از زمان

۱. لایسلم الشرف الرفیع من الاذی　　　حتّی یراق علی جوانبه الدم

جمع سپاه و تهیه مقدمات کار وی بیرون است و از آن زمان که از اطاعت سلطان سرباز زد با یاران خویش در بلاد ماوراءالنهر راهزنی پیشه کرد و به آزار خلایق همت گماشت، چندانکه مردم شهر و دیار از جور و فشار به جان آمده رفع شر آنان را آماده شدند. پس راه جیحون درنوشتند و آن صفحات را از وجودشان بپرداختند.

چون دستیاران وی در نواحی ماوراءالنهر مجال نیافتند، به جانب خراسان، خصوصاً بلاد سیستان، شتافتند و به راهزنی و یغماگری سرگرم شدند. شرح قتل و غارت آن طایفه در فلات خراسان و بیابان‌های ابیورد و ماخان مپرس که از حد بیان بیرون و از حوصلهٔ گفتار افزون است.

شبی چون آتش گرسنگی بر جانشان شرار افکند و بنیاد تاب و توانشان برکند، خود به کنار چاردیواری در اطراف سیستان آمد که پناهگاه یکی از چوپانان بود و گوسفندی ربوده به‌سوی یارانش بازگشت. چوپان بدان آگاه و از پی او روانهٔ راه شد. دو ضربت سهمگین یکی بر کتف و دیگری بران وی فرود آورد و نیمی از اندامش را تباه کرد ــ خدای بازوانش توانا بداراد! ــ پس او را به خدمت ملک حسین، پادشاه هرات، برد و شاه پس از شکنجهٔ بسیار بفرمود که بدارش درآویزند. لیکن وی را پسری بود به نام ملک غیاث‌الدین که رایی زبانکار و اندیشه‌ای نااستوار داشت. وی به پایمردی نزد پدر شد و رهایی او خواست. سلطان خواهش پسر نپذیرفت و چنین گفت که این امر به صلاح تو نینجامد و از زبان آن ایمن نتوانی بود که این مرد راهزنی است جغتائی؛ جز فساد از وی نیاید و جز به آزار خلایق اندیشه ننماید. اگر بماند، جهان و جهانیان را به هلاکت رساند.

پسرش گفت خود نیم‌آدمی چه بود که منشأ شری گردد یا مصدر فسادی شود. وی بدین‌سان که آماج تیر بلا شده است دیری نتواند زیست و بکشتن نیم جانی برخاستن مروت نیست. سلطان وی را ببخشود و ملک غیاث‌الدین کس به مداوای او برگزید تا از آن رنج بیاسود و جراحاتش بهبود یافت و در خدمت شاهزادهٔ هرات رتبتی شایان و حرمتی بی‌پایان به‌دست آورد و همچنان بر اثر کاردانی سخنش مورد قبول و خود به ضبط امور مشغول بود.

در آن هنگام والی سیستان سر به سرکشی برداشت. سلطان، تیمور را بخواند و با جمعی از سپاهیان به دفع وی گزین کرده بدان‌سوی فرستاد.

تیمور چون به سیستان برسید، با سپاه مخالف مصاف داد و آن‌را بشکست و والی سیستان را، که دیری در عصیان پایدار مانده بود، دستگیر کرده دستیاران وی را نیز از پای درآورد و آنچه از مال و خواسته یافت به غارت برداشت و به آشکارا سرکشی آغاز نهاد

و نوای مخالف سازکرد و با همراهان خود راه ماوراءالنهر در پیش گرفت و برفت.

و هم گفته شده است: که در خدمت ملک غیاث‌الدین تا زمان مرگ پدرش باقی ماند و پشت و پهلو بدو نیرومند داشت. و چون وی در ملک پدر مستقل و مستقر گردید، تیمور راه فرار پیش گرفت و آهنگ ماوراءالنهر کرد. همراهان او نیز بر وی گرویدند و پیرامونش بگرفتند.

ملک غیاث‌الدین جمعی به دنبال وی گسیل داشت که شر او بگردانند و مسلمانان را از وجودش رهایی بخشند ولی افسوس که فرصت از دست رفته و شمشیر بر تدبیر پیشی گرفته بود.

گذشتن تیمور از جیحون

زمانی که تیمور با همراهان به کنار جیحون رسید آن‌را چون خود بسرکشی و طغیان دید، و چون دشمنش از پی می‌شتافت درنگ و سستی را مناسب حال نیافت. پس بانگ برآورد: گریز! گریز! و فرمان داد که نخست موعد و میعادی در سوی دیگر آب گزین کنند. سپس هرکس خود را به عنان اسب و یال او درآویزد و آن‌را در آب رها کند؛ کسی که در موعد معین به میعادگاه نرسد معدوم و مفقود شمرده شود. پس همگان چون پروانه که خود بر آتش سوزان زند دل به دریا زده در امواج خروشان فرو ریختند. وحشت مرگ در دل و چهرهٔ هلاک در مقابل، هیچ‌یک از حال دیگری آگاه نبود تا به سلامت همه از آب گذشتند و در جایگاه معهود فراهم گشتند و از آنان تنی نابود نشد. این واقعه در آن هنگام روی نمود که مردم آن سامان یک چند از فتنه و فساد آنان در امان زیسته و اهل شهر و دیار شب و روزی با خاطر آسوده به سر می‌بردند. تیموریان به جستجوی اخبار و تتبع آثار پرداختند و شیوهٔ دیرین خود را، که نبرد با خدای و رسول و آزار خلایق بود، دنبال کردند و بدین روش راه پیمودند تا به شهر قرشی رسیدند.

گرفتاری تیمور در شهر قرشی و رهایی یافتن او

روزی در آن حال که از گردش دوران زیان فراوان دیده و از صدمت روزگار به جان رسیده بود با یاران خود چنین گفت که در این نزدیک شهری است به نام نخشب ــ شهر ابوتراب نخشبی که خدایش بیامرزاد! ــ در امان از فتنهٔ زمان و نهان از چشم حوادث دوران هرگاه بدان دست یابیم، پناهگاه ما تواند بود و فرمانروای آن شهر، موسی، اگر به چنگ ما آید و به چنگ ما افتد، اموال وی بستانیم و بدان کامروا گردیم و آنچه از اسب وعده او راست برگیریم

و گشایشی به سزا حاصل کنیم و من از گذرگاه آب راه شهر به آسانی توانم یافت.

پس دامن به کمر زده اسبان خود را در محلی بگذاشتند و شبانگاه به جانب مقصود شتافتند و به داخل شهر درآمدند و قصد بارگاه امیر نمودند. در آن هنگام وی به بوستانی در بیرون شهر مکان گزیده بود چون بدو دست نیافتند آنچه از اسباب نبرد بدیدند، برگرفتند و اسبان امیر را به زیرران کشیده بزرگان شهر را از پای درآوردند. مردم به دفع آنان برخاسته امیر را بدان حادثه آگاه کردند. وی در زمان بشتافت و آنان را به کمک دریافت. سپاه بلا از درون و برون حمله‌ور شده یاران تیمور غیرتسلیم راهی و جز زنهارخواهی پناهی نیافته با وی چنین گفتند که همانا به پای خود راه فنا پیمودیم و به دیار نیستی روی نمودیم.

تیمور به پاسخ گفت که شما را از این حادثه زیانی نرسد جز آن‌که مردانی سنجیده و آزموده شوید. پس به چاره‌اندیشی گردهم آیید و رده بربندید و هماهنگ و همعنان راه دروازهٔ شهر پیش گیرید؛ آرامش و سکون بگذارید و چون دشمنی روی نماید درهم شکنید و من چنین دانم که هیچ‌کس به مقاومت تاب نیارد و هیچ‌چیز به ممانعت پایدار نماند. در زمان، همگی به پیروی فرمانش بانگ برآورده به جانب دروازه شهر پیش رفتند؛ چون شیر خشمگین به سپاه دشمن حمله بردند و چون باران مرگ بر سر و جانشان فرو ریختند. آنگاه دروازهٔ شهر، چنان‌که خدا می‌خواست، بر ایشان گشوده شد و کسی را یارای برابری نماند و آنان با غنیمت بسیار به جایگاه خود بازگشتند و جمعی از اهل فساد بدیشان پیوستند و شمار همراهان او به سیصد تن رسید.

سلطان سپاهی ناچیز به دفع آنان گسیل داشت که هم در زمان شکسته شدند و همراهان تیمور بر بارویی استوار دست یافته آن‌را پناهگاه و محل جمع غنایم و ذخایر خود ساختند:

مباش اندر توانایی ز خصمی ناتوان غافل
که بس شیران به خاک افتاده‌اند از کید روباهی[1]

و نیز گفته‌اند: پشّه گاه افتد که خون‌آلود سازد شیر را[2]

و همچنین: بسا شاها که به عرصهٔ شترنگ در برابر پیادهٔ مات شوند.[3]

---

۱. لا تحقرن شأن العدو و کیده فلربما صرع الاسود الثعلب
۲. ان البعوضة ندمی مقتل الاسد
۳. و لربماقمرت با لبیدق الشاه

شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند

تیمور نامهٔ بوالیان بدخشان فرستاد و در آن زمان دو برادر پس از مرگ پدر خود امارت آن شهر داشتند و سلطان یک‌بار برایشان غالب آمده باز حکومت به آنان مقرر داشته بود، بدین شرط که از فرمان وی سرنپیچند و پسران خود به‌گرو نزد او فرستند. و چون فرزندان ایشان به اسارت نزد سلطان به سر می‌بردند خود نیز اسیر ارادهٔ او بودند. چون نامهٔ تیمور برسید، به جان پذیرفتند و در جمع یاران وی درآمدند.

همچنین در آن هنگام سپاه مغول از جانب خاور به مخالفت برخاستند و سلطان حسین از جیحون گذشته آمادهٔ مصاف شد. صف نبرد از دو سوی آرایش یافت و سرانجام سپاه سلطان بشکست و لشکریان مغول پیروز شدند تیمورنامه‌ای بفرمانده سپاه مغول، قمرالدین خان، نگاشت و او را به دستیاری خود خواند. وی در زمان بپذیرفت و جانب او قوی داشت تا بر سلطان چیره شود و شهر و دیارش بازستاند و تیمور را به دامادی خود نوید داده عنان کارها در دستش نهاد و به سوی دیار خود بازگشت.

تیمور را به پشتیبانی آنان شوکتی به سزا دست داد و هیبتش در دل‌ها جایگزین گشت. سلطان در فرونشاندن آتش وی نهایت کوشش به‌کار برد و با سپاهی فراوان چون دریای بی‌کران به جانب وی شتافت، تا به مکانی به نام قاغلغار رسید. در آن محل دو بریدگی کوه بود که راهی دراز و باریک در میان داشت و به ساعتی پیموده می‌شد و در میان راه دربندی که چون بسته شدی گشایش آن به هیچ روی میسر نگشتی و گرداگرد آن‌را قله‌های شامخ با قدمی راسخ سر به فلک برده و پی در دل آب فشرده فراگرفته بود.

لشکر سلطان از طریق سمرقند به دهانهٔ دربند فرود آمده آن‌را بربستند و تیمور از جانب دیگر در آن تنگنا محصور ماند. پس یاران خود را چنین گفت: من در این کوهسار راهی و گذرگاهی شناسم که گام آدمی بدان نرسیده و مرغ اندیشه بدان‌سوی بال نگشوده است؛ بشتابید تا شبانه آن‌را درنوردیم و بامدادان از پس پشت سپاه سلطان فرود آییم و اگر شبانگاه بدیشان رسیم، بر دشمنی به غفلت آرمیده شبیخون زنیم و بنیادش براندازیم. همگی آن رأی استوار پذیرفتند و آن راه دشوار و طریق ناهموار در پیش گرفتند و همچنان گرم برفتند تا شب به پایان شد و سپیدهٔ بامدادی نمایان گشت؛ طلایهٔ سحرگاهی برسید و ایشان به مقصد نرسیدند. جهان فراخ در بر چشمشان تنگ و شهد زندگی به کامشان شرنگ شد. مجال بازگشتن نبود و برجای ماندن از خرد دور می‌نمود. چون شاهد صبحگاهی مهر رخسار بنمود، به لشکرگاه سلطان نزدیک شدند، در

حالی که آنان آهنگ کوچ کرده بار برمی‌بستند. یاران تیمور گفتند: که رأیی ناپسند زدیم و اندیشهٔ ناسودمند به‌کار بردیم و گریبان خود به چنگ دشمن دادیم. اکنون همه در دام بلا دچار و در دست هلاک گرفتاریم. تیمور گفت که شما را زیانی نرسد؛ به جانب دشمن روی نمایید و در برابر چشم آنان فرود آیید. اسبان را به چرا فرستید و رنج شبانه به آرامش صبحگاهی درمان کنید. در زمان از اسب به زیر آمده بر زمین فرو ریختند و اسبان را به چرا رها کردند.

سعادت ار نگرد مر تو را به دیدهٔ لطف
بخسب چون بودت بیمگه سرای امان
چو اوست دام تو، باری، به صید عنقا شو
چو اوست خنگ تو، مرکب به قصد جوزا ران[1]

سپاه سلطان ایشان را گروهی از یاران خود پنداشته، آسوده خاطر بر آنان بگذشتند و به حال خودشان گذاشتند. تیموریان در زمان بر اسبان خود برآمده غریو شادی برآوردند و چون بلای ناگهان با شمشیر خون فشان از قفای دشمن تاخته به خاک هلاکشان نشاندند. سران سپه را گردن زدند و گردنان را سربرگرفتند و جمعی از پای فتاده برجای نهادند. سیل بلا همه را بربود و کسی ندانست که آن از کجا بود.

چون خبر به سلطان رسید، مجال تلافی نیافت و به هزیمت روی برتافت و شتابان به جانب بلخ گریخت و ارکان دولتش از هم فروریخت.

تیمور غارت و یغماگری آغاز نهاد و از مال و منال آنچه برجای بود بربود و جمعی از مردم فرومایه گردآورده بر سپاه خویش بیفزود. از آن طایفه برخی به‌کار خود نگران و بعضی خشنود و شادمان بودند.

تیمور بدین‌گونه بر ممالک ماوراءالنهر مستقر و به مردم آن دیار، به غلبه و قهر، فرمانروا گشت. آنگاه به افزایش لشکر و آرایش سپاه پرداخت و تصرف قلعه‌های متین و قریه‌های سپاهی‌نشین وجههٔ همت ساخت.

پس نامه‌ای به نام علی شیر، که از جانب سلطان نیابت سمرقند داشت، نوشت و مقرر داشت

---

۱. و اذا السعادة لاحظتک عیونها نم فالمخاوف کلهن امان
و اصطدبها العنقاء فهی حبائل و اقتدبها الجوزاء فهی عنان

که ممالک آن سامان به دو نیم کنند و هر یک نیمی از آن به ضبط خویش درآوردند و علی شیر از اطاعت سلطان سرباز زده با وی دمساز شود. علی شیر بدان رضا داد و به جانب وی روی نموده به فرمانش گردن نهاد. تیمور وی را گرامی داشت و از احترامش فرو نگذاشت.

عزیمت تیمور به سوی بدخشان

تیمور چون به یاری علی‌شیر اطمینان خاطر یافت، ترک وی گفته راه بدخشان در پیش‌گرفت. امرای آن دیار، که ذکرشان بگذشت، مقدم او را چنان‌که بایست پذیره شدند و پیشکش‌ها از خیل و خدم و جیش و حشم به تقدیم رساندند و در ملازمت او به جانب بلخ روی نمودند. سلطان حسین به دژی استوار برآمد و ایشان وی را در حصار گرفتند. سلطان رحمتی به دل نیاورده، جگر گوشگان آنان را، که به گرو نزد خود داشت، در پیش چشمشان گردن زد، مگر از ستیزه دست بدارند و آنان پایدارتر شدند و همچنان بر جای بماندند تا سلطان را ضعفی قوی روی نمود و مردانش روی بگرداندند. پس تن به فرمان قضا داده و گردن به حکم قدر نهاده از قلعه به زیر آمد.

تیمور وی را با خود داشت و کار آن سامان را به قبضهٔ قدرت گرفت. امرای بدخشان را به اکرام فراوان بنواخت و روانهٔ دیار خود فرمود و خود با سلطان به جانب سمرقند شد ــ این واقعه در شعبان سال ۷۷۱ هجری روی داده است.

چون به سمرقند رسید آنجا را مقر فرمانروایی خود ساخت و بنیان قدرت و ارکان امارت خویش استوار و پایدار نمود و کار ملک و نظام کشور به سامان داشت. آنگاه سلطان حسین را ساغر مرگ بنوشاند و کسی را به نام سیورغاتمش، از خاندان چنگیز، برداشته به امارت نشاند. در آن زمان نام «خان» و «سلطان» خاص خاندان چنگیز بود و آنان در قبایل ترک چون قریش در طوایف عرب ممتاز بودند.

و کس را یارای آن نبود که شرف تقدم از آنان بازگیرد یا مزیت و افتخاری برخود بندد. و اگر کسی آن شایستگی می‌داشت، همانا تیمور می‌بود که ممالک را به دست تصرف بگشود؛ اما او سیورغاتمش را بدان برداشت که زبان طعنه را مجال سخن نماند و خود به لقب امیرکبیر ملقب شد در حالی که هر امیر به دست او اسیر و هر خان در برابر وی ناتوان بود، چنان‌که خلفای این زمان در دست پادشاهان. علی‌شیر در سمرقند همچنان منصب نیابت داشت و تیمور وی را گرامی داشته هر کار به مشورت او انجام می‌داد و رأی وی را بر دیگران مقدم می‌شمرد.

حملهٔ توقتا میش خان، سلطان دشت و ترکستان

چون توقتامیش خان پادشاه دشت و تتار از رفتار تیمور با سلطان (سلطان مقتول) آگهی یافت، به سبب قرب جوار و نسب خاندان که با سلطان داشت کینهٔ تیمور در دل گرفت و آتش غیرت خرمن صبرش بسوخت. پس با لشکری چون دریای خروشان آمادهٔ پیکار شد و از جانب سغناق و اترار به مصاف تیمور شتافت. تیمور نیز از سمرقند به قصد وی بیرون شد، و دو لشکر در اطراف ترکستان به نزدیکی نهر خجند ــ که همان نهر سیحون است ــ برابر شدند؛ و سمرقند بین دو نهر جیحون و سیحون واقع است.

معاملات کشاکش رایج و بازار زد و خورد از دو سوی گرم شد. آسیای جنگ به گردش درآمد و سپاه تیمور در آن میان نرم شد و نظام لشکر وی از هم بگسیخت و هرکس از جانبی بگریخت. ناگاه مردی به نام سید برکت پیش آمد. تیمور در نهایت وحشت بانگ برآورد و فریاد کرد: «ای سید من! دریاب که سپاهم درهم شکست.» سید به پاسخ گفت: «بیم بر خود راه مده.» آنگاه از اسب به زیر آمد و مشتی از ریگ بیابان برگرفت و بر اسب برآمد و به سوی دشمن دمید و فریاد کرد: «یاغی قاجدی!»[1] تیمور نیز به دنبال او اسب همی‌راند و با آهنگی رسا آن جمله تکرار همی‌کرد. گفتی شتری تشنه را به آب همی‌خواند. سپاه هزیمت یافته به شنیدن بانگ وی، آنگونه که گاوان ماده به سوی گوسالهٔ خود آیند، بازگشتند و نبرد با دشمن آغاز نهادند و از خرد و کلان کس نماند جز آنکه «یاغی قاجدی» بر زبان می‌راند. پس دست به دست یکدیگر داده به حمله پای بیفشردند. لشکریان توقتامیش تاب نیاورده روی برتافتند و تیموریان همچنان به دنبال شتافتند و شمشیر آبدار برکشیدند و شرنگ مرگ خود به جام زندگی فرو ریختند. مال و مرکب به غارت بردند و بازماندگان سپاه را به اسارت.

تیمور با لشکری پیروز به سوی سمرقند بازگشت و زمام امور کشور ترکستان و بلاد نهرخجند به دست گرفت. سید برکت نزد وی مقامی ارجمند یافت و حکمش در قلمرو فرمانروایی تیمور نافذ آمد. دربارهٔ سید اختلاف سخن بسیار است: بعضی گفتند که از مردم باختر است و در مصر به کار حجامت مشغول بوده و چون به سمرقند افتاده عنوان علوی برخود بسته و کارش بالا گرفته است؛ بعضی او را اهل مکهٔ معظمه دانند و برخی از مردم مدینهٔ شریفه‌اش خوانند. بالجمله، مردی از بزرگان بلاد ماوراءالنهر و دارای جاه و رتبتی در آن شهر بوده است.

---

۱. «یاغی گریخت!»

خصوصاً از آن دم که به‌کمک تیمور برخاست و تدبیرش با تقدیر موافق افتاد و تیمور را پس از آشفتگی چنان گشایشی چنین دست داد.

روزی تیمور بدو گفت که منتی بر من گذار تا خدمتی به جای آرم وی گفت: «خدایگانا! حرم‌های مکه و مدینه را اوقاف فراوان در اکناف جهان فراهم است و حق تصرف من و اولاد من در آن مسلم، و از آن قبیل است اندخوی در خراسان؛ و چون آن جمله بجمع درآید و در میان اهلش به سزا تقسیم شود، ناگزیر مرا سهمی از آن بباید که به مقدارکم از قصبهٔ مذکور نتواند بود. پس چه شود که آن قصبه به اقطاع من کنند؟» تیمور آن قصبه و اعمال و فراء آن را به اقطاع وی مقرر داشت و آن سرزمین تا این زمان در دست فرزندان و نوادگان او باقی است.

مخالفت علی شیر با تیمور و پایان کار او

در آن زمان تیمور و علی شیر را مخالفتی در میان افتاد و به هر یک از آنان گروهی بپیوست تیمور علی شیر را بفریفت و بکشت و آن نواحی سراسر وی را مسلم گشت و مردم آن دیار که سر از فرمان برتافته و روی از اطاعت گردانده بودند دست از ستیزه برداشته حکم وی را گردن نهادند.

غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند و هلاک آنان

در سمرقند جماعتی از شورشیان و فرومایگان بودند که به کشتی‌گیری و مشت‌زنی و دورویی و نیرنگ‌سازی روزگار می‌گذاشتند و هر طایفه با دیگری چون قبایل قیس و یمن کینهٔ دیرین درکار و خلاف و دشمنی پایدار داشتند، و هر فرقه را سِرّ و سروری بود که به دستیاری او گردن کشیدندی و به پشتیبانی او سر به عصیان برآوردندی. تیمور با همهٔ صولت و ابهت از شر آنان بیمناک و آشفته خاطر بود. هر زمان که از سمرقند آهنگ دیاری می‌نمود، کس را به نیابت در شهر می‌گماشت؛ و چون دور می‌شد، گروهی از آن جماعت به گماشتهٔ وی شوریده آهنگ مخالف ساز می‌کردند و یا با وی همدست شده سرکشی آغاز می‌نمودند. تیمور از سفری بازنگشت مگر که بنیاد دولتش از هم ریخته و رشتهٔ امور کشورش گسیخته بود و ناگزیر به تجدید نظم کشور و تمهید امور مملکت می‌پرداخت و تا کار ملک به سامان کند. یکی را عزل و دیگری را نصب می‌کرد؛ بعضی را می‌کشت و برخی را می‌نواخت؛ بناها ویران و ویرانه‌ها آباد می‌ساخت؛ و چون بار دیگر به سفر می‌شد، این امور مکرر می‌گشت. و بدین‌گونه نُه بار مملکت را آشفته و پریشان کردند و تیمور را دست چاره کوتاه شد و پای کوشش از راه بماند تا عاقبت به رهنمونی

نیرنگ و فسون راه چاره و تدبیر پیش گرفت. بارویی بساخت و مردم شهر را از خرد و کلان به میهمانی خواند و به تناسب پیشه و مقام رسته‌ها و دسته‌ها ترتیب داد و آن مردم آشوبگر را با سران خود از دیگران برکنار داشت و با آنان همان کرد که انوشیروان با مزدکیان. بدین ترتیب که جمعی از یاران خویش را در کمین بگماشت و مقرر داشت که هر کس را که به سوی آنان فرستد نابود کنند. پس سران اقوام را از هر پیشه و مقام بخواند و به دست خود جام صهبا نوشاند و خلعت زیبا پوشاند و چون نوبت بدان طایفهٔ آشوبگر رسید، همچنان یکایک را بنواخت و به شربت می و خلعت فاخر سرافراز داشت و با اشاره به سوی کمینگاه روانه ساخت تا خلعتش بازگیرند و جامهٔ زندگانی‌اش بدرند و چنان کردند تا یک تن از آنان برجای نماند. همه را به دیار نیستی راندند و آتش فسادشان به آب شمشیر فرونشاندند. تیمور را بدین تدبیر اساس دولت استوار و راه فرمانروایی هموار شد.

تفصیل بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند

از جملهٔ آن بلاد یکی سمرقند و ولایات آن است که بالغ بر هفت تومان می‌شود و نیز اندکان و اطراف آن که نه تومان به شمار آورده‌اند. تومان محلی را گویند که ده هزار مرد جنگی بیرون دهد. سمرقند از شهرهای مشهور و بلاد معتبر ماوراءالنهر است که اطراف آن را دیواری متین از دیرگاه فراگرفته است و به زعم پیشینیان در ازای آن دوازده فرسنگ بوده است و آن از زمان سلطان جلال‌الدین، قبل از چنگیزخان، استوار بوده است،[1] و من خود در انتهای دیوار آن از طرف مغرب قصبه‌ای دیده‌ام که آن را تیمور بنا کرده و دمشق نام نهاده است و مسافت آن تا سمرقند نیمروز راه است و هنوز مردم تا این زمان در سمرقند قدیم زمین را می‌شکافند و درهم و پشیز که سکهٔ آن به خط کوفی منقور است بـه دست آورده ذوب مـی‌کنند و سیم از آن بـرمی‌گیرند. از شـهرهای ماوراءالنهر یکی مرغینان و آن تخت کنت[2] قدیم است که ایلک‌خان در آن بوده و شیخ بزرگوار علامه برهان‌الدین مرغینانی صاحب هدایه ــ که خدایش بیامرزاد! ــ از آنجاست. دیگر شـهر خجند که در کنار سیحون واقع است و ترمد که در کنار جیحون است. و نخشب که همان شهر

---

۱. به طوری که در تاریخ جلالی مذکور است سلطان محمد خوارزمشاه برای دفع حملهٔ چنگیز فرمان داد که دیواری گرداگرد شهر سمرقند بنا کنند و هجوم تاتار مانع انجام آن شد و بـعید نـیست کـه پس از وی سـلطان جلال‌الدین آن را به پایان برده باشد در هر صورت اتمام دیوار قبل از چنگیز با شرح مذکور در تـاریخ جـلالی مباین است.

۲. شاید معرب تاشکند باشد.

قرشی است و ذکر آن بگذشت. و کش و اندکان و بخارا و جز آنها و از ولایات آن بدخشان و خوارزم و صغانیان[۱] و امثال آن است. ممالک ماوراءالنهر از جانب خاورتوران نامیده می‌شود و از سوی باختر ایران است و عراق در مغرب ایران است و چون کیکاوس و افراسیاب به تقسیم کشور پرداختند توران از آن افراسیاب و ایران قسمت کیکاوس فرزند کیقباد شد.

آغاز کشورگشایی تیمور

چون ممالک ماوراءالنهر از مخالفان تیمور پرداخته و آرام شد و توسن روزگار سرکشی بگذاشته بدو رام گشت، بر آن شد که به کشورهای دیگر پردازد و رشتهٔ بندگی به گردن آزادگان دراندازد. دام‌ها گسترد که ملوک جهان بدان صید کند و کمندها به دست کرد تا سلاطین گیتی را به گردن افکند. نخست با طایفهٔ مغول برفق و مدارا یار شد و دختر قمرالدین خان، پادشاه آن قوم، را به زنی بستد و از کید آنان خاطر آسوده داشت.

ایشان از جانب خاور همسایهٔ او بودند و جنسیت و دامادی و قرب جوار و پیروی از کیش واحد، که یاسای چنگیز است، آنان را با یکدیگر متحد ساخته دویی از میان برداشته بود.

عزیمت تیمور به جانب خوارزم

چون تیمور از جانب قبایل مغول بیاسود، به سوی خوارزم روی نمود و آن کشور از جانب باختر با مملکت تیمور همجوار و مردم آن را به سبب پیروی از قواعد اسلامی با تیموریان مباینت عقیدت در کار بود.

پایتخت مملکت خوارزم، شهر جرجانیه[۲]، از بزرگترین بلاد آن سامان محسوب است. آن مملکت را شهرهای بزرگ و ولایات وسیع بسیار است که دانشمندان و ارباب فضیلت در آن می‌زیند و شعرا و سخن‌سنجان از هر طرف بر آن روی می‌آورند. مردم گوشه‌نشین را کهف امان است و اهل تتبع و تحقیق را از هر ملت و کیش سرچشمهٔ فیض و احسان نعمتش بسیار و دریای فضایلش سرشار است.

پادشاه آن کشور حسین صوفی نام داشت. وی از مکارم اخلاق برخوردار بود و از عقاید باطل برکنار. وضع شهرهای آن کشور مشابه و بناها مانند یکدیگر است، زیرا همه از آجر و

۱. معرّب چغانیان است. ۲. معرّب گرگانج است.

خشت ساخته شده است. مردم خوارزم چون اهل سمرقند، به لطف و محبت سمرند و در حشمت و ظرافت از آنان برتر. همگی ادیب و سخن‌پرداز و در فضل و دانش بر دیگران ممتازند؛ به‌ویژه در هنر موسیقی بلند آوازه و مشهورند، چندان‌که گفته‌اند: «چون کودکی از آنان در گهواره به گریه درآید یا بانگی برآرد، آوای آن با گوشه‌ای از دستگاه‌های موسیقی مطابق افتد.

چون تیمور بدان ناحیت رسید، صاحب آن حسین صوفی غایب بود و تیمور بدو دست نیافت. پس غارت و چپاول آغاز کرد و بر گشودن آن قادر نیامد. آنگاه از تصرف کشور روی برتافته به سوی سمرقند شتافت و بار دیگر به عزم تصرف خوارزم میان بربست و با سپاهی چون دریای موج زن بدان سوی حمله بُرد. در این بار نیز سلطان غایب بود. تیمور بر آن شد که دوشیزهٔ ملک را خطبه کند. پس جوانب آن را بگرفت و از هیچ‌گونه شکنج و آزار فرو نگذاشت. گردنش به کمند شکنجه بفشرد و چون نزدیک شد که چنگال قهرش به دامن عصمت وی رسد، مردی از اعیان و بازرگانان شهر به نام حسن سوریچ، که سلطان را دوستداری صدیق و کشور را دستیاری وثیق بود، پای همت در پیش نهاد و از تیمور تقاضا کرد که آنچه خواهد از مال و خواسته از وی ستاند و مردم کشور را از رنج حصار و شکنج اسارت برهاند. تیمور از او خواست که دویست استر سیم ناب به خزانه فرستد. حسن بارها به خدمت وی رفت و به نرمی و مدارا سخن‌ها گفت تا به چهار یک آن مصالحت شد وی آن مال از منال خود برگرفته به خدمت فرستاد. تیمور آن سیم‌ها بستد و لشکریان را از آزار مردم بازداشته به سوی سمرقند روی بگرداند.

نامهٔ تیمور به ملک غیاث‌الدین، سلطان هرات، که وی را از مرگ رهایی بخشید

آنگاه نامه‌ای به سلطان هرات، ملک غیاث‌الدین، نگاشت تا مفاد «کتب الله علی کل نفس خبیثة» مصداق یابد و از او خواست که گردن به اطاعت وی نهد و پیشکش‌های شایسته فرستد و اگرنه چنان کند که او خواسته است کشورش پایمال سپاه کینه‌خواه و مردم آن تباه گردد.

ملک غیاث‌الدین کس به سوی او فرستاده چنین پیغام داد: تو آن فرمانبر دیرین نیستی که منت به احسان خویش پروردم و دامن نعمت و سایهٔ عنایت بر تو گستردم و تو حق نعمت

نشناختی و به نیرنگ و فسون پرداختی، به قتل و غارت دست برآوردی و کردی آنچه کردی[1] و این ناسپاسی تو پس از آن بود که تو را از مرگ برهاندم و به جایگاه عزت نشاندم. پس اگر آدمی نیستی که حق احسان به جای آری، چون سگ باش که پاس نعمت نگاه‌داری.

تیمور به شنیدن این پیام از جیحون بگذشت و به جانب وی شتافت. غیاث‌الدین را نیروی پایداری نبود. به اطراف و جوانب کس فرستاد و خدم و حشم خود را با چارپایان به‌گرد هرات مجتمع ساخت و خندقی ساخته مردم مستمند و ناتوان را به داخل آن پناه داد و خود در قلعه‌ای محصور بماند و چنین پنداشت که بدین تدبیر از صدمت دشمن ایمن تواند بود و این خود کوتاهی فکر و نارسایی رأی او را دلیلی روشن و برهانی مبرهن بود.

گرنه دمساز اوفتد تقدیر و بخت نیست حاصل جز فنا تدبیر را[2]

تیمور به‌کشتن او دست برنیاورد، لیکن گرداگردش با لشکر بسیار بگرفت و خود به ایمنی و راحت نشسته دشمن را در تنگنای حصار فرو گذاشت تا از آمد و شد سپاهیان و تاخت و تاز اسبان کار برایشان دشوار شد و رشتهٔ امور دولت از هم بگسیخت؛ نظام شهر را آشفتگی پدید آمد و گرسنگی مردم شهر را در تعب افکند و فریاد و فغان را کار بالا گرفت.

سلطان که خود می‌دانست دوران دولتش به پایان شده است و انعامی که در آغاز کرده در انجام جز زیان سودی نخواهد داد، کس نزد تیمور فرستاده زینهار خواست. نخست روزگار پیشین و آشنایی دیرین را گوشزد کرد و احسان خویش را به یادش آورد و از او خواست که سوگند وفایاد کند و حق انعام به جای آرد. تیمور سوگند یاد کرد که پیمان دیرین فراموش نکند و خون وی نریزد.

سلطان آنگاه از قلعه به زیر آمد و به جانب تیمور شد و امر خویش بدو واگذاشت. تیمور، در حالی که سلطان در میان سپاهیان هرات و یاران خویش همراه وی بود، به شهر درآمد و بر قلعهٔ استوار آن برشد. آنگاه مردی از دلیران هرات به اشارت از سلطان اجازت خواست که جان برخی دیگر مسلمانان کند و به‌کشتن تیمور بنیاد فساد از بن براندازد. سلطان آن رأی نپذیرفت و تن به حکم قضا داده چنین گفت:

---

۱. و فعلت فعلتک التی و انت من‌الکافرین (الشعرا ۲۶: ۱۸).

۲. من لم یصادف سعده تقدیره یخطفه فی تدبیره تدمیره

خدای جهان در احوال بندگان تحولاتی مقرر داشته است و ناگزیر چنان شود که او خواسته است. قضای مقرر را گریزگاهی و بلای مقدر را پناهی متصور نیست.

بر تو چون روی کند آنچه خدا خواسته است
گـر ز راهش بگـریزی سـوی آن تـاخته‌ای[1]

و این خود رازی است که به ناچار هویدا گردد و بحث در آن سودمند نیفتد. هرکس با قضای آسمانی درافتاد بشکست و هرکس با زمان به‌ستیزه برخاست به خاک تباهی بنشست. آنکه با توفان حادثات برابر شد آبش از سربگذشت و آنکه از جام هوس به غفلت شربتی خواست گلوگیر گشت. در این هنگام گفتار پدر خویش با وی گفت و مر او را به چگونگی آن آگاه ساخت، اما تیر ازکمان گذشته و بازگرداندن آن محال بود.

شرح دیدار تیمور با شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی

گویند که تیمور در یکی از سفرهای خود به خراسان شنید که در قصبهٔ خواف مردی است بزرگوار به نام شیخ‌زین‌الدین ابوبکر که خدایش به الطاف خود سرافراز فرموده است و او دانشمندی است نیکو رفتار و دانایی بزرگوار؛ کرامت‌ها به آشکار کند و بر مسند ولایت به سزا تکیه زند؛ مقامش منزه و سخنانش دلنشین؛ مکاشفاتش در حقیقت اشیاء به درستی صادق و معاملاتش با خدا به راستی وی ناطق.

تیمور زیارت وی واجب شمرد و راه سرایش به پای ارادت سپرد. شیخ را خبر دادند که تیمور را به درگاه تو روی نیاز است: دیدار تو خواهد و برکت تو جوید. وی لب به سخن نگشود و اشارتی نفرمود. تیمور برسید و از اسب پیاده شد و به حضرت شیخ پیوست، در حالی که وی به سجادهٔ عبادت نشسته به حال خود سرگرم بود. چون از آن حال بپرداخت، برخاست. تیمور سر به تعظیم فرود آورد و خویشتن بر پای وی افکند. شیخ دست بر پشت او نهاد. تیمور گفته است که هرگاه زود دست از پشتم برنگرفته بود، آن را شکسته می‌پنداشتم و گمان بردم که آسمان به زمین پیوسته است و من در میان فشرده و کوفته مانده‌ام. آنگاه در برابر وی به دو زانوی ادب بنشست و به نرمی، چنانکه پرسش را مانست نه احتجاج را، سخن آغاز کرد که «ای شیخ بزرگوار!

---

۱. و اذا اتاک من الامور مقدر و فررت منه فنحوه تتوجه

چگونه است که پادشاهان را نفرمودید تا عدل و انصاف گزینند و به جانب آزار و ستم نگرایند؟»

شیخ فرمود: «ما آنان را به داد و دهش خواندیم ولی سرباز زدند. پس تو را برگماشتیم و بدیشان مسلط داشتیم.» تیمور در حال از حضرت شیخ برخاست و قد بیاراست و گفت: «به خدای کعبه که دارای روی زمین شدم ــ و این همان شیخ زین‌الدین ابوبکر است که ذکرش بگذشت.»

آنگاه پادشاه هرات را دستیگر کرد و آنچه وی در اختیار داشت زیر نظر گرفت. ولایات او از کران تا کران به ضبط درآورد و به هر ناحیت نایبی از جانب خود بگماشت. پس به سوی سمرقند شد و در آن شهر سلطان را به زندان افکند و مراقبان درشت‌خوی چون موکلان دوزخ تند و ترشروی بر در و بام زندان برگزید و به حفظ سوگندی که یاد کرده بود خونش نریخت، لیکن به گرسنگی و تشنگی او را از پای درآورد.

بازگشت وی به خراسان و سیستان

آنگاه به جانب خراسان بازگشت و با کینهٔ دیرینه که از مردم سیستان در دل داشت لشکر بدان سوی کشید. مردم شهر صلح‌جویان و زینهارخواهان به جانب وی شتافتند. تیمور خواهش آنان بپذیرفت، بدان شرط که وی را به افزار نبرد کمک کنند. آنان نیز آنچه از سلاح و اسباب جنگ داشتند بدو واگذاشتند، باشد که از خشم و گزندش ایمن مانند. پس تیمور از ایشان خواست که سوگند یاد کنند و تعهد سپارند که هیچ‌گونه سلاح در آن شهر نماند و چون انجام این امر بر وی مسلم گشت و به حقیقت آن اطمینان یافت، شمشیر بر آنان نهاد و خوان هلاک بگسترد و سپاه مرگ را به مهمانی خواند. به هر جا بنایی دید ویران کرد و به هر گوشه درخت و گیاهی یافت از ریشه برانداخت. در تنی توانی و از چیزی نشانی برجانگذاشت.

نه یک نفس کز وی برآید نفس   نه یک دادخواه و نه یک دادرس

وی بیدادی چنین نکرد مگر به سبب آن‌که نخستین تیر بلا از جانب مردم آن دیار به وی رسیده بود.

شنیدم از شیخ فقیه زین‌الدین عبداللطیف‌بن محمدبن ابوالفتح کرمانی حنفی، مقیم دمشق، در مدرسه جقمقیه، به سال ۸۳۳، که معدودی از مردم سیستان، که به غیبت یا فرار یا تدابیر دیگر دام بلا گسیخته و از پنجهٔ مرگ گریخته بودند، پس از بازگشت تیمور از آن دیار گرد هم آمدند. و

چون خواستند نماز جماعت گزارند، روز آدینه برایشان معلوم نبود، ناچار کس به جانب کرمان فرستادند تا خبر گرفته بدیشان بازگوید!

چون وضع سیستان را چنان‌که گفتیم آشفته و پریشان کرد، با لشکریان خود به جانب سبزوار شد. حکمران شهر که در آن صفحات تسلط تمام داشت حسن جودی نام داشت. وی مردی رافضی بود جز اطاعت چاره ندید و تیمور را با تحفه‌های گرانبها پذیره شد. تیمور نیز در اکرام وی طریق مبالغت پیمود و ولایت آن سامان بدو واگذاشت.

از عادات و نیرنگ‌های تیمور یکی آن بود که چون بر کسی میهمان شدی نام وی بپرسیدی و به‌خاطر سپردی و بگفتی که هرگاه خبر استیلای من بر ممالک دریافتی، به علامتی که در میان است تذکار ده تا از نعمت من برخوردار شوی. و چون امر وی بالا گرفت و به اطراف جهان انتشار یافت مردم از هر سوی با ذکر علایم معهود به جانب وی شتافتند و هر یک مقام و مرتبتی به سزا یافتند.

ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس طایفهٔ سربدار

در شهر سبزوار مردی بود صاحب جاه به نام سید محمد از طایفهٔ سربدار که جمعی از مردم فتنه‌جوی گرد وی بودند و او به فضیلت و زیرکی شهرتی داشت. تیمور گفت وی را به من رسانید که جز برای دیدار وی بدین سامان روی ننمودم و مرا به یاری و راهنمایی او نیاز بسیار است. پس او را به نزد تیمور بردند. چون وارد شد، تیمور از جای برخاسته مر او را در کنار گرفت و بارویی گشاده پذیره شد و اکرام فراوان کرد و چنین گفت: «ای سید من، بازگوی که استخلاص ممالک خراسان چگونه و با چه تدبیر توانم. با کدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم و در این طریق ناهموار پای گذارم؟»

سید گفت: «خدایگانا، من مردی فقیرم از خاندان رسول و به بندگی خدای مشغول. من کجا و چنین گستاخی! مرا اگرچه شریف خوانند، ضعیفی ناچیزم و شایسته چنان است که از گذرگاه خطر برخیزم. من کیستم که در مصالح ملک لب به سخن گشایم و ابراز وجود نمایم. آن‌که به خیره با ملوک جهان درآمیزد و ندانسته به تدبیر ملک برخیزد دست و پا بسته‌ای را ماند که خویشتن به دریای ژرف درافکند و بر شاخ گاو پهلو زند.»

تیمور با وی گفت: «در این راه جز راهنمایی چاره نداری و تنها تو را سزد که حقیقت حال بر من بازنمایی. من خود به فراست دریافته و تو را در این مصلحت‌بینی صالح و بدین کار شایسته شناخته‌ام. هرگاه از وقوف تو بدین کار آگاه نبودمی لب به سخن نگشودمی؛ و اگر

به صیانت رای و درستی اندیشه‌ات اطمینان نداشتمی، این راز در میان نگذاشتمی.»

سید گفت: «ای امیر بزرگ، هرگاه دلالت من پذیری و سخنم در گوش‌گیری، حق مشورت به جای آرم.»

تیمور گفت: «با تو به مشورت ننشستم، مگر که به پیروی آن برخیزم و با تو نزدیک نشدم، جز بدان‌که رأی تو از نظر دور ندارم.»

پس گفت: «اگر خواهی که آن مملکت بی‌منازعی بر تو مسلم شود و آن دولت بی‌خون دل به کنار آید، برتوست که علی‌بن مؤید طوسی را به سوی خویش بخوانی که او ممالک خراسان را چون مرکز دایره در میان و قطب فلک آن سامان است. اگر به ظاهر سوی تو بشتابد، به باطن نیز روی برنتابد؛ و اگر وی روی بگرداند، کسی دیگر انجام آن مهم نتواند. پس توراست که به جلب خاطر او بذل جهد نمایی که مرد زیرکی است و درون و برون او یکی است. اطاعت مردم آن دیار به اطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان به اشارت او مربوط است. وی مردی است شیعی از دوستداران علی علیه‌السلام؛ سکه به اسم دوازده امام زند و خطبه به نام نامی آنان کند.»

پس گفت: «ای امیر بزرگ، خواجه علی را بخوان. هرگاه روی نماید، مقدمش را گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش جای ده و از آنچه شایستهٔ حشمت و جلالت اوست برمگذر، که هرچه کنی سودش به تو بازگردد. آنگاه از نزد تیمور بیرون شد و کس به جانب خواجه علی فرستاده بدو پیغام کرد که چون قاصد تیمور برسد، از اطاعت سرباز مزن و ساعتی درنگ منمای و با خاطری شادمان به خدمت گرای؛ از سطوت و هیبت وی دل نگران مدار و اندیشه آغاز و انجام امور مکن، که من خود همه کارها به دلخواه تو پرداخته و به سود تو آماده ساخته‌ام.

خواجه علی مقدم قاصد را مهیای پذیره و خدمت او را آماده گشت؛ پیشکش‌ها به سزا فراهم ساخت و سکه به نام وی بر زر و سیم زد و در مساجد به نام او خطبه کرد و کمر خدمت بسته به انتظار نشست. در حال قاصد تیمور برسید و نامهٔ وی با شیواترین بیان و شایسته‌ترین عنوان تقدیم داشت و در تعظیم قدر خواجه مبالغت نموده او را به خدمت تیمور دعوت کرد. خواجه دعوت وی را پذیرفته، لحظه‌ای درنگ نکرد و با آرزوی بسیار و پیمان استوار روی به راه نهاد. چون تیمور را به رسیدن وی مژده دادند نیک شادمان گشت و بسیاری از سران و سواران سپاه را به استقبال فرستاد، چنان‌که گفتی پادشاهی را پذیره شده است.

چون خواجه علی برسید، تحفه‌های سزاوار و هدیه‌های گرانبها پیشکش نمود و به تعظیم و

تکریم وی بیفزود. اندام او را به تنپوش عزت بیاراست؛ دستش را در تمام امور کشور گشاده و حرمتش را هر روز زیاده داشت.

پس در خراسان شهری بزرگ و قلعه‌ای استوار نماند مگر که فرمانروا و حاکم آن همگی به اشارت خواجه اطاعت تیمور پذیرفتند و به سوی او رفتند ــ از آن جمله امیر محمد حاکم ابیورد و امیر عبداله حاکم سرخس.

آوازهٔ سطوت و هیبت تیمور در اطراف بپیچید و به مازندران و گیلان و بلاد عراق و ری رسید و پادشاهان دور و نزدیک، به ویژه شاه شجاع، را سخت بیمناک داشت و این همه در اندک زمانی کمتر از دو سال پس از قتل سلطان حسین صوفی صورت وقوع پذیرفت.

نامهٔ تیمور به پادشاه عراق عجم شاه شجاع

چون بلاد خراسان بر تیمور مسلم شد و دور و نزدیک سر به اطاعت نهادند، نامه‌ای به شاه شجاع، پادشاه شیراز، فرستاد و از او خواست که فرمان وی را گردن نهد و باج و خراج دهد و چنین نوشت:

مرا خدای تعالی بر شما و بر فرمانروایان ستمگار و پادشاهان رعیت‌آزار چیرگی بخشید، و به هر کس که بر من پیشی گزیند برتری داد، و در برابر آن‌که به دشمنی برخیزد یاری فرمود و تو خود نیز این حال دیده و این داستان شنیده‌ای. حال اگر جواب موافق گویی و شیوهٔ اطاعت گزینی ایمنی جویی و از نعمت سلامت برخوردار شوی وگرنه باید بدانی که سه چیز با رکاب من ملازم است وبا و خشکسال و ویرانی!

شاه شجاع جز نرم‌خویی و مدارا چاره‌ای ندید و دختر خود را به همسری پسر تیمور نامزد کرد، لیکن این ایمنی و شادمانی راه بلای آسمانی نبست و صفای دوستی به سعایت واسطه کدورت یافت و من در این باره به تضمین گفته‌ام:

چو در کاری میانجی برگزینی — دل آگه دار و از کیدش بپرهیز
که در آغاز کردند آدمی را — درونْ نیرنگ‌زا، دل فتنه‌انگیز
به اطمینان کس آسوده منشین — به کار خود به پای خویش برخیز
بلی هرگز نجوید مرد گیتی — ز گیتی یاوری و ز مردمش نیز[1]

در این باره سخن بدرازا گفتن ما را از مقصود بازدارد.

باری بوستان محبت شاداب و سرای مودت آباد و کاروان دوستی و یگانگی از دو سوی در شد آمد بود و خلاف و نزاعی روی ننمود تا آنگاه که شاه شجاع درگذشت.

این شاه شجاع مردی دانشمند و دارای طبعی بلند بود. تفسیر کشاف را نیک تقریر می‌کرد. اشعاری رائق و مقامی در ادب فائق داشت. از شعرهای تازی اوست:

الا ان عهدی فی الغرام یطول ‌‌‌ و اسباب صبری لاتزال تزول
اصون هواها کلما ذر شارق ‌‌‌ ولکن بمابی قدینم نحول
و من لم بذق صرف الصبابة فی‌الصبا ‌‌‌ علمت یقیناً انه لجهول

و از سخنان پارسی اوست:

ای به کام عاشقان حسنت جمیل ‌‌‌ کی گزینم دیگری بر تو بدیل
گر زیادت غافلم، عیشم حرام ‌‌‌ ور زجورت دم زنم، خونم سبیل
هر کسی تدبیر کاری می‌کند ‌‌‌ ما رها کردیم با نعم الوکیل[1]

او فرزند محمدبن مظفر است. پدرش چون دیگر مردمان در نواحی یزد و ابرقو به سر می‌برده است. هیبتی فراوان داشته است و دور و نزدیک از سطوت او در بیم و به یاری او امیدوار بوده‌اند. زمانی در میان یزد و شیراز مردی اعرابی از مردم خفاجه به نام جمال لوک برخاست و راه برکاروانیان بربست. توانگران را بی‌برگ کرده، بینوایان را به دست مرگ سپرد. وی به شرارت و جسارت چنان بود که مردان کارزار را از اندک و بسیار به چیزی نمی‌شمرد و شهاب ناوک و پیکان راکه از آسمان نبرد بر سر وی می‌گذشت نادیده می‌گرفت. پیوسته فساد را رهنمون خود داشتی و جنبنده و رونده برجای نگذاشتی. پدر شاه شجاع به قصد وی برخاست و در کمین بنشست تا در نشیب کوهی با او رویاروی گشت سخنی چند در میان بگذشت و سرانجام وی را بر زمین افکند و سرش برگرفته به حضرت سلطان برد. سلطان وی را بنواخت و بر دیگران ممتاز

---

۱. اذا انتخبت لامر عز واسطة ‌‌‌ فاحذر دهاء و کن منه علی و جل
و اعلم بان طباع الانس قد جبلت ‌‌‌ من الجفاء و من مکرو من دخل
فلا تثق منهم یوماً بواسطة ‌‌‌ و اشرع بنفسک فیه غیرمتکل
«فانما رجل الدنیا و واحدها ‌‌‌ من لا یعول فی‌الدنیا علی رجل»
بیت اخیر از قصیدهٔ لامیةالعجم طغرائی اصفهانی است.

و مقدم فرمود. بلادی چند به اقطاع او درآورد و او را از نزدیکان خود شمرده دشواری‌های ملک به رأیش آسان کرد. او را فرزندان و نوادگان و خویشان بود که هر یک بر ناحیتی امارت و بر ولایتی حکومت داشتند. از فرزندان وی شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع بودند که در قلمرو کشور سلطان کلامی راسخ و مقامی شامخ داشتند و سلطان فرزندی که سلطنت را شاید و مملکت را به‌کار آید نداشت و چون پیک اجل روی نمود، خلفی از خود نگذاشته درگذشت: «و ولّی مدبراً و لم یعقب.»[1] محمدبن مظفر در کار سلطنت مقدم و اساس حکومتش محکم شد و در عراق فرمانش مطاع و استقلالش بی‌خلاف و نزاع مسلم گشت. دست تصرف چنان‌که می‌خواست به هر کشور بگشود و خدایش خلعت «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء»[2] زیب پیکر فرمود.

در زمان حیات وی پسرش شاه مظفر دیده از جهان بربست و فرزند وی شاه منصور به جای او نشست. آنگاه شاه شجاع با پدر به منازعت برخاست و او را در پنجهٔ قهر خود گرفتار و از دو چشم جهان‌بین محروم ساخت و خود به اریکهٔ سلطنت تکیه زد و استقلالی تمام به‌دست کرد. وی را بیماری جوع‌البقر بود، چنان‌که ادای فریضهٔ روزه در سفر و حضر نمی‌توانست. وی همواره از خدای جهان می‌خواست که روزی با تیمور رویاروی نشود. چون دست اجل بستر مرگش بگسترد و بساط آرزوهایش برچید، فرزندان و نزدیکان را بخواند و ممالک و بلاد خویش در میان آنان قسمت کرد. پسر خود، زین‌العابدین، را به سلطنت شیراز ــ که کرسی ملک و مرکز کشور است ــ برگزید. ولایات کرمان را به اقطاع برادرش احمد درآورد. پسر برادرش شاه یحیی را نامزد یزد فرمود و اصفهان را به پسر برادر دیگرش شاه منصور مفوض داشت. آنگاه وصیت‌نامهٔ خود را، که در منشوری مُخَلَّد و جاوید داشته و حاضران مجلس به درستی آن گواهی داده بودند، به نزد تیمور فرستاد و این‌کار بدان مانست که کس تیغ آبدار در کف زنگی خونخوار دهد و مستان را سرود آموزد.

چون رخت سفر به دیار دیگر بست، نزدیکان وی را دویی در کار شد و یگانگی از میان برخاست. شاه منصور به قصد زین‌العابدین به شیراز شتافت و او را دستگیر کرده میل در دیده کشید؛ پیمان عَمِّ خود بشکست و ریشهٔ خویشاوندی بگسست؛ پسر را به بیدادی که پدرش با جَدّ وی کرده بود کیفر داد. این داستان را رشته دراز است و بدان پرداختن ما را از بیان مقصود

۱. نمل ۲۷: ۱۰ ۲. عمران ۳: ۲۵

بازمی‌دارد. تیمور را بدین ماجرا دل‌اندوهگین گشت و سخت برآشفت و تلافی را همچنان منتظر وقت و منتهز فرصت بود.

توجه تیمور در سومین بار به جانب خوارزم

تیمور دیگر بار با نظری دوراندیش و عزمی قوی از راه استراباد به جانب خوارزم شتافت. در این بار نیز سلطان آن سرزمین غایب بود. تیمور خواست که از جانب خود نایبی بدان ناحیت برگمارد. حسن، که ذکرش بگذشت، به مصالحت برخاست و آتش آن فتنه به آب سیم و زر فرونشاند و گفت: «خدایگانا! تو امیری و ما مشتی اسیر و اینک سلطان این دیار غایب است. اگر نایبی برگماری و سلطان بازگردد، ناگزیر دشمنی در میان آید و چه بسا که آزار وی به ما نیز رسد و این خود بددلی فزاید و دشمنی سخت‌ترکند و تو را به کینه برانگیزد و آتش فتنه بر خرمن جان مسلمانان فرو ریزد. پس آن به که بدین امر رضا دهی که حسین صوفی از جانب تو به نیابت نشیند و او خود به ناچار چون دیگر مردمان جانب تو نگاه دارد و از خدمت سربرنتابد. اینک رأی تو راست.

تیمور سخن وی پذیرفت، و به عزم بازگشت، خیمه و خرگاه برکند و برفت. حسن را پسری هرزه بود که رأیی سست و اندیشه‌ای نادرست داشت. وی در سراپردهٔ تنی از کنیزکان سلطان راه یافته و به هرجای از آن سخن گفته و بوی ناخوش آن به مشام جهانیان رسانده بود. حسن را دل بدان کار ناپسند نگران نبود و با خود می‌گفت که مرا بر سلطان منّت‌هاست که سه نوبت کشورش را به بذل مال از فتنهٔ بداندیشان و آزار ستمگاران رها داشته‌ام و او ناگزیر بدین خدمت از گناه فرزند من درگذرد و به دیدهٔ بخشایش بر وی نگرد.

اما سلطان چون در بازگشت از سفر بدان خبر آگاه شد، حسن و پسر او را بگرفت و بکشت. سامان و سرای ایشان ویران کرد و آنچه از مال و خواسته داشتند به خزاین خود فرستاد و دیری نگذشت که خود نیز درگذشت و پسرش یوسفِ صوفی جایگزین او گشت. تیمور از این پیش در هر کار یاری و پشتیبانی ایشان می‌کرد و دختری از آن طایفه، که گوهری پاک و چهره‌ای تابناک داشت، به نام خانزاده به عقد پسر خود جهانگیر درآورده بود و او پسری آورد به نام محمد سلطان که کوکب اقبال و نجابت در چهرهٔ او همی‌درخشید و تیمور آثار بزرگی و نیکبختی در رخسار او همی‌دید و پیوسته روی محبت به جانب او می‌داشت و، باوجود فرزندان خود، وی را بولایت عهد خویش برگماشت لیکن روزگار ستم پیشه از دشمنی فرو ننشست و او قبل از تیمور در آق شهر از بلاد روم دیده از جهان بربست ــ بزودی شرح آن گفته خواهد شد.

توجه تیمور به جانب خوارزم در نوبت چهارم

چون تیمور داستان قتل حسن و آنچه از آفات زمان بر وی گذشته بود بشنید، برآشفت و کینهٔ پادشاه خوارزم در دل گرفت. سمند خشم به زیر ران کشیده بدان سوی شتافت و آن دیار را مُسَخَّر خویش داشت و سلطانش را از پای درآورد و بنیانش را با خاک راه یکسان کرد. آنگاه نایبی بر باقیماندگان بگماشت و آنچه نقلش ممکن می‌نمود برداشته به سمرقند فرستاد و خود نیز از دنبال برفت. کلمهٔ عذاب (۷۷۳) به عدد جمل تاریخ خراب خوارزم است، چنان‌که لفظ خراب (۸۰۴) را نیز تاریخ ویرانی دمشق یافته‌اند.

نامهٔ تیمور به شاه ولی، فرمانروای مازندران

تیمور، آنگاه که عزم سفر خراسان داشت، نامه‌ای به شاه ولی فرمانروای مازندران نوشت و نامه‌های دیگر نیز به سوی امرای مستقل آن سامان ــ اسکندر جلابی، ارشیوند، و ابراهیم قمی ــ فرستاد و چنان‌که شیوهٔ او بود، ایشان را به حضرت خویش خواند. ابراهیم و ارشیوند و اسکندر، به ناچار، دعوت وی پذیرفتند و اما شاه ولی ــ آن شیر بیشهٔ پُردلی ــ سرباز زد و نامهٔ وی را جوابی درشت گفت و خود نامه‌ای به سوی شاه شجاع، سلطان عراق عجم و کرمان، و نامهٔ دیگری به سلطان احمدبن شیخ اویس، که ولایت عراق عرب و آذربایجان داشت، فرستاد و آنان را به خطاب تیمور و جواب خویش آگاه کرده گفت: «من در مرز کشور شما قرار دارم. چون کار من به سامان شود، شما را کار به سامان است؛ و اگر صدمتی از جانب تیمور مرا دریابد، شما را نیز فراگیرد. پس هرگاه به کمک من برخیزید، این فتنه از دیار شما بگردانم وگرنه بر شما رسد آنچه از معنی این شعر توانید یافت:

ریش همسایه چون تراشیدند　　ریش خود آب زن که نوبت توست.»[۱]

اما شاه شجاع به گفتهٔ او التفات نکرد و رعایت جانب تیمور را، چنانکه گفته شد، واجب شمرد. سلطان احمد نیز بیهوده جوابی بدین مضمون فرستاد که خود مردکی دست شکسته را چه از دست براید و جغتایی لنگ را کدام یارا که به سوی عراق پای گذارد.

مکان را با مکان فرق بسیار است و عراق را خراسان پنداشتن محض پندار. او هرگاه نیّت به

۱. من حلقت لحیة جاره　　فلیسکب الماء علی لحیته

جانب دیار ما معطوف دارد، هر آینه مرگ را پذیره شده است و با پای خود به عرصهٔ هلاک درآمده است. ما دلیرانی سخت کوشیم که چون جامهٔ نبرد پوشیم با اسباب بسیار و مردان بی‌شمار سرافرازان را پست و زبردستان را زیردست کنیم و تو گویی که متنبی دربارهٔ ما گفته است:

ما همه جِنّیم[1] و هست مرکب ما مرغ، لیک
جِنّ به صورت بشر، مرغ بـه هـیکل شـترا!

چون شاه ولی دریافت که هیچ یک از آن دو همسایه روی یاری ننمایند و غم وی نخورند گفت: اما من به خدا سوگند که با عزمی استوار و قلبی امیدوار نبرد با تیمور را آماده شوم. اگر پیروز گردم، با شما آن کنم که عبرت بینندگان شوید؛ و اگر او چیره شود، آنچه از حوادث دهر پیر و بلای جهانگیر شما را رسد بر من نیست. آنگاه فرمان قضا را گردن نهاد و به حکم تقدیر تن داد و دیدار تیمور و مقابلهٔ با او را آماده شد. چون مردان کارزار گرم پیکار شدند و دست شمشیر و زبان نیزه به کار ضرب و طعن درآمدند، شاه ولی ساعتی پایدار بماند و از آتش فتنه روی نگرداند. لیکن آنگاه که حمله و هجوم دشمن شدت یافت سنّت فرار را پیروی کرده روی برتافت و توجه به سوی عراق را مقدور ندیده به جانب ری شتافت. در آن دیار فرمانروایی مستقل به نام محمد جوکار بود که ولایت آن به دست تصرف داشت و با این که مردی شجاع و پادشاهی مطاع بود، جانب تیمور را نگاه می‌داشت و در بعض امور با وی نرمی و مدارا می‌کرد وی شاه ولی را بکشت و سرش برگرفته به‌سوی تیمور فرستاد.

نبرد تیمور با ابوبکر شاسبانی

در قسمتی از ولایت مازندران شخصی به نام ابوبکر از مردم قریهٔ شاسبان می‌زیست. وی در کار جنگ شیری قوی چنگ را می‌مانست و گروهی از لشکریان تاتار را به دیار نیستی فرستاده بود.

چون آهنگ کارزار نمودی، کس را در برابرش تاب مقاومت نبودی؛ و چون به قصد نبرد عمامه بر سرگذاشتی، آشوب قیامت به پا داشتی. پیوسته در زوایای کوه به کمین می‌نشست و راه سواران و گُردان بر می‌بست و با آنان نبرد همی‌داد.

چستی و دلاوری او زبان‌زد خاص و عام و بأس و هیبت وی را در همه دل‌ها مقام بود.

کسی دربارهٔ اسب خود گفته است که چون او را علوفه و آب دادم، از خوردن و آشامیدن

۱. نحن قوم ملجن فی زی ناس فوق طیرلها شخوص الجمال [ملجن = من الجن].

سرباز زد؛ پنداشتم که عکس ابوبکر شاسبانی را درون آب بدیده است و از هیبت او رمیده است.

و گفته‌اند که لشکر تیمور در مدت استیلای بر ممالکْ با دیدن جنگ‌ها و گذشتن از مهالک چندان زیان و صدمت ندید که از سه تن بدو رسید و بسیاری از لشکریانش به دست آنان تباه گشته راه دوزخ سپردند:

نخست ابوبکر شاسبانی، دیگر سید علی کردی، و سوم امهٔ ترکمانی. اما ابوبکر: چون مردم جغتای در تنگنایی از معابر مازندران بدو پیوستند، از هر سوی بر وی غالب آمده راه فرارش بربستند و دام شکار تنگ‌تر کردند و او را به جایی راندند که پرتگاه‌های بسیار یکی از پی دیگر وجود داشت و فاصلهٔ هر یک بیش از هشت ذرع بود. وی در این حال از اسب به زیر آمد و با سلاح جنگ و جامه وافزار نبردْ آن پرتگاه‌ها یکایک از زیر پای بگذاشت و دمی نیاسوده خود را به سپاهیان خویش رساند و به کمک آنان خرمن جان دشمن را به داس مرگ درووده به آسیای هلاک فرستاد و معلوم نشد که آخر کارش به کجا انجامید و از دور زمان بر وی چه گذشت.

اما سید علی کردی امیری بود در بلاد کردستان که جمعی از جوانان گزیده و مردان جنگ‌دیده دستیار وی بودند و در مسالک دشوار و کوه‌های بلند ناهموار جای داشت. همواره گروهی از مردم رزم‌آزما برکنار هر دربند و خفاگاه هر گردنه برگزیده راه بر لشکریان تیمور برمی‌بست؛ اموالشان را به غارت می‌برد و مردانشان را به خونخواهی مسلمانان هلاک می‌کرد و، چندان‌که یارای وی بود، از مال و حشم برگرفته کامروا به جایگاه خود بازمی‌گشت. و او همچنان در زمان تیمور و پس از مرگ او بدین روش پایدار بود تا آنگاه که زمانش برسید و چنگال مرگش بربود.

اما امهٔ ترکمانی با دو پسرش در قراباغ مسکن داشتند و هر یک بر دل تیمور داغ‌ها گذاشتند. همواره با امیران شاه و لشکریان جغتای درکار نبرد بودند و از جماعت آنان چندان بکشتند که درشمار نیاید، تا آن‌که تنی از بستگان ایشان نیرنگی به‌کار برده سپاه امیران شاه را به جایگاهشان راهنمایی کرد و آنان شبانه برایشان تاخته خونشان بریختند و آن سه تن در راه خدا جام شهادت نوشیدند و جامهٔ رحمت پوشیدند. شعر:

جور نزدیکان کند با جان مرد آن‌که صد شمشیر خون افشان نکرد[1].

□

تو کاین جور با دوستان می‌کنی چه از بهر دشمن گذاری به جای[2]؟

---

۱. و ظلم ذوی القربی إشد مضاضة على المرء من وقع الحسام المهند

۲. اذا كان هد بالاقارب فعلكم فماذا الذى ابقيتم للا باعد

توجه تیمور به سوی عراق عجم و نبرد وی با شاه منصور

چون شاه شجاع درگذشت و نزدیکان وی‌را، چنانکه گفته شد، نزاع و جدال در میان افتاد و سلطنت عراق عجم بر شاه منصور مسلم گشت و ممالک مازندران به تصرف تیمور درآمد، از آنجا که شاه شجاع فرزند خود زین‌العابدین را به جانشینی گماشته و امر وی به تیمور واگذاشته بود و شاه منصور آن وصیت به‌جا نیاورده و زین‌العابدین را کور کرده بود، تیمور تصرف عراق عجم را دستاویزی نیکو یافت و بر آن بهانه بدان سوی شتافت.

شاه منصور نزدیکان خویش را به کمک خواند و آنان دوری گزیدند و هر یک به نگاهداشت خود کوشیدند. پس به تنها با اسباب نبرد و هزار مرد سپاهی آمادهٔ رزم شد. نخست باروی شهر را استوار داشت وافزار جنگ بدان بینباشت و سواران و پیادگان برجای خود بگماشت و مردم شهر را به شکیب و بردباری فرمود. بزرگان و گزیدگان قوم بدو گفتند:

چنان گیر که ما با تو هماهنگ شدیم و هجوم و حملهٔ دشمن را درهم شکستیم و نیز گروهی از آنان را بپراکندیم و پهلوانی چند بر زمین درافکندیم. خود بگوی که با دو هزار مرد مبارز بدین دریای لشکر چه توانی کرد و بسا بود که سپاهت به هزیمت رود و رشتهٔ تدبیرت گسسته شود و خود پایداری را شایسته نبینی و راه گریز گزینی و ما را آن دم که پای ثبات بلغزیده است فروگذاری و چون پاره‌ای گوشت به دست قصاب سپاری، آنگاه با سابقهٔ دشمنی که نمودیم پشیمانی سودی ندهد و کس از چنگال بلا نرهد و شکستی چنان چاره نپذیرد و قتل و غارت و اسارت همگان را فراگیرد.

وی دست به گرز خویش برده به مادر آنکه روی از نبرد بگرداند حوالت کرد و گفت: «همانا من با لشکر خود پای به عرصه نهم. اگر مردانم یاری ننمایند، به تنها مصاف دهم و از کُشش و کوشش فرو ننشینم و جز بهرهٔ کارزار چیزی به چشم نبینم؛ اگر پیروز آیم، مراد به‌دست آید، و اگر کشته شوم، آنچه بازماندگان را رسد بر من نباشد ــ گفتی این منم که بر خاطر شاعر گذشته است آنگاه که می‌گوید:

چو همت برگمارد، عزم خود در پیش چشم آرد
زیادی هرچه بر وی بگذرد خاطر بپردازد[1]

---

۱. اذا هم القی بین عینیه عزمه   و نکب عن ذکر العواقب جانبا

و گفته‌اند که شاه منصور سپاهیان خود را بر برج‌ها و باروها برگماشت که پاس شهر دارند، و سران و سرداران گزین کرد و فرزندان و عزیزان آن سرزمین را فراخواند و چنین گفت:

دشمنی سنگین روی نموده است و این مرد اگرچه بیرونی است، اینک به درون دیار ما پای گشوده است. اکنون رأی من این است که با او در یک جای به مقابله نپردازیم و به شمشیر و نیزه دست نیازیم، بلکه از جایی به جایی رویم و با سپاهیان خود از هر کنار بر وی چیره شویم. ضربت از قفا زنیم و دست تدبیر و پای مقاومت دشمن درشکنیم. روز و شب او را از نظر دورنداریم و آنچه توانیم از عده و عدت به‌کار گماریم. هر کجا وی را به غفلت یابیم به شکست لشکرش بشتابیم. گاه از برابر و گاه از کنار به تیغ و نیزه دست برآریم. درونش ریش و افکارش پریشان داریم. خواب از چشمشان بربابیم و بازگشتشان را مانع گردیم. راه‌ها از هر طرف بربندیم و در تنگناشان فروگذاریم.

این پلنگان عرصهٔ جنگ و ای شاهبازان قوی چنگ! از شما آزادگان خواهم که همچنان به حفظ دیوار شهر همت گمارید و روز و شب آن‌را از دیده فرونگذارید، چندان‌که من از شما دورم کسی از آنان به شما نزدیک نشود. و اگر در حصار افتید، آنچه دارید شما را کفایت کند. اینک شما را به خدا می‌سپارم که نیکوتر نگاهدار است و بیشتر زمانی که شما بدین رنج دچار و در این محنت گرفتار خواهید بود چندان است که خدای تعالی به پیغمبر خود، موسی، وعده فرمود.[۱]

و خدای داند که رایی از این استوارتر نتوان زد و چهرهٔ مقصودی از این زیباتر به نظر نشاید آورد. این بگفت و روی برتافت و به سویی شتافت.

حادثه‌ای که شاه منصور را از جادهٔ حزم به در برد و رشتهٔ تدبیرش پاره کرد

آنگاه که به نزدیکی دروازه شهر می‌گذشت، پیرزنی زشت‌روی چون اهرمنی دیوخوی را بر وی نظر افتاد. سرزنش آغاز کرده با زبان نارسا بانگ برآورد که «ببینید این نمک به حرام را که اموال ما ربوده است و به خون ما دست گشوده است و اکنون بینواتر از آن‌که بودیم ما را به چنگال دشمن سپرده است! خدای این سلحپوشی بر وی حرام داراد و مرادش برنیاراد!» شاه منصور را بدین

۱. اشاره است به آیهٔ کریمهٔ «و واعدنا موسی ثلاثین لیلة و اتممناها بعشرفتم میقات ربه اربعین لیلة» (اعراف ۷: ۱۳۸).

سخن آتش کینه زبانه کشید و مرغ دل در قفس سینه تپیدن گرفت. سخت برآشفت و خرمن تدبیرش در آتش خشم بسوخت. نفس جویای نام و ننگ را چشم خرد تیره و حمیّت جاهلیت بدو چیره شد، چندان‌که عقل آن مرد دوراندیش ره به خطا سپرد و آن صورت ناصواب بر صفحهٔ ضمیرش همچنان نقش بربست.

حالی عنان عزم بگرداند و لب به دندان گزید و سوگند یادکرد که از مقاومت بازننشیند و جز ملازمت جنگ رایی نگزیند و بدین روش روزان و شبان بپاید تا خدای‌تعالی آن را که بخواهد یاری کند.

پس به ترتیب لشکر پرداخت و با دشمن نیرومند برابر گشت. در لشکر شاه منصور سرداری ناپاک و پلید به‌نام محمدبن زین‌الدّین از مردم خراسان با تیمور همراز بود و بیشتر لشکر با وی بودند. او خود عنان به جانب تیمور بگرداند و بسیاری از سپاهیان بر پی او رفتند و کم از هزار تن برجای بماندند که هیچ‌یک تا پایان نبرد از حملهٔ دشمن روی نگرداندند. شاه منصور، با این که آن ضعف و زبونی درکار بدید، پای ثباتش نلغزید و آتش جنگ همچنان فروزان و شعلهٔ نبرد سوزان بود. صرصر مرگ درخت قامت گردان بر زمین درافگندی و دست شمشیر میوهٔ سرمردان چیدی و بر خاک پراگندی تا آنگاه که لشکر شب فرا رسید و سپاه روز دامن به‌کمر زده راه هزیمت گرفت. هر یک به جایگاه خود بازگشتند و شاه منصور به چاره‌اندیشی و تدبیر سر فرو برد.

آن زمان اسبی سبک سیر و رمنده چون سمند زمانه به سرکشی و چون توسن روزگار به نافرمانی از میان اسبان گزین کرد و شبانگاه آن‌را در برابر لشکر دشمن بداشت و دیگی مسین در پلاس پیچیده بر دم او سخت بربست و به جانب سپاه خصم فرستاد. اسب سرکش به جولان درآمد و بانگی بیمناک در فضا پراگند. آشفتگی و پریشانی به شدت روی نمود. مردان به جنبش درآمدند و آتش جنگ برافروخت. شمشیر آبدار با گردنان کارزار دست و گریبان شد و نیزهٔ جانْشکار بر سران سپه سینه به سینه گذشت، چنان‌که گفتی آشوب قیامت برخاست: زمین به لرزه درآمد و آسمانْ تیر شهاب فرو ریخت. در این حال شاه منصور چون بازی قوی‌چنگ بال و پر بگشود و حمله و هجوم آغاز کرد؛ مقاتلان را به قتل رساند و مبارزان را به دیار نیستی راند:

شامگه تیره و گردان به هم آویخته سخت

زاشتی دیده فروبسته و گرم زد و خورد

خفته و خاسته بنشسته و غلتیده به خاک
سود برد آنکه از این عمر که جان بیرون برد[۱]

گویند که در آن شبِ تاریک سپاه دشمن درهم آویختند و در شمار ده‌هزار تن از ایشان بر خاک هلاک فرو ریختند. و چون شب نیلگون سراپردهٔ اقامت برچید و صبح روشن‌روان رایت روز برافراشت، دشمنان دریافتند که بلا از کدام ناحیت رسیده و چگونه روی نموده است، و ای کاش که آن شب را بامداد از پی نمی‌بود. شاه منصور آن شب را به پایان برد. عدهٔ یارانش نقصان یافته و مردانش روی برتافته بود، پس این‌گاه از لشکر خویش پانصد تن کم و بیش بگزید و بدیشان در دریای سپاه شناور گشت. وی چون شیرشرزه به حمله پرداختی و از چپ و راست مرکب تاختی، نژاد و دودمان خویش برشمردی و به ذکر نام و مقام خود بانگ برآوردی. گروه دشمن از برابر وی چون خرانِ رمیدهٔ بیمناک از مقابل شیری چالاک پای به‌گریز نهادندی.[۲] آن زمان جایگاه تیمور را در نظر آورده قصد جان او کرد. وی بگریخت، و جامه‌ای بر سرافکنده در سراپردهٔ زنان روی بنهفت. زنان به سوی شاه منصور شتافته چنین گفتند:

«اینجا حرم نسوان و جایگاه پردگیان است.» آنگاه انبوهی از لشکریان را به وی نمودند و گفتند که «مقصود و منظور تو آنجاست و آنکه تو می‌جویی در میان ایشان است.» پس آنان را به جای خود گذاشته روی بگرداند و بدان سوی که بروی بنمودند مرکب راند. در این حال سپاه دشمنْ وی را حلقه‌وار در میان گرفتند و من به بداهه گفته‌ام:

چو در نیرنگ بگشاید زنی دست / تواند گردن مردان فرو بست
بسا آتش که از وی عالمی سوخت / چو دیدی دست زن آن آتش افروخت[۳]

شاه منصور اسبی راهوار به زیر ران داشت که دشمنان را به نزدیک نمی‌گذاشت و در آن هنگامه یاری وی همی‌کرد و شاه منصور خود با دو دست شمشیر همی‌زد ــ تو گفتی معنی این

---

۱. اللیل داج و الکباش منتطح / نطاح جد ما اراها تصطلح
فقائم و قاعد و منبطح / فمن نجا برأسه فقد ربح
۲. اقتباس از آیهٔ شریفهٔ «کانهم حمره مستنفره فرت من قسوره» (مُدَّثر ۷۴: ۵۱).
۳. و ما خر اعناق الرجال سوی النسا / و ای بلاء مالهن به ابلی
و کم نار شرا حرقت کبدالوری / و لم یک الامکرهن لها اصلا

شعر من که در *مرآة‌الادب* نگاشته‌ام همی‌سراید.

دست خدای بازوی دشمن ببست و داد — نیرو مرا که تیغ برآرم بـه هـر دو دست[1]

وی به هر سوی که حمله نمودی گروهی از برابرش به جنوب و شمال پراگنده شدندی و جمعی سرافگنده به اهل شمال[2] پیوستندی:

خـــدای اگـــر نکـــند مـــرد را مـــددکاری
نخست صدمه که بر وی رسد ز کوشش اوست

تا آنگاه که سختیِ جنگ بدو چیره گشت و دستش از شمشیر زدن بخست؛ مردانش از پای درآمدند و سپاهیانش تباه گشتند؛ راه چاره بست و دست تدبیر شکست؛ زبان از گفتار و پای از رفتار فروماند؛ احوال وی از هر جهت دیگرگون شد؛ چراغ وجودش را روشنی نـماند و آتش هستی‌اش خاموش گشت؛ پر و بالش فروریخت و رشتهٔ امیدش بگسیخت؛ از جراحت گرانبار و از یاران برکنار افتاد؛ نفس را یارای برآمدن نبود و زخم فراوانش آزار فراوان می‌نمود؛ و بیش از دو تن از یارانش با وی نماندند: یکی به نام توکل و دیگری مهتر فخرالدین تشنگی بر کام و بیم و وحشت بر خاطرش راه یافت. درونش از تـاب عـطش بـرمی‌تافت و کـف آبـی مـی‌جست و نمی‌یافت. و اگر لبی تر کرده بود، تسلط دشمن بر وی محال می‌نمود. پس شایسته آن دید که خویشتن به میان کشتگان دراندازد و بر این گونه اسب و سلاح رها کرده بر زمین درغلتید. توکل کشته شد و فخرالدین، با آنکه هفتاد زخم برداشته بود، رهایی یافت و پس از آن چندان بزیست که سال عمرش از نود بگذشت ــ و او از دلاوران و پهلوانان بود.

سپاه تیمور پس از آنکه از چنگال مرگ برستند، دوباره بازگشته به هم پیوست و از ایشان در آن‌روز و شب چندان کشته شده بود که به شماره درنیاید. تیمور از نایافتن شاه منصور همچنان در بیم و نگرانی به سر می‌برد و احوال آن شیر نخجیر رمیده را جستجو می‌کرد و دو دل بود که مراو را زنده پنداشته از نیرنگش بیندیشد یا مرده انگاشته از جانبش خاطر آسوده دارد. پس بفرمود که در میان کشتگان و زخم برداشتگان به جستجو پردازند و از حال وی آگاه شوند تـا آنگـاه کـه

---

۱. یدالله قوتنی فغلت یداهم — و هذی یدی فیهم بسیفین تضرب
۲. اهل شمال دوزخیان را گویند

خورشید جهانتاب روی در پردهٔ شب بنهفت و تیغ آفتاب در نیام شام فرو رفت مهر درخشنده از زرافشانی بپرداخت و دست قدرت پردهٔ نیلگون در فضا بگسترد. تنی از مردم جغتا بر شاه منصور بگذشت، به حالی که وی را اندک رمقی برجا بود. شاه منصور چنگ به دامن آن دیو سرشت بی‌خبر از مردمی درآویخته زینهار خواست و گفت که من شاه منصورم. این گهرها بستان و این راز پوشیده‌دار و چنان پندار که نه من تو را دیده‌ام و نه تو را بر من نظر افتاده است. و اگر جای من پنهان داری و به یارانم بازرسانی بدان ماند که مرا به غلامی خریده و آزاد کنی و، از پس مردن، زندگی تازه بخشی و هر آینه پاداش آن به سزا خواهی یافت و از انعام من بهره‌مند خواهی شد. آنگاه مشتی جواهر بدو بخشید که خود و بازماندگانش را تا روز بازپسین کفایت همی‌کرد. لیکن آن مرد پلید درنگ نکرده بر وی درآویخت و سرش برگرفته نزد تیمور برد و آنچه بر وی گذشته بود حکایت کرد. تیمور آن سخنْ درست نپنداشت و در راستی آن تردید کرد. گروهی از یاران خویش را بخواند که مر او را دیده و شناخته بودند و سر را بدیشان وانمود. از خالی که در چهره داشت وی را بشناختند. پس چون تیمور بدانست که آن سر از شاه منصور و سخن جغتایی از نادرستی دور است، سخت اندوهگین شد و فراوان افسوس خورد. آنگاه نام و نسب، اصل و نژاد، پدر و مادر، زن و فرزند و آموزگاران آن مرد جغتایی را با نشانی روشن بپرسید و چون نیک بدان آگهی یافت، به والی دیاری که آن مرد در آن می‌زیست اشارت کرد تا اهل و اولاد و یاران و بستگانش را نابود کردند و نام و نشانش را برانداختند و خود او را به بدترین وجهی بکشت و اموالش به مصادره برد و سروسامانش از میان برداشت.

تیمور اخبار و حوادث آن جنگ خونین را به ممالک مسخر خود فرستاد و آنچه را که از مقابلهٔ دو سپاه و زد و خورد دو لشکر کینه‌خواه و دلاوری شاه منصور و چستی و چالاکی وی در سخت‌ترین مواقع نبرد دیده بود و به رشتهٔ تحریر کشید و حملات آن شیر خشمگین و پایداری آن مرد آهنین را که چگونه بنیان وجود جنگجویان چون زلزله از جای برکند و در حرم زنان ولوله درافگند، با عباراتی شیوا و کلماتی وحشت‌زای بنوشت و منتشر کرد.

و این حکایات در محافل و مجالس همچنان بر زبان‌ها می‌گذشت و هرکس به نسبت ذوق و پیشهٔ خویش از آن بهره برمی‌گرفت. اهل ادب از مطالعهٔ آن محظوظ می‌شدند و نویسندگان و نوآموزان عباراتش را از برداشته در دبستان‌ها همی‌خواندند. در بعض اخبار دیده‌ام که به سال ۷۹۵ هجری فرستاده‌ای از جانب صاحب بسطام به حضرت سلطان مصر رسید و خبر داد که تیمور شاه منصور را بکشت و خود به شیراز و سایر بلاد آن سامان مسلط گشت و سر او را به نزد

حاکم بغداد فرستاد که خود و همراهانش به اطاعت وی درآیند و نیز خلعتی فرستاده از او خواسته است که سکه به نام وی زند و در منابر به نام او خطبه کند. او نیز خلعت تیمور پوشیده و فرمانش را گردن نهاده است و سر شاه منصور را به گرد کوی و برزن گردانیده به دیوار شهر درآویخته است و این سخن مرا درست نیاید.

حوادثی که پس از کشته شدن شاه منصور روی داد

تیمور بر بلاد فارس و عراق عجم دست یافت و به نزدیکان شاه شجاع و سایر ملوک نامه نوشت و ایشان را با من و امان نوید داده و به انعام خویش امیدوار ساخت. اموال مردم آن سامان را به ضبط خویش درآورد و سپاهیان و مردان خود را در آن دیار بگماشت و از شهر شیراز بیرون رفت.

امرای بلاد، که فرمانبری را تنها چارهٔ کار و اطاعت را یگانه راه فرار یافتند، دعوت وی پذیرفتند.

سلطان احمد از کرمان و شاه یحیی از یزد به خدمت شتافتند و شاه ابواسحاق سرباز زد.

پس آنان را که روی موافق نمودند خلعت بخشید و گرامی داشت و آنان را که آهنگ مخالف ساز کردند نادیده گرفت و منازعت با ایشان روا ندید.

فرمانبرداران را بنواخت تا آوازهٔ آن بگوش مخالفان رسد و بر شیراز و سایر بلاد آن دامان امان بگسترد. در هر شهر نایبی از جانب خود بگماشت و به جانب اصفهان روی نمود.

دربارهٔ زین‌العابدین، که خود از جانب شاه شجاع وصی او بود، مهربانی‌ها کرد و وظیفه و جامگی مقرر داشت.

حوادث زمان هنگام ورود تیمور به اصفهان

اصفهان از بزرگترین بلاد روی زمین و مقام ارباب هنر و بزرگان دانش و دین است. شخصی از علمای اسلام و پیشوایان بلند مقام به نام امام‌الدین در آن شهر می‌زیست، وی مردی بود نیکوکار و صاحب کرامات بسیار، فضایلش زبان‌زد خاص و عام و محاسنش زینت‌بخش چهرهٔ ایام، و مردم را بدو اعتقاد تمام بود.

چون اهل اصفهان از خوی زشت و بدی سرشت تیمور با وی سخن می‌گفتند، به پاسخ می‌گفت: «تا من زنده‌ام زیانی از وی نبینید و از گزند او در امان مانید و پس از مرگ من شاید که از آسیب وی بیمناک و نگران باشید.»

به رسیدن تیمور به اصفهان، آن شیخ بزرگوار درگذشت و مردم شهر را روز روشن شب تیره و

آیت نور شام دیجور گشت. نومیدی بیفزود و زبونی روی نمود. همه در ورطهٔ سرگشتگی فرو رفتند و این بیت ابوهریره به زبان حال همی‌گفتند.

للناس هم ولی فی الیوم همان فقد الجراب و قتل الشیخ عثمان

آنگاه از شهر به جانب وی شدند و به تقدیم مال مصالحت نمودند. تیمور کسان خویش را به ضبط شهر فرستاد. به هر کوی و بر زن جمعی از آنان برگماشت و در هر ناحیت و محلت گروهی پراگنده داشت و آنان سر به تبهکاری و دست به آزار اهالی برآوردند مردم را بنده‌وار به خدمت گرفتند و دست بر پردگیان دراز کردند و آزار و ستم از حد به‌در بردند.

اهل اصفهان، که شیوهٔ حمیّت داشتند و مرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح می‌نهادند، داستان این تطاول با رئیس خود در میان آوردند. وی گفت شبانگاه من طبل می‌نوازم. چون بانگ آن شنیدید، هرکس در میهمان خود درآویزد و، چنان‌که خواهد، خون وی بریزد. مردم نگون‌بخت به پایان کار نیندیشیدند و از فرجام ناخوش آن چشم پوشیدند و بر این رأی ناپسند و فرمان زیانمند متفق شدند. چون زمین را تن از تشریف نور برهنه ماند و گردش زمانش جامهٔ ظلمت پوشاند و پاسی از شب بگذشت، بانگ طبل برخاست و باران مرگ بر تیموریان فرو بارید. مردم شهر شش‌هزار تن از آنان را بکشتند و از کاشتن نهال سرکشی و طغیان در مزرع دشمنی و خلاف جز میوهٔ مرگ و بار ماتم برنگرفتند و هستی خود بدین کشتارْ دستخوش نیستی کردند.

چون شب به پایان آمد و سپیده دم تیغ برکشید و روز روشن نقاب از چهره برگرفت، تیمور از ماجرا آگاه شد و به دمدمهٔ دیو ناپاک از راه برفت. حالی از جای برخاست؛ شمشیر خشم برآهیخت و ترکش ستم بگشود و چون سگ گزنده یا پلنگ درنده به شهر درآمد. بلارک خون‌آشام از نیام برآورد و بفرمود تا جان‌ها تباه کنند و خون‌ها بریزند و با پردگیان درآویزند؛ زندگان را به دست مرگ سپارند و مال‌ها به یغما ربایند؛ آبادی‌ها ویران کنند و کشت‌ها بسوزند؛ پستان زنان ببرند و کودکان راکشته برخاک افکنند؛ پیکرها ریش و اعراض دستخوش اغراض تباه خویش سازند؛ پیمان مردمی بشکنند و بساط رأفت درنوردند؛ نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خردسال رحمت آرند؛ علم و ادب را قدری ننهند و شرف و حسب را به چیزی نشمرند دور و نزدیک و آشنا و بیگانه و مسلمان و اهل ذمت را یکسان انگارند و به دست دژخیم مرگ از میان بردارند و بالجمله از شهرنشینان تنی زنده نگذارند.

چون مردم شهر دریافتند که پوزش پذیرفته نگردد و مجال پیکار و جدال نباشد وعده وعدت

از چنگال مرگشان نرهاند و عذرشان مقبول نیفتد و شفاعت و پایمردی سودی ندهد، به حصار شکیبایی پناه بردند و جوشن صبر و بردباری بر تن کردند و در برابر تیر قضا سپر تفویض بر روی کشیدند و ضربت تیغ قدر و شمشیر اجل را سر تسلیم پیش آوردند. آنگاه شمشیر خونفشان در جولانگاه مرگ از نیام آختند و بدست تندباد فنا درخت زندگی آنان از پای برانداخته شد. شکم گرگان بیابان و حوصلهٔ مرغان آسمان از لاشهٔ مردان آگنده گشت و شمار کشتگان از امت یونس بن متی به شش برابر بگذشت.[1] در این حال مردی روشن‌بین به یکی از امیران سپاه تیمور پناه برد و از او درخواست که حال رعیت را رعایت کند و بازماندگان را زینهار دهد. وی گفت جمعی از کودکان را بر جایی بلند بدارید، باشد که به خلاف پنداز تیمور را بر آنان رحمت آید و دل سنگین او به نرمی گراید. آنان چنین کردند و جمعی از کودکان را در رهگذر وی بداشتند و این امیر، که در ملازمت تیمور سوار بود، وی را به جانب طفلان گذر داد و گفت: «خدایگانا! دیدهٔ شفقت بگشای و بر اینان که در خور رحمت‌اند ببخشای.» تیمور پرسید: «این نگون‌بختان خاک‌نشین کیستند؟» گفت: «کودکانی بینوایند؛ پدرانشان به تیغ هلاک کشته و شمشیر امیر به خون خویشاوندان و بزرگانشان رنگین گشته است! اینک این یتیمان پریشان و زبونان نابسامان از تو آن خواهند که به چشم شفقت بدیشان نگری و از بازماندگان آنان درگذری.» تیمور لب به خطاب نگشود و جوابی نگفت. اسب بدان‌سوی راند و چنان نمود که آنان را ندیده و چشم بدیشان نگشوده است و سواران همچنان از پی وی بشتافتند و بر آنان برگذشتند و کودکان را به سُمِّ اسبان کوفتند و خرد کردند و در زیر پای با خاک راه یکسان نمودند. سپس تیمور خواسته‌ها گرد آورده به آهنگ سمرقند بار بربست و برفت.

در این اثنا بسیاری ناروایی‌ها و ستم‌ها روی نمود و اخبار و حکایات گفته شد. آبادی‌ها ویران و ویرانه‌ها آباد، کارکنان برکنار و بیکارگان کارگزار شدند؛ عزیزان ناچیز و فرومایگان عزیز گشتند. مباحثات با دانشمندان و مناظرات با بزرگان آغاز شد. دون همتان را برداشتند و گران‌سنگان را فرو گذاشتند، دورافتادگان را نزدیک و نزدیکان را دور کردند، وظیفهٔ برخی بکاستند و مرسوم گروهی بیفزودند و از این‌گونه چندان کردند که در شمار نیاید و ضبط در دفتر و دیوان را نشاید.

---

۱. امت یونس در قرآن مجید یکصد هزار گفته شده است: «و ارسلناه الی مأنه الف اویزیدون» (صافات ۳۷: ۱۴۷).

ضبط ممالک مغول و جتا

چون تیمور از این سفر به سمرقند بازآمد نوادهٔ خود، محمد سلطان، فرزند جهانگیر، را با امیر سیف‌الدین به دورترین مرز مملکت و قلمرو حکمرانی خود فرستاد ــ و آن به‌سوی دیگر سیحون واقع و با ممالک مغول و جتا و ختا مجاور و تا بلاد ماوراءالنهر یک ماه راه است. در آن مکان پایگاه‌ها و قلعه‌ها بنا نمود. دورترین آن‌ها شهری است به‌نام اشباره. در آن برج‌ها و باروهای استوار بساخت تا همواره آمادهٔ نهب و غارت باشند.

آنگاه دختر یکی از ملوک را به زنی گرفته زوجهٔ پیشین خود را ملکهٔ بزرگ و دومین را ملکهٔ کوچک نام گذاشت. پادشاه مغول نیز موافقت کرده فرمان وی پذیرفت. آنگاه سطوت وی ملوک مغول را نگران کرد و هیبتش در آن اقالیم لرزه درانداخت، و این بدان سبب بود که خبر استیلای تیمور بر بلاد اسلام و تسلط او بر ممالک اطراف بدان نواحی رسیده و اخبار و حکایاتش را از الله‌داد برادر سیف‌الدین و فرستادهٔ تیمور بدان سرزمین شنیده بودند و او کسی است که اموال دمشق به ضبط درآورد و به سرای ابن‌مشکور وارد شد.

تیمور فرمان داد که شهری بر کرانهٔ سیحون بنا کنند و جسری بدان نهر بربندند که بندرگاه و محل بارگیری کشتی‌ها گردد و آن‌را شاهرخیه نام نهاد.

این نامگذاری به تناسب اسم فرزندش شاهرخ بوده است و داستان آن چنین است:

روزی تیمور به عادت خویش با تنی از نزدیکان شطرنج می‌باخت. چون با حرکت رخ در عرصه بر شاه چیره شد و حریف را مات کرد، دو قاصد از راه برسیدند. یکی خبر انجام بنا و دیگری مژدهٔ ولادت فرزند وی بازگفت. بدین سبب نام فرزند را شاهرخ و اسم بنا را شاهرخیه نهاد.

بازگشت تیمور به سوی خراسان و فارس

پس از آنکه امور کشور ترکستان به سامان کرد و بنای هر کار بر پایهٔ استوار گذاشت به‌سوی خراسان شد، پادشاهان و وزیران و فرماندهان و امیران، که بعضی ــ چنانکه گفته شد ــ از در اطاعت درآمده و برخی در شکاف کوه‌ها و فراز قلعه‌ها روی نهفته و سرباز زده بودند، از کنار و گوشه سوار و پیاده به خدمت شتافتند و موکبش را پذیره شدند. همه بیم خشم وی در دل داشتند و خدمتش را در حالی چنان غنیمت می‌شمردند. آنچه داشتند از شهر و بلاد و کوه و بیابان و برج و بارو بدو واگذاشتند. پیشانی بندگی بر خاک و بند غلامی به گردن نهادند. ثنای او گفتند و فرمانش پذیرفتند. جامهٔ اخلاص پوشیدند و رضای خاطر او جستند. از آن جمله بودند: اسکندر

جلابی، فرمانروای مازندران؛ ارشیوند فارسکوهی، همان شیر بیشهٔ شجاعت و دارای جبال سرکش و سنگرهایی که پای کس بدان نتوانستی رسید؛ ابراهیم قمی، که دلیری دشمن شکار بود و آمادهٔ هرگونه سختی و پیکار؛ شاه ابواسحاق، پادشاه سیرجان، که خود طریق اطاعت گزید ــ و هفده تن از پادشاهان و پادشاه‌زادگان عراق عجم نیز چون سلطان احمد، برادر شاه شجاع، و شاه یحیی، پسر برادر او، که هر یک در ناحیتی سلطنت و فرمانروایی داشتند، با وی بودند. این هفده تن غیر از ملوک مازندران و خراسان بودند. چون سلطان ابواسحاق به پیروی از نزدیکان خودْ اطاعت تیمور پذیرفت و نایبی از جانب خود در ولایت سیرجان برگماشت که گودرز نام داشت.

روزی آن پادشاهان در خیمهٔ تیمور گرد آمدند و او در میان ایشان تنها بود. یکی از ملوک به اشارت با شاه یحیی چنین گفت که «هان، فرصت از دست مگذار و به کشتن تیمور این ماتم و آشوب از جهان برگیر!» بعضی آن رأی پذیرفتند و برخی گفتند که هرگاه از این سخن بس نکنید و از این اندیشه بازنگردید وی را بیاگاهانیم و راز شما بدو رسانیم و به سبب اختلافی که همیشه در میان داشتند آن رأی استوار به‌کار نبستند.

گویی تیمور اندیشهٔ آنان به فراست دریافت، لیکن به زبان چیزی نگفت و آن راز در سینه نهفت. چون روزی چند بگذشت، بنشست و بارعام داد و جامهٔ سرخ پوشید و آن هفده پادشاه را بخواند و در زمان همه را به وضعی ناروا بکشت. بلادشان را به ضبط درآورد و فرزندان و نوادگانشان را از میان برداشت و چند تن از امیران و فرزندان خود را به جای ایشان بگماشت.

در آن هنگام ممالک عراق عجم از پادشاهان و بزرگان خالی نبود و فرمانروایان نامدار در هر کنار از پس یکدیگر به وراثت به شاهی رسیده حکومت می‌کردند و ممالک ایشان را شهرهای آباد و آبادی‌های نکو بنیاد فراوان بود. کوه‌ها داشت سر بر فلک کشیده و قلعه‌هایی پای بیگانه بدان نارسیده.

در زیرزمین ذخایری گرانبها داشت و معدن‌هایی پوشیده و ناپیدا؛ شاهبازان تیز چنگش شکارافکن و مردان پیروز جنگش شمشیرزن؛ کوه نشینانش در حمله پلنگی خونخوار و صحرانوردانش به نیرو ببری دشمن شکار؛ پهلوانانش در عرصهٔ جنگ اژدهایی جانگزای و دلیرانش در محیط نبرد نهنگی مردم ربای.

تیمور به رأی دوراندیش در آیینهٔ فکرت می‌دید که صفحهٔ آن گلزار از خار مخالف نتواند پرداخت و اساس دولت خود در آن دیار استوار نتواند ساخت. شاخ آن بستان میوهٔ آرزو نبخشد و بر آسمان مرادش کوکب امید ندرخشد.

او می‌خواست که قرار کار آن دیار به روش یاسای چنگیز دهدَ و بنای حکومت خود بدان پایه نهد اما پاشیدن تخم این فکر در آن زمین محال می‌نمود و روان کردن این آب در آن جویبار میسر نبود مگر که آن گیاهان ریشه دوانده را از بیخ برکند و دست تسلط آن شاهان و بزرگان بشکند. پس بکوشید و شاخ و برگ آنان فروریخت و نشانی از ایشان برجای نگذاشت.

هرگاه می‌شنید که جنینی از ایشان به زهدان مادر در جنبش است، در زمان به قتلش برمی‌خاست؛ و چون می‌دید که شکوفه‌ای از تخمهٔ آنان به شاخساری جلوه‌گر است به‌دست قهرش می‌چید.

گفته‌اند که اسکندر جلابی در مجلسی نزد تیمور بود و آن مجلس آراسته به اسباب عشرت و سرور. تیمور از او پرسید که اگر دور زمان به‌خلاف فرزندان من گردد کرا بینی که آهنگ تباهی آنان کند؟ وی، در حالی که مغزش از بادهٔ ناب در جوش و چراغ خردش خاموش بود، به پاسخ گفت: «آن‌که فرزندان تو را از میان برگیرد نخست منم و اگر کسی از پنجهٔ قهر من به در شود دندان خشم ابراهیمش از هم پاره کند و چون کسی از چنگال وی برهد دام هلاک ارشیوندش زینهار ندهد.» ابراهیم و ارشیوند در آن بزم نبودند. تیمور در آن حال معترض اسکندر نشد تا مگر زمانی مناسب یابد و او را با دو دوستش در یک جای به‌دام بلا دراندازد.

اسکندر آنگاه که از آن حال به خویش آمد، بعضی ملامتش کردند. وی گفت که سرزنش من بدین گفته سزاوار نیست از آن‌که مرا خدای تعالی بدین سخن آورد و اوست که تواند همه‌چیز را گویا کرد. سپس وی با ابراهیم قمی بگریختند و تیمور ارشیوند را دستگیر کرد و خونش بریخت. اما اسکندر جلابی، چنانکه گفته شد، فرار کرد و از او نشانی پدیدار نگشت و تا امروز هم خبری شنیده نشده است.

وی مردی تنومند بوده است با پیشانی گشاده و قامت رسا که بلندی قامت او را تا سه ذرع گفته و اندامش را به آهن مانند کرده‌اند و ابراهیم قمی همچنان در سختی به سر می‌برد تا پایان کار در بستر خویش بمرد.

فصل ــ گودرز، که از جانب شاه ابواسحاق نیابت سیرجان داشت، مخالفت با تیمور را آغاز نهاد و تن به اطاعت نداد. می‌گفت که مخدوم من، شاه منصور، تا این زمان زنده است و همچنان ظهور خداوند خویش را امیدوار است و در این آرزو به‌سر می‌برَد. تیمور به محاصرهٔ قلعهٔ سیرجان پرداخت و بدان دست نیافت. سپاهیان شیراز و یزد و ابرقو و کرمان را بدان‌سوی

فرستاد. از سیستان نیز، که در آن هنگام رو به آبادی نهاده بود و شخصی به‌نام ابوالفتح نیابت آن‌را داشت، لشکری گسیل کرده به آن سپاه بیفزود.

از آن گروه برخی در آن دیار اقامت گزیده، بعضی در شد آمد بودند. نزدیک مدت ده سال کار به محاصره گذشت و آن قلعه را در بر روی کسی بازنگشت.

تیمور مردی دیوخو به نام ایدکو به نیابت کرمان گزین کرد و کار لشکریان بدو واگذاشت و اندک اندک کشته شدن شاه منصور بر گودرز مسلم شد و بدانست که سپاهیان شاه سر از یاری وی برتافته به‌دست مرگش سپرده‌اند.

ابوالفتح، نایب سیستان، نیز بدو نامه‌ها نوشته شفاعتش را در نزد تیمور به عهده گرفته بود. گودرز، ناگزیر، صلح را گردن نهاد و ابوالفتح را واسطهٔ مصالحت قرار داد و خود از قلعه به زیر آمده به‌سوی تیموریان گرایید و قلعه را بدیشان واگذاشت. ایدکو، که آن گره به‌دست ابوالفتح گشوده دید و کوشش خود بیهوده یافت، کینهٔ گودرز در دل گرفته در زمان او را بکشت و به ابوالفتح و شفاعت او التفات نکرد.

تیمور، که در ممالک دیگر به‌سر می‌برد، از این خبر به‌سختی برآشفت، لکن چارهٔ کار از دست رفته بود.

از داستان‌هایی که در بیداد ایدکو، والی کرمان، گفته‌اند یکی این‌که در آن شهر دو کودک خردسال از فرزندان سلطان احمد، برادرشاه شجاع، برجای بودند ــ یکی به‌نام سلطان مهدی و دیگری به اسم سلیمان‌خان که یگانه در لطف و دلارایی بود و افسانه در شیرینی و زیبایی، پروردهٔ آغوش جمال و آراسته به زیور غنج و دلال، سخنش جانفزا و نگاهش دلربا، صدرنشین دل ارباب هنر و فروغ چشم مردم صاحب‌نظر، چنان‌که گفته‌اند:

به آب اندر نسیمی عنبرین بوی　　به دامان هوا تصویری از نور[۱]

شمار سال وی از شش نگذشته که فتنهٔ دوران گشته بود. ایدکو بر آن شد که آن دو برادر را به دیار نیستی راند و به پدران خود رساند. به یتیمی آن درهای گرانسنگ التفات نکرد و به حال مادرشان که دوران عزتش از دست رفته و دیارش رو به ویرانی نهاده و بی‌پناه و مددگار نشسته و دل به محبت آن دو بسته بود رحمت نیاورد. از دژخیمان، کسانی را که ارتکاب آن جنایت نیکو

۱. نسیم عبیر فی غلالة ماء　　و تمثال نور فی ادیم هواء

توانند بخواند و کسی بدان بیداد رغبت ننمود و بدان ناروا دست نیالود. دیری بگذشت و مردم همچنان نگران و پریشان بودند تا آنگاه که برده‌ای سیه چرده بدین کار گزین کرد. وی چنان بود که گفتی بلای مقدر را دستیار و اهریمنان و دیومنشان را سر و سالار است.

جامهٔ قهر خداوند از تار وجودش بافته و اصل شجرة التی طلعها کانه رؤس الشیاطین[1] در سویدای دلش نشو و نما یافته و با صورت منکر او بانگ گاو نشاط‌افزا و با خیال صورتش منظر غول بیابان زیبا می‌نمود ــ و من گفته‌ام:

مالک دوزخ ز دیدارش به رنج   دوزخ از شرش به حق برده پناه[2]

ایدکو وی را به کشتن آن دو برانگیخت و زمانی‌که سلیمان خان را درد چشم رنجور کرده و در دامن دایهٔ خود بود وی در رسید و در حال خنجری بر پهلوی کودک فرو برد که از جانب دیگر برآمد.

آشوب در سراسر شهر بالا گرفت و ناله و شیون از همه‌جا برخاست. مادر داغدار او و دیگر مردم آن خانمان را ماتم فرا گرفت. همه با هم بر او و مادر او می‌گریستند و چنین می‌نمود که انجام آن کار با اشارهٔ تیمور بوده است. لشکریان بی‌ایمان آن بیدادگر خونخوار را مانند این‌کار بسیار است و اگر خود در کاری مباشرت نداشتند اثر معاشرتشان دیگر آن‌را راهنمون بوده است.

حکایت: در آن هنگامی که تیمور با سپاه فراوان از کشور شام بکوچید، یکی از سپاهیان زنی اسیر را که دست حادثه پردهٔ عصمتش از چهره برگرفته بود به همراه داشت و او با دختری شیرخوار که تازه از شیرش بازگرفته بود به سختی روزگار می‌گذاشت. در اثنای راه، کودک گریستن آغاز کرد و از سختی که بدو رسیده بود شیون و فریاد برآورد. شتربانی از مردم بغداد که مایهٔ فسادش در نهاد بود به همراه آنان راه می‌سپرد. وی دلی به سختی سنگ خارا داشت و درونی به انواع ستم آگنده؛ خدایش رحمتی به دل نیافریده و کس از زبانش سخنی به خیر نشنیده.

وی آن کودک را از آغوش مادر بستد و مادرش پنداشت که بدین‌کار راحت وی خواسته است و با این اندیشه همچنان بر شتری سوار بود و راه می‌پیمود.

پس از ساعتی شتربان بازگشت و با خود داشت:

---

۱. اقتباس از قرآن کریم: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین» صافات ۳۷: ۶۲ و ۶۳

۲. زبانیه النیران تکره وجهه   و حین تراه تستعیذ جهنم

دستِ خـــالی، دهـــانِ آگـنده   این یک از کودک آن یک از خنده

مادر از حال فرزند خود پرسید. جواب داد که من کجا و او. مادر بیچاره زمام خرد از دست بداد، سرگشته، خویشتن بر زمین افگند و به جانب کودک شتافت و او را یافته بازآورد و سوار شد.

بار دیگر شتربان او را بستد و عهد کرد که آسیبی بدو نرساند. چون از برابر چشم مادر دور شد با او همان کرد که نخستین بار کرده بود. مادرش دیگر باره خویشتن بر زمین افگند؛ و چون به کودک رسید، او را به مرگ نزدیک و از سلامت دور دید. پس آن پاره جگر را برگرفته به سینه جای داد.

سومین بار او را به قصد فساد بربود و سوگندی نادرست یاد کرد که او را نیازارد و همچنان با خویش دارد. ساعتی وی را دربرداشت. سپس از سنت جماعت روی بگرداند و با او کرد آنچه آن یهودی با زن خلخالِ برپای کرد.[1]

چون بازآمد، در حالی‌که دستش به گناه آلوده و از کودک تهی می‌بود، جامهٔ او برگرفته بـه جانب مادر کشید.

مادر خویشتن را بر زمین افکند و گریستن آغاز کرد. چون خواست که بازگردد، شتربان او را مانع شد و گفت بازآی و سوار شو که من این اندوه از خاطرت بگرداندم. وی بازگشت و همچنان موی‌کَنان و مویه‌کُنان بر سر و سینه می‌کوفت و راه می‌سپرد ــ و الناس علی دین ملوکهم.

سبب حملهٔ تیمور به عراق عرب

چون ممالک عراق عجم سراسر به‌دست آورد و پادشاهان و سرافرازان را پست کرد و اخبار آن تا حدود عراق عرب بگذشت، سلطان احمد، صاحب بغداد، خشـمگین و آشـفته خـاطر شـد و سپاهی انبوه به فرماندهی امیری زبردست به‌نام سنتایی بسیج داد و به جانب جغتائیان گسیل داشت.

چون خبر عزیمت آن سپاه به تیمور رسید، مردم‌کشی را بهانه‌ای مناسب دید و لشکرکشی را دستاویزی نیکو یافته شادمان گشت و سپاهی دشمن‌شکن، بلکه دریایی موج‌زن، آماده و روانهٔ

۱. اصل این داستان را نیافتیم.

راه کرد. دو لشکر در شهر سلطانیه رو به‌روی شد. دست شمشیر به گردن مردان درآویخت و زبان نیزه و دندان تیر به گلوگاه دلیران پیوست. دریای لشکر جغتا از فوج‌ها موج‌ها برانگیخت. خروشان و جوشان به حمله دست برآوردند. کشتی سنتایی به گرداب فنا شکسته شده رو به گریز نهادند. گروهی به بغداد و برخی به دیگر بلاد پیوستند. تیمور فرمان داد تا سلطان احمد سنتایی را پس از شکنج فراوان چادر برسرافگنند و گرد کوی و بر زن شهر بگردانند. تیموریان از تعاقب سپاهِ هزیمت شده دست بداشتند و به سوی دیار خود بازگشتند.

آرامش سپاه تیمور

در آن هنگام تیمور از شهر سمرقند به دیه‌ها و آبادی‌های اطراف بیرون شد و در حوالی آن شهر قصبات‌آباد بنا کرد و نام شهرهای بزرگ بر آن‌ها گذاشت.

در آن زمان کشورهایی به ضبط وی درآمده از وجود معارض پاک شده بود ــ از جمله: ممالک سمرقند و تمامی ولایات آن سامان، ماوراءالنهر و اطراف و جوانب آن، ترکستان و دیگر شهرهای آن حدود که خدایداد از جانب تیمور نیابت آن داشت، خوارزم که خون‌ها در آن ریخته و فتنه‌ها انگیخته شد، کاشغر که در مجاورت ختاست، بدخشان که از سمرقند دور و خود مملکتی جداست، اقالیم خراسان و بیشتر ممالک مازندران، رستمدار و زاولستان و طبرستان و ری و غزنه و استراباد و سلطانیه، ممالک غور و کوه‌های سر به فلک کشیدهٔ آن، عراق عجم و فارس، و بسیاری کشورهای وسیع و بزرگ. باری، این همه او را مسلم گشته و مانع و منازع از میان برخاسته بود و در هر یک از آن کشورها پسر یا نواده یا یک تن از نایبان وی حکمرانی می‌کرد.

روش لشکرکشی تیمور

وی، با این‌که کشورهایی بزرگ مسخر کرد و اموال فراوان انباشته و داستان جهانگیری‌اش در سراسر جهان پیچیده و بیم و هراسش همهٔ دل‌ها را فراگرفته و اندیشه و عزمش بر همگان آشکار بود، همچنان قصد خود در هر کار نهفته می‌داشت. چون شیطان در وجود بنی‌آدمْ نهانی راه می‌جست و مانند زهر در پیکر عالمْ پوشیده رخنه می‌کرد ــ و من گفته‌ام:

به قصد راست زی چپ می‌گرایید   به عزم نثره سوی جبهه می‌راند[1]

۱. یصوب یمنة و یصیب یسره   و ینوی جبهة و القصد نثره

آن دم که رایت قدرت متوجه خاوران می‌کرد، از باختر سر برمی‌آورد؛ و چون کوس عزیمت به‌سوی حصار عراق و اصفهان و شیراز می‌نواخت، مخالف آهنگ ظاهر خود، مرکب به جانب روم و حجاز می‌تاخت.

بدین‌گونه چندی در سمرقند به بنیاد باغ و بوستان پرداخت و عمارت‌ها و آبادی‌ها ساخت. مردم را به امن و امان امیدوار کرد و چون این‌کار پایان یافت و قصورش صورت کمال گرفت، بفرمود تا لشکریانش را به سمرقند گردآورند و جامه‌ها و کلاه‌ها به شکلی و صورتی خاص ترتیب داد که بپوشند و بر سر گذارند و آنان را آمادهٔ پیکار کرد. لیکن، چنان‌که روش اوست، مقصد خویش آشکار ننمود و کس ندانست که وی به کدام سوی خواهد شد.

به هر کنار از کشور خویش گروهی از مردم چریک برگماشت و از سمرقند کوچیده چنان نمود که آهنگ ممالک ترک و خجند دارد. همچنان راهی ناپیدا در پیش گرفت، تو گفتی سر به آب تیره فرو برده است و در گردابی ژرف درون شده.

زمانی از پیمودن راه نیاسود و لحظه‌ای از اسب به زیر نیامد. شبان و روزان راه پیمود، کوه‌ها برید و بیابان‌ها درنوردید، قریه‌ها بگذاشت و بر شهرها بگذشت تا از دیار لرستان سر برآورد و یک تن از لشکریانش بدان آگاه نبود.

لرستان ناحیتی آباد است که نعمت‌ها و میوه‌های فراوان دارد. قلعهٔ بزرگش در شهر بروجرد و حکمرانش عزالدین عباسی است. آن قلعه، با این‌که در پستی قرار دارد در استواری و بستن راه دشمنْ کوه‌های بلند را به چیزی نشمارد. شهر لرستان مجاور همدان و نزدیک عراق عرب و آذربایجان است.

تیمور گرداگرد آن قلعه را بگرفت و نایبش را به حصار افگند. صاحب قلعه را مرد و اسباب نبرد مهیا نبود و کمک وافزاری آماده نداشت. چون مردی متوکل نشسته و بلا از جایی که گمان نداشت فرا رسیده راه تدبیرش بسته بود. ناگزیر سر به اطاعت فرود آورد و زینهار خواست و از قلعه به زیر آمده عنان خویش بدو سپرد.

تیمور سراسر آن بلاد به ضبط درآورد و خود او را گرفته به سمرقند فرستاد و در تنگنای

←
(جبهه و نثره دو ستاره و از منازل قمرند).

زندان درافگند، اما پس از چندی به دریافت مال از وی درگذشت و به دیار خویشتنش بازفرستاد و نیابت آن سامان بدو واگذاشت.

چون سراسر ولایات لرستان به دست آورد، از تکاپوی ننشست و در زمان به جانب همدان تاختن گرفت و در مدتی کوتاه بدان شهر رسید.

مردم آن به بستر غفلت خفته و روی در حجاب تن آسانی نهفته بودند. در آن حال مردی شریف از اهل شهر، که مجتبی نام داشت و در خدمت پادشاهان و بزرگان عزت و اعتباری تمام، به پایمردی نزد وی رفت. تیمور شفاعت او بپذیرفت به شرط آن‌که مال فراهم دهند و از مرگ مسلم رهند، سیم و زر پیش آرند و جان و سر واپس برند. مردم شهر اطاعت کردند. اموال فراوان گردآورده به خزانهٔ او فرستادند. تیمور بدان بس نکرد و دیگر باره از ایشان خواست که بدانچه داده‌اند بیفزایند. بار دیگر آن مرد بزرگوار مانند زبونی بی‌مقدار در مقام شفاعت برآمد. تیمور روی موافق نمود و کسانش را بر وی ببخشود و خود یکچند در آن شهر زمینگیر بود تا لشکریانش بدو پیوستند و بیماری‌اش بهبود یافت.

ویران‌کردن ممالک آذربایجان و عراق عرب

چون سلطان احمد بن شیخ اویس بدانچه بر بلاد لرستان و همدان رسیده و جان و مال همسایگان وی را دستخوش قرار داده بود آگهی یافت، بدانست که تیمور آهنگ دیار وی دارد، زیرا خود از آغاز مر او را به کینه برانگیخته بود و شرار آن فتنه را دامن زده آتش او تیزتر کرده بود. اگرچه خود سپاهی چون سیل خروشان فراهم داشت، لیکن با دریای موج‌خیز لشکر تیمور پایداری او محال می‌نمود که شمع فروزان را در بر خورشید تابان فروغ نماند و مار فرعونی با عصای موسوی برابری نتواند و من گفته‌ام:

سیل ار به کوه و دشت و درختان کند گذار — این را ز هم شکافد و آن را برافگند
لیکن شود تباه و نماند نشان از او — آن‌دم که سوی بحر خروشان گذر کند[1]

پس بلا را زان پیش که فرا رسد فرود آمده انگاشت و به دفع آن همت گماشت. لیکن اندیشهٔ

۱. السیل یقلع ما یلقاه من شجر — بین الجبال و منه الصخر ینفطر
حتی یوافی عباب البحر تنظره — قد اضمحل فلا یبقی له اثر

وی جز به قلعهٔ گریز راه نبرد و جانْ بی‌گزند از معرکه بردنْ نیمی از غنیمت شمرد دست به زد و خورد نگشود و دامن بر کمر زده فرار از ممالک بغداد و عراق و تبریز را برقرار در آن دیار اختیار نمود و آنچه راکه بدان بیمناک بود گرد آورده با فرزند خود، سلطان طاهر، در قلعهٔ النجا برجای نهاد و شعرها در هجو تیمور ساخته به‌سوی وی فرستاد، از آن جمله این بیت که من ترجمه کرده‌ام:

گر شَل بود چنان تو مرا دست در نبرد گاه گریز نیست مرا چون توپای لنگ[1]

از آن پس آهنگ دیار شام کرد و آن در سال ۷۹۵ و به هنگام زندگی الملک الطاهر ابوسعید برقوق ــ رحمت الله علیه ــ بود.

تیمور به تبریز رسیده به غارت و یغما دست گشود و لشکر فراوان به قلعهٔ النجا، که پناهگاه فرزند و عیال و مخزن مال و منال سلطان احمد بود، فرستاد و خود آهنگ بغداد نمود و آنچه در آن دیار بود به غارت بربود و چیزی برجای نگذاشت، لیکن از ویران کردنش دست بداشت.

کوتوال قلعهٔ النجا مردی دلیر و آهنین چنگ بود به نام آلتون که سلطان احمد را به امانت وی اعتماد بسیار و پایهٔ هر کارش به رأی وی استوار بود. او گروهی در شمار سیصد تن از دلاوران و جنگجویان آزموده با خود داشتی و چون شب رو به آرامش گذاشتی از دژ به زیر آمده بر لشکر تیمور بتاختی و به‌کار یغما پرداختی چندان‌که محاصره‌کنندگان راکار به سستی پیوستی. چون آن خبر به تیمور بردند و او را آگاه کردند، وی لشکری در شمار چهل هزار مرد به فرماندهی چهار تن از امیران چیره‌دست، که مهتر آنان قبلغ تیمور بود، برانگیخت و روانهٔ آن عرصه نمود. زمانی که آنان به پای قلعه فراهم شدند، آلتون از آن بیرون و همچنان به غارت اطراف سرگرم بود. چون بازگشت، گَردِ گذرگاه سپاهْ او را به رسیدن لشکر کینه‌خواه آگاه ساخت. راه گریز بسته دید و بدانست که قضای مقدر را چاره نشاید کرد و از بلای خداوندی جز به درگاه خداوندی پناه نباید برد. پس پای مقاومت بفشرد و یاران خود را چنین گفت: «بدانید که سران سپه به‌گرد درفش جای دارند. پس مرکب بدان‌سوی تازید تا سران را به گردن دراندازید. آن‌کس که بدان فرومایگان دست یابد مرادش حاصل و آن‌که در پس زین کشته شود به شرف شهادت و اصل است و هم‌اکنون کار شما جز به مدد شمشیرِ کج راست نیاید و جز دندان نیزه از این‌کار گره نگشاید و من گفته‌ام:

---

۱. لئن کانت یدی فی‌الحرب شلا فرجلی فی الهزیمة غیر عرجا

بــزرگوار بــده جـان وگـرنه زار بـمیر خدای داند کز بعد مرگ مرگی نیست[۱]

پس دست به دست یکدیگر داده، به امید نصرت خداوند و رهنمونی هـمت بـلند، در راه رهائی پیش رفتند. و چون دام که ماهیان به میان گیرد، گِرد دشمنان بگرفتند. درفش و درفش‌دار و کسان راکه درکار حفاظت آن بودند در نظر گرفتند و هماهنگ و همعنان به جانب ایشان حمله‌ور شدند. آنگاه ستارهٔ سعادت روی مساعد نمود و پنجهٔ نصرت گره از کار فروبستهٔ ایشان بگشود. سیل خون روان داشتند و پرچم رایت‌ها به خون پرچمداران رنگین نمودند. دژ پیروزی در بـه رویشان بازکرد و شاهد چیرگی جلوه‌گری آغاز نمود. همگان از گزند دشمن برستند و به عشرت و شادمانی نشستند و در آن زمان دو تن از فرماندهان سپاه تیموری را، که یکی قبلع تیمور بود، کشته بودند. چون این خبر به تیمور رسید، جهان در برِ چشمش تاریک شد و زمین و زمانش به نظر دیگرگونه نمود. پس خویشتن به کار محاصره بـرخـاست و نگـهبانان بـه گـرداگـرد قـلعه برگماشت و به هر دهانه و دربند گروهی از مردان نیرومند برگزید.

توصیف قلعهٔ النجا

و آن دژی است به گردن‌فرازی سحاب و بلندپروازی عقاب. دندانهٔ کاخش سر به گوش ستارگان برده و بلندی پایگاهش، چندان‌که آسمان، دست‌اندازی به دامن آنرا مایهٔ سرفرازی خود شمرده است. قرص خورشیدش چون سپری زرّین بر سر و خوشهٔ پروینش قندیلی فروزان بردر. آنجا که طایر اندیشه از پرواز بماند، تیر خطا پیشه کجا راه برد؛ بارگهی که خلخالِ فکرتْ ساق پـایش نتواند بوسید، دستبند عدو به ساعدش چگونه تواند رسید. آلتون، که پروردهٔ آن بوم و بر و از پست و بلندش باخبر بود، چون پاسی از شب تاریک می‌گذشت کمین کرده از دری که دست وهمش نگشاید و با سپاهی که به چشم گمان درنیاید فرود آمده پوشیده‌تر از خیال در سـر و پنهان‌تر از آب در شجر روی بر راه می‌نهاد، چنان‌که گفتی لشکریان را به ورد و دعا در خواب برده و به طلسم و جادو دیده فروبسته است. همچنان نگران و اندیشناک پیش می‌رفت تا جایی که زمان و مکان را مناسب و آماده یافته دست به قتل و غارت می‌گشود. مال دشمنان به غنیمت و روان دوستان به سلامت از معرکه به‌در می‌برد و پـیوسته خـود ایـن راه و روش مـی‌داشت و

---

۱. کریماً مت و الامت لئیماً فما ولله بعدالموت موت

بدین‌گونه روزگار می‌گذاشت، چندان‌که تیمور و یاران وی را توان از دست رفته به عجز درآمدند و از جنبش و جولان فرومانده پریشان حال شدند. تیمور جمعی از مردانِ گزیده به کار حصار بگماشت و خود بازگشت. روزگار محاصره همچنان به درازا کشید و مدت آن به دوازده سال رسید و گشایش آن بدین‌گونه صورت انجام پذیرفت:

التون را برادری بود هرزه و نادرست. وی در مشکوی مادر سلطان طاهر به خیانت قدم نهاده آنچه زناکار را درخور است برخود روا داشته بود. سلطان طاهر بدان آگهی یافت و او را با مادر خود بکشت و در آن هنگام آلتون، به روش دیرین، از پی یغما به خارج قلعه رفته بود. چون بازگشت، در به رویش نگشودند و لاشهٔ برادر را از دیوار قلعه به سوی وی افگندند و آن خبر بدو بازگفتند و رفتار ناپسند برادرش پیدا و نهان بروی فروخواندند. او گفت: «خدای شما را پاداش نکو دهاد و خیر دو جهان مرحمت کناد! اگر به زشتی کردار وی یقین کرده و به کشتنش دست برآورده‌اید، هر آینه کیفر اعمال ناپسند خود دیده و بدانچه سزاوار بوده رسیده است و این خود مر دیگران را عبرت است که، باری، به راه خطا نروند و به کیفر آن‌که بر خداوند خود خیانت کرده آگاه شوند. آنگاه اجازت خواست که به درون قلعه درآید. راه بدو بربستند. گفت: «برادر من به کرداری زشت دست زده و حاصل آن دریافته است، اما من قلبی به وفا سرشار و پیمانی به خدمت در همه عمر استوار دارم و همواره دوستان شما را دوستار و با دشمنان شما در پیکار بوده‌ام. اینک اگر از این درم برانید، خود به کجا روی آرم؛ واگرم در پناه نگیرید، به سوی که پناه برم؟»

گفتند: «چه بسا که تو را مهر برادری به یاد آید و دستخوش حمیّت خویشاوندی کند؛ آتش کینه فرا خیزد و تو را به انتقام خون برادر برانگیزد. آنگاه از راستی به کژی گرایی و دوستی رها کرده از در دشمنی درآیی:

چون رشته گسست می‌توان بست   اما گر هیش در میان هست[1]»

آلتون سوگند یاد کرد که بر زبان سخنی راست و در دل پیمانی درست دارد. گفتند سخن کوتاه که تو را بدین راه و بدین جایگاه مقام آرامش نیست، سر خود گیر و از آنجا که آمده‌ای بازگرد که

۱. و یمکن وصل الحبل بعد انقطاعه   و لکنه یبقی به عقدة الربط
برای ترجمهٔ این شعرِ مؤلف به پارسی، بیت معروف امیر خسرو دهلوی که در متن نوشته شده، چون کمال تناسب را داشت، انتخاب شد.

ما از عهد خود بازنگردیم ــ خواهی خشمگین و خواهی خشنود باش. آنگاه وی زبان به نکوهش روزگار بگشود و دست پشیمانی برهم سود که چرا جان به راه آنکه پاس دوستی ندارد تباه کرده است و عمر عزیز در پیمان کسی که حق خدمت نگزارد به پایان برده است. آن زمان ناامید و سرافگنده روی به راه آورد و مردان و یاران خویش را پراگند و عنان اسب رها کرد. و چون قلعهٔ النجا ــ تنها پناهگاه وی ــ از دستش به در شده بود، آتش حسرت به جگر و مهرهٔ تدبیر به ششدر داشت. پس اندیشه همی‌کرد که خود به که روی آرد و به کجا پناه برد سرانجام بر آن شد که به شهر مرند رود و آن شهر در ضبط تیمور بود. پس جامهٔ کهنه بپوشید و مال و فرزند رها کرده بدان‌سوی شتافت. چون خبر به حاکم مرند رسید، بیمناک و پریشان گشت. مویش از ترس بر بدن برخاست و اندیشهٔ فرارش در سر بگذشت. و چون شنید که وی تنها و دور از مردان و یاران خود آمده است، به حال خویش باز آمد و او را بپذیرفت و از حالش بپرسید. آنگاه سرش برگرفته به جانب تیمور فرستاد. تیمور را دل بر وی بسوخت و سخت اندهگین شد و بگریست و کس به سوی قاتل وی فرستاده او را از عمل برکنار داشت؛ اموالش به مصادرت بستد و خود او را نیز بکشت.

سلطان طاهر نیز، که خود بدان کارِ ناروا دست گشوده و خویشتن را بدان پلیدی بیالوده بود، پایداری نتوانست و بر آن شد که با جماعت خویش کوچ کند، چه ضبط امور قلعه از دستش به در شده یارای آنکه زمامش بازگیرد نداشت؛ جمع یارانش پریشان و مردانش روی‌گردان شده بودند. ناچار، مال و متاع خود بیرون کشیده از آنجا بگذشت و آن دشواری بر تیمور آسان گشت و قلعه به تصرف وی درآمد و تنی از یاران خود را، که محل اعتماد بود، بر ولایت آن بگماشت و سفارش او به شیخ ابراهیم، حاکم شیروان ــ که مجاور آن دیار بود ــ نوشت و عنان فتنه به جانب بغداد بگرداند.

سلطان احمد، چنان‌که گفته شد، روز شنبه یازدهم شوال در سال ۷۹۵ به جانب شام گریخت و در بغداد فتنه‌ها انگیخته خون‌ها ریخت. تیمور و لشکریانش، چون وی را نیافتند، از پی او به‌سوی دیار بکر و ارزنجان شتافتند.

ذکر اخبار صاحب بغداد و نام و نژاد او

وی سلطان مغیث‌الدین احمد، فرزند شیخ اویس، پسر شیخ حسن، پسر حسین، پسر اقبغا، پسر ایدکان، دارای بغداد و آذربایجان و دیار اطراف آن است. جد بزرگ او ایدکان پسر خان بزرگ

شرف‌الدین، نوادهٔ ارغون خان، پسر ابوسعید، بوده است؛ و پدر او شیخ اویس مردی دیندار و پادشاهی دادگر و فرمانروایی دانشمند و دلاوری پیروز جنگ و نیکوکاری بی‌آزار و دارای کمال و جمال و دوران دولتش نوزده سال بوده است. بینوایان را برگ و نوا می‌داد و بزرگان و دانشمندان را حرمت بسزا می‌نهاد.

وی، در پایان زندگی، شبی در خواب دید که زمانش فرا رسیده است. از این روی، دست از کار سلطنت شسته به انتظار نشست و حسین را ــ که مهتر فرزندان و برتر از دیگرن بود ــ بولایت بنشاند. کار دنیا بگذاشت و طاعت یزدان پیش گرفت. رضای پروردگار همی جست و عذر گناهان همی‌خواست. پیوسته به کار نماز و روزه به سر می‌برد و فرایض دین مبین به جای می‌آورد تا آنگاه که زمانش برسید و به گوش جان شنید که «فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة و لایستقدمون.»[1]

با این صفات پسندیده و رفتار نیک، مدت سی و اند سال روزگار بگذاشت تا چراغ عمرش به سال ۷۷۶ در شهر تبریز خاموش و خبر مرگ وی به شام رسید و فرزندش سلطان جلال‌الدین حسین جایگزین او شد و درهای فضل و رحمت بر روی رعیت بگشود.

وی نیز رادمردی دلیر و نیکو نهاد بود و در دل داشت که روش پدر خویش گیرد و راه نیکوکاری و مردم‌داری در پیش. اما دست تقدیرش مجال نداد و ستارهٔ روشنش رو به تیرگی نهاد. در سال ۷۸۳ گروهی از فرستادگان وی ــ از جمله قاضی زین‌الدین علی، پسر جلال‌الدین عبدالله، پسر نجم‌الدین سلیمان عبایقی شافعی (قاضی بغداد و تبریز و صاحب شرف‌الدین، فرزند حاج عزالدین حسین واسطی، وزیر سلطان) و جمعی جز آنان ــ به شام درآمدند و در جمادی الآخر آن سال سلطان احمد، برادر او، بر وی بتاخت و او را بکشت و خود در کار کشور مستقر شد و چنان نمود که به یاری ملک و دین برخاسته است اما خلاف آن به ظهور رسانید. سلطان حسین، آنگاه که دیده از جهان بربست، سال عمرش بیست و چند سال بود.

چون سلطان احمد ممالک عراق عرب به ضبط درآورد، دست ستم دراز و روش بیداد آغاز کرد آیین مهر و مدارا از میان برداشت و رعیت را به زجر و شکنجه سخت بیازرد. سر از فرمان یزدان باز زد و گناهان فراوان به آشکار مرتکب شد. بنیاد حیات مردان فرو ریخت و به ناموس زنان دست گشود و گفته‌اند که مردم بغداد از وی روی گردان شده تیمور را به دادخواهی خواندند.

---

۱. اعراف ۷: ۳۲

سلطان احمد همچنان بی‌خبر بود که لشکر تاتار پیاده و سوار بر وی بتاختند و روزگارش تیره و تاریک نمودند و آن در روز و ماهی است که ذکرش بگذشت.

سپاهیان سلطان گزند بسیار دیدند و به سوی باروهای شهر روی نمودند. لشکر جغتایی بستن راه آنان نتوانستند و مردم شهر ایشان را نشان تیر سهمگین قرار دادند. و چون سلطان احمد بدانست که جز گریز چاره و گزیری نیست، با تنی چند از یاران دمساز خود آهنگ شام نمود و فرومایگان جغتایی وی را دنبال کردند. وی گاهی دست به پیکار برمی‌داشت و زمانی پای به فرار می‌گذاشت.

در آن میان جنگ‌های سخت روی داد و گروهی از دو سوی کشته شدند تا سلطان احمد به حله رسید و از جسر آن که بر نهر دجله بسته است بگذشت و جسر را بریده از آسیب دشمن بیاسود.

لشکر تاتار همچنان از پی ایشان می‌تاختند، چندان‌که نزدیک بود بینی اسب دشمن به دم اسب سلطان رسد. و چون به جسر رسیدند، آن‌را بریده یافتند. پس خویشتن به آب افگندند و از جانب دیگر برآمدند و همچنان گریختگان را دنبال کردند تا به مشهد امام رسیدند ــ و آن مقام تا بغداد سه روزه راه است.

آغاز نیرنگ و مکر در بلاد ارزنجان و دیار بکر

تیمور به دیار بکر رسید و آن‌را از دست والی شهر به درآورد. اما قلعهٔ تکریت همچنان به سرکشی پا بر جای بماند. وی گروهی از دیومنشان را به محاصرهٔ قلعه برگماشت. آنان روز سه‌شنبه، چهاردهم ذی‌الحجه، گرد آن بگرفتند و زیان فراوان رسانده چیزی از آزار و ستم فرونگذاشتند تا در ماه صفر والی قلعه، حسن، پسر بولتمور، از آن روی که خانمانش به ترک وی گفته و یارانش روی مساعدت نهفته بودند، به ناچار زینهار خواست و کفن پوشیده به همراه فرزندان خویش از قلعه به زیر آمد.

تیمور پیمان بسته بود که خونش نریزد. پس او را به کنار دیواری بداشت و دیوار را بر وی فرود آورد و کسانش را بکشت و زنان و کودکانش را به اسیری برد و مردم آن دیار را به سرگردانی و پریشانی درافکند. پس همچنان راه فتنه و فساد پیمود تا روز جمعهٔ یازدهم صفر سال ۷۹۶ به شهر موصل فرود آمد و آن را ویران کرده سپاهیانش را درهم شکست.

پس به راس‌عین درآمد و غارت بسیار کرده آهنگ شهرِ «رها» نمود و در یازدهم ربیع‌الاول

آن‌را بگشود و آسیب فراوان رساند و فتنهٔ عاد و ثمود تازه کرد.

روز یکشنبهٔ بیست و دوم از آن شهر برآمد و گروهی از لشکریان خود را، که به خونریزی بی‌باک و به کشتن مسلمانان چالاک بودند، برگزیده در دیار بکر برجای گذاشت که از فتنه و آزار فرونگذارند. آنان در آن ناحیتْ آزار بسی کردند و به فتنه و بیداد دست برداشتند.

تیمور با گروهی اهریمنان خونخوار از تکریت آهنگ دیار ماردین نمود و در ازنای آن راه را، که چابکان گرم پوی به دوازده روز یا بیشتر توانند پیمود، پنج‌روزه درنوشت. سلطان آن دیار، الملک‌الطاهر، این معنی دریافته بود که هرکس در پناه تیمور درآید از گزندش ایمنی بیند. پس جامهٔ خدمت پوشید و به قدم طاعت به سوی او شتافت و چنگ توسل به دامانش درآویخت.

سرگذشت سلطان ماردین الملک الطاهر عیسی

وی از بیداد تیمور بر خویشان و بستگان خود بیمناک بود. پس آنان را بخواند و چنین گفت که من اکنون به جانب این مرد روم و روی اطاعت نمایم. اگر آن‌سان که مرا دردل است بازم گرداند، چه از آن به؛ و اگر تسلیم قلعه از من خواهد، شما سرباز زنید. زنهار، مباد آن‌که در به رویش بگشایید و به سخنش اعتماد کنید! و اگر به کشتن من گشایش قلعه خواهد، همچنان به‌نگاهداشت آن کوشید و از رهایی من چشم پوشید که هرگاه از در تسلیم درآیید پیدا و نهان آنچه دارید از دست گذارید و نخستین تا آخرین طریق هلاک پویید و شعار و دثار و یارودیار خود از دست دهید و جان بر سر این کار نهید. چون حاصل کار این است، پس آن به که من جانْ برخیِ شما کنم و به روان خود این بلا از دیار شما بگردانم که تحمل بعض بدی‌ها آسان‌تر از بعض دیگر است.

پس پسر برادر خود، الملک الصالح شهاب‌الدین احمد، پسر الملک السعید اسکندر، پسر الملک الصالح الشهید، را به‌جای خود برگزید و به سوی آن مرد تندخوی و بیدادگرِ فتنه‌جوی روان گشت و روز چهارشنبهٔ پانزدهم ربیع‌الاول سال ۷۹۶ از قلعه فرود آمد و در پایان همان ماه در محلی به نام هلالیه بدو پیوست. تیمور در زمان وی را دستگیر کرد و تسلیم قلعه از وی خواست. او به پاسخ گفت که قلعه به دست صاحبان خود است و مرا جانی بود که بدان پیش تو آمده پیشکش آورده‌ام؛ تو نیز بیش از آنکه یارای من است بر من مپسند و فزون از آنچه مرا فراهم است از من مخواه. تیمور وی را به نزدیک قلعه برد و گشایش آن خواستار شد. ساکنان قلعه بدان کار تن ندادند. پس سلطان را پیش راند که گردن زند و ایشان همچنان از تسلیم سرباز زدند. آنگاه

صدتومان، که هر تومان به شصت هزار درهم بالغ بود، در برابر زینهار از وی خواست و بند بر او محکم داشت و از شکنجه و آزارش فرونگذاشت مگر بدان تاب و توان از دست دهد و به فرمانش گردن نهد و خود دامن کینه بر کمر زد و به آسایش لشکریان و پرورش اسبان فرمان داد و همچنان جام‌ها به سرکشی درکشیدی و عربده‌جویی در دیار مسلمانان شیوۀ خود ساختی و لختی از فتنه و آشوب نپرداختی و از مستی غرور به خود بازنیامدی و در راه فردوس و رسمل و نصیبین و موصل باستانی بدین روش در شد آمد بودی و در ماه جمادی الاخر لشکریان را فرمان داد که آهنگ ماردین کنند و دشت و بیابان به‌پای پویه سپارند؛ در پرش از پرنده پیشی گیرند و در روش خیال را واپس گذارند؛ بریدن کوه و گریوه را به شمشیر هندی مانند و این بیت کندی به زبان حال فروخوانند:

بدان برآمدم آن‌دم که مردمش خفتند

چنان حباب که خوش خوش گذر کند بر آب [1]

پس نا به‌هنگام و بی‌خبر بدان شهر در رسیدند و درنگ و مدارا روانـدیدند. روز سه‌شنبۀ دوازدهم، آنگاه که سپیدۀ صبحگاهی تیغ فجر برکشید و زاغ شبانگاه از آشیان پرید، چون دستبند بر ساعد باروهای آن پنجه درانداختند و بر سر آن چون لشکر مرگ فرو ریختند و بر در و بامش لرزه درافگندند و بنیادش از بن برکندند. بلندهای آن سر به سر پست کردند و فرازش به نشیب فرود آوردند. شهر را به غلبه و قهر مسخر داشته مر آن‌را به ناپاکی و بی‌دینی بینباشتند. مردم شهر، همچنان که جوجگان بر بال و پر مادر پناهند، به زوایای قلعه پناه بردند و تیموریان به نیزه و زوبین آنان را از دژ براندند و به هرکس دست یافتند از پای درآوردند و خرد و کلان و زن و مرد را فرق نگذاشتند. مردم به غارت مال و اسارت عیال تن ندادند و گروهی چند به چستی و چالاکی دست گشادند و آیین جهاد را تا حد شهادت پیروی کردند. همواره آیات قتال بر آنان خوانده می‌شد تا شهر از کشته و مجروح انباشته گشت و این کشش و کوشش، از آن‌دم که تیغ آفتاب آخته آمد تا آنگاه که در نیام شب درون شد، همچنان در کاربود و چون چهرۀ روزگار به تیرگی شام سیهکار دگرگونه گشت و آزار و ستم آن چیره‌دستان از حد و حساب گذشت و یونس خورشید به کام ماهی شامگاه فرو رفت از آن روش بیاسودند و به آرامش بازگشتند و از دو سوی

۱. سموت الیها بعدما نام اهلها سموحباب الماء حالا علی حال

چندان کشته شده بود که شمارش آن محال می‌نمود ــ و بیشتر کشتگان از مردم شهر بودند.

آن شب با صلاحِ سلاحْ روز کردند و در انتظار بامداد به‌سر بردند تا زمانی که شام تیره گریبان چاک زد و راز پوشیدهٔ او آشکار شد. پس بشتاب درآمدند و نبرد را مهیّا شدند؛ مردم شهر را در میان گرفتند و از صبحگاه به زد و خورد دست برآوردند تا هنگام عصر که اهل شهر را در سخت‌ترین فشار و حصار افکندند. خرابی شهر و ویرانی سورها و باره‌های آن از هنگام ظهر آغاز شد و آثار آن‌را تا بعد عصر نابود کردند. زمانی‌که ظلمت شب چون ظلم آنان همهٔ گیتی را فراگرفت، بیداد و گناه از سرگرفتند.

چون تیمور آن‌روز به نومیدی به شب رساند و از تصرف قلعه عاجز ماند، اندیشه‌ای به خاطر آورد و نیرنگی ساز کرد: باب منازعت بربست و روی مصالحت بنمود و ظهر روز پنجشنبه خود به ترک آن سامان گفت و فرستاده‌ای گسیل داشت و نامه‌ای فرستاد که اهل قلعهٔ ماردین و مردم ناچیز و ناتوان آن سرزمین بدانند که ما بدیشان ببخشودیم و آنان را به جان زینهار دادیم؛ هر آینه در امان باشند و به ذکر دعای ما کوشند ــ من این نامه را چنان‌که یافته‌ام نقل کرده‌ام ــ لیکن از نیرنگی که به کاربرد سودی به دست نیاورد زیرا که مردم قلعه بیدار و به اندیشهٔ وی آگاه بودند. پس بلا از دیار ایشان روی بگرداند و روز شنبه پگاه بر بشیریه فرود آمد. تیمور سپاهی به فرماندهی امیری سلطان محمود نام به «آمد» فرستاد و با لشکری انبوه پنجروز آن دیار را در حصار گرفت و کمک‌ها بدو فرستاد. خود نیز بدان‌سوی شتافت و بیداد و زبونی از هر جهت بدان راه یافت. مردم در مقام زینهارخواهی برآمدند و دروازه‌بانان امان یافته در باز کردند. تیمور از دروازهٔ تل درون شد و شمشیر در میان نهاد. فرمانبر و نافرمان را به‌دست تیغ سپرد؛ پردگیان را پردهٔ ناموس درید و کودکان را به اسیری برد؛ خرد و کلان را چاشنی بیداد چشاند و جامهٔ عذاب پوشاند. گروهی به مساجد پناه بردند و آهنگ نماز کردند. وی در شمار دو هزار تن را در حال سجود و رکوع بکشت و آتش در مساجد برافروخت و تمامی آن بسوخت. پس آن دیار را چون بیابانی بی‌آب و گیاه واگذاشته برفت.

آنگاه به رهنمونی ابلیس آهنگ قلعهٔ ارجیس کرد و لشکریان را به جنبش درآورد و به قلعهٔ او نیک فرود آمد. مضر، پسر قرامحمد، امیر ترکمان، را ــ که در آن قلعه فرمانروا بود ــ محصور داشت و او را زینهار داد و بعد از عید رمضان سال ۷۹۶ وی را دستگیر کرد و سپاهیان را که در قلعه جای داشتند سراسر بکشت و مضر را به سمرقند فرستاد.

فصل ــ آنگاه در صحبت الملک الطاهر و به قصد آزار وی در هفتم ذیقعده از آن دیار بکوچید

و در شهر سلطانیه وی را با جمعی از امرا، که امیر رکن‌الدین و عزالدین سلیمانی و استنبوغا و ضیاءالدین از آن‌جمله‌اند، به زندان درافگند و کار بر او دشوار کرد که از اهل و دیار خود بیخبر ماند و کس جستن حال و دانستن مآل وی نتواند. و چون بدین‌گونه بند عداوت استوار داشت راه دشت قبچاق پیش گرفت و سیل فتنه روانهٔ آن سامان کرد. الملک‌الطاهر سالی در زندان بزیست و چگونگی حالش بر کسی آشکار نگشت تا ملکهٔ کبری به شهر سلطانیه درآمد و از فشار و سختی وی بکاست و در نوشتن نامه به یاران خود دستش بگشود و بنام دوستداری و نیکخواهی از وی خواست که رضای تیمور جوید و طریق اطاعت و فرمانبرداری پوید و این خود به اشارهٔ تیمور و از جمله نیرنگ‌های وی بوده است.

در شعبان سال ۷۹۸ تیمور از دشت قبچاق بازگشت و سیزده روز در شهر سلطانیه بماند. سپس به جانب همدان مرکب راند و تا روز سیزدهم رمضان در آن شهر بود و الملک الطاهر را باحترام فراوان و گشایش خاطر بدان شهر بخواند و بند از وی و بستگانش برداشت و در تعظیم و تکریمش چیزی فرو نگذاشت. الملک الطاهر روز پنجشنبهٔ پانزدهم به سوی وی روان شد و روز هفدهم بر وی فرود آمد. تیمور به دیدهٔ حرمت وی را دیدارکرد و دست محبت به گردنش درآورد و چندین بار رخش را بوسه داد. آشفتگی خاطرش بکاست و از آنچه بدو گذشته بود پوزش خواست، و بدو گفت که همانا تو خدای را ولی و در رفعتِ قدر همانند ابوبکر و علی هستی و از او خواست که عذرش بپذیرد و رنج و شکنجی که بدو روا داشته است در دل نگیرد. شش روز او را به میهمانی خواند و خلعت‌های گرانبها، که مر پادشاهان بزرگ را درخور است، به بالای وی پوشید. او را به جایگاهی زیبا برآورد. تحفه‌های فراوان بخشید و انعام بی‌شمار کرد ـ از آن‌جمله صد اسب و ده استر و شش شتر و شصت هزار دینار کبکیه و خلعت‌های زراندود و دیگر هدیه‌های کرامند و رایتی که پیروزمندانه به سر برگیرد. و نیز پنجاه و شش منشور نگاشت که به هر یک ولایت شهری از اول «رها» تا آخر دیار بکر و حدود آذربایجان و ارمنستان بدو واگذاشت، چنان‌که کسی را مجال منازعت نمانَد و مخالفت او نتوانَد و فرمانروایان سر بر خط فرمانش گذارند و گردنکشان گردن طاعت به زیر آرند؛ باج و خراج بدو دهند و پای از حد بندگی وی فرا ننهند؛ همسایگان شخص او را شاخص شناسند و از ناخشنودی‌اش بهراسند؛ سایهٔ دولتش به‌سر گیرند و فرمانش به جان و دل پذیرند. و این گرچه به ظاهر اکرام می‌نمود، بباطن جز نیرنگ و فسون نبود: وی می‌خواست که بدین‌گونه دیگر آن را به کینه برانگیزد تا او به ناچار از انبوه دشمنان به دامن وی درآویزد. پس با او پیمان بست که بدانچه وی را نیاز افتد بازخواهد.

آنگاه دست به گردنش درآورده بدرود گفت و امرای خویش را فرمود که بدرقهٔ وی کنند. الملک‌الطاهر را بدین‌گونه آسایش دست داد و از رنج و زبونی بیاسود و در شب جمعهٔ سیزدهم رمضان سال ۷۹۸ آن شهر بگذاشت و خشنود و کامروا به جانب سلطانیه بازگشت و از آنجا با شوکت و شکوه و سپاه انبوه آهنگ دیار تبریز نمود و امیرانشاه را دیدار کرد. وی مقدمش را گرامی داشت و هدیه‌های گرانبها بدو فرستاد. پس، از آن شهر روی بتافت و به شهرهای وسطان و بدلیس و ارزن شتافت. چون خبر وی به مردم قبیله و دودمانش بازگفتند همگی را گشایش خاطر دست داده چون گل بشکفتند. روز جمعهٔ یازدهم شوال مردم شهر و بزرگان آن دیار از شهر درآمدند و مقدمش را پذیره شدند. الملک الصالح ولی‌عهد او پیشاپیش دیگران بود. وی به فال سعید و بخت مقبل به شهر درآمد و به مدرسهٔ حسام‌الدین رفته مزار پدر خود و دیگر گذشتگان را زیارت کرد. بر آن بود که به ترک سریر سلطنت گوید و طریق حجاز پوید، لیکن اهل دیارش رها نداشتند و دامنش از کف نگذاشتند. پیوسته پیشانی ارادت به پیشگاهش همی‌سودند و خاک راهش بوسه همی‌دادند. پس بر سریر ملک برآمد و به کرسی دولت جای گرفت ـ به زودی چگونگی حال وی و گزارش هجوم فرومایگان تیموری به ماردین پس از ویران کردن دیار شام گفته شود ـ و گفته‌اند که چون باریکهٔ ملک برآمد، جماعتی از سخنوران و ادیبان که سابقهٔ خدمت داشتند به حضرتش باریافتند و هر یک طبع خویش بیازمودند و در آن مقوله سخن گفتند. نخست بدرالدین حسن بن طیفور گفت:

فساد و فتنهٔ تیمور عالمی بگرفت — شیوع یافت گناهان ازو به گرد جهان
ستم گذشت ز اندازه، هان، بشادی کوش! — که جز به محو ستمگر نگشته دور زمان[1]

دوم رکن‌الدین حسین بن اصغر بدین‌گونه سخن ساز کرد:

باش از آن مردان که چون دشواری افتدشان به کار
کار بر حق واگذارند و بدو روی آورند
چون خطر بینند زی حق دست بردارند و پای
در ره تسلیم بگذارند و سالم بگذرند[2]

---

۱. طغی تمر و استاصل الناس ظلمه — و شاعت له فی الخافقین الکبائر
لقد زاد بغیا فافرحوا بزواله — لان علی الباغی تدورالدوائر
۲. کن من رجال اذا ما الخطب نابهم — ردوا الامور الی الرحمن و اغتنموا

←

سوم قاضی صدرالدین بن ظهیرالدین حنفی سمرقندی گفت:

چو زندگانی امروز را ز پی فرداست   خوش آن کسی که زاندازه برندارد پای
هر آنچه راه فزونی سپرد کاهد باز   دهد سزای فزونجوی را بزرگ خدای[1]

چهارم علاءالدین، پسر زین‌الدین حصنی، یکی از سرایندگان، دو بیت زیر را انشاد کرد:

غم مخور، حق آنچه خواهد آن شود   و آن‌چنان کو را بود فرمان شود
در میان جنبش و آرامشی   ای بسا دشوارها کاسان شود[2]

الملک الطاهر را این سخن بسیار شگرف آمد و پنج هزار درهمش صلت بخشیده بازگرداند و الله اعلم.

بازگشت تیمور از دیار بکر و عراق و توجه او به سوی دشت قبچاق

تیمور از دیار عراق عرب و عراق عجم روی بگرداند و همچنان نشان بیدادش در آن نواحی برجای بماند.

پیش از این هنگام شیخ ابراهیم بدو در پیوسته کلید اقالیم قلمرو خویش به دستش سپرده و طوق بندگی به گردن نهاده در صف خدمتگزاران ایستاده بود.

و تیمور وی را پذیرفته به نام فرزند خویش خوانده بود و بزودی یادآور شویم که چگونه به خدمتش راه یافت و تقربی چنین به دست آورد.

آن زمان تیمور آهنگ دیار قبچاق کرد، و آن مملکتی است فراخ، شامل بیابان‌های پهناور و نواحی وسیع فیح[3] که توقتامیش فرمانروای آن است او نخستین پادشاهی است که در برابر تیمور دست به پیکار برآورد و شیوهٔ دشمنی نمود و در بلاد ترکستان با وی برابر

→

فسلموا الامر لما ان رأ و اخطرا   لذی الجلال فلما سلمواسلموا

۱. طویل حیاةالمرء کالیوم فی غد   فخیرته ان لایزید علی الحد
و لابد من نقص لکل زیادة   و ان شدید الباس یقتص للعبد

۲. لاتحزن فالذی قضی‌الله یکون   والامر موکل علی کن فیکون
ما بین تحرک بلحظ و سکون   الحالة ینقضی و ذا الامر یهون

۳. فیح جمع فیحاء بمعنی بیابان وسیع و لقب بصره و دمشق و طرابلس و شام است.

و بدو چیره شد و سید برکت به کمک تیمور برخاست، چنانکه ذکرش بگذشت.

بلاد دشت را به نام بلاد قبچاق و دشت برکت نامند. «دشت» بلغت پارسی نام بیابان و «برکت» مضاف‌الیه آن است.

همچنین توقتامیش نخستین پادشاهی است که اسلام آورد و رایات کیش اسلامی بدان دیار برافراشت و از آن پیش همگی مشرک و بت‌پرست و از دین و ایمان بیگانه بودند. تا این زمان نیز گروهی به پرستش بت مشغول‌اند.

تیمور از راه دربند، که قلمرو حکومت شیخ ابراهیم است، آهنگ آن سرزمین نمود.

شیخ ابراهیم پادشاه کشور شروان است و از فرزندان کسری انوشیروان.

در کشور او قاضیی به نام ابویزید بود که به دیگر بزرگان دولت برتری و به حضرت سلطان تقرب تمام داشت. وی دُستور مملکت و گردانندهٔ چرخ دولت بود.

سلطان در کار تیمور رأی وی بخواست که آیا دست به پیکار زند یا ملک خود به رایگان واگذارد و راه گریز گزیند یا در پناهگاه نشیند. وی گفت که به اندیشهٔ من ایمنی در فِرار است و امید و اطمینان در پناهنده شدن به کوههای بلند و ناهموار. سلطان فرمود که خود این اندیشه مرا درست نیاید که خویشتن برهانم و رعیت را به روز درماندگی نشانم. خدای بزرگ را روزِ شمار چه پاسخ توان گفت چو گوید که رعایت حال رعیت بگذاشتی و جانب دشمن نگه‌داشتی؟ و نیز آهنگ نبرد نکنم و دست به پیکار نگشایم، لکن خود به سوی وی شتابم و از آنچه فرمان رود روی برنتابم. اگر به منزلت خود بازگرداند و به ولایت کشور خویشم نشاند دامان مراد در کف است؛ و اگر به آزارم خیزد و به زندانم افگند یا خونم بریزد، رعیت از گزند قتل و غارت و آسیب اسارت رسته است. آنگاه هر که را خواهد خود به امارت این دیار و مردم آن برگزیند.

پس بفرمود که اسباب ضیافت فراهم آرند و سپاهیان را از گرد هم بپاشند و شهرها و ولایت‌ها به زینت و زیور بیارایند و مردم از خاکی و آبی به زینهار خواهی برخیزند. سکه به نام تیمور زنند و در منبرها به اسمش خطبه کنند.

خود نیز پیشکش‌ها ترتیب داد و خدمتانه به حضرت فرستاد و همچنان با رضای خاطر و قدم استوار به خدمت شتافت و چون به حضورش باریافت تحفه‌های طُرفه و هدیه‌های شگرف به تقدیم رساند.

مردم جغتای را عادت است که در تقدیم پیشکش از هر جنس نُه عدد فراهم کنند و به حضرت برند تا بدین‌گونه آن‌کس را که هدیه برای اوست به مرتبتی بلند و مقامی ارجمند ستوده

باشند. شیخ ابراهیم نیز چنین کرد و بدین‌ترتیب تحفه‌ها به حضرت برد، لیکن از خدمتگاران هشت تن گزیده به تقدیم رساند. و چون دریافت‌کنندگان نهمینِ آن بخواستند، گفت که من خود تنی از چاکران و نهمین ایشانم.

تیمور را این سخن نیک شگرف افتاد و مهری از او در دل خود جایگزین دید. پس گفت نه چنین است، که تو ما را چون یک تن از اولاد و بدین سامان نایبی در خور اعتماد خواهی بود.

آنگاه تشریفی گرانبها زیب پیکر وی نموده شادمان و کامروا به دیار خویشتنش بازگرداند.

سپس بساط میهمانی بگستردند و خورش‌ها و میوه‌ها فراهم کرده در میان نهادند و آن سپاه فراوان که بشماره از ریگ بیابان بیش بود بخوردند و باقی‌ماندهٔ آن چون کوه برجای بماند.

آنگاه تیمور وی‌را بدرود گفت و آهنگ بلاد شمال و دشت تاتار نمود. قصد او را اگرچه به علت و سببی نیاز نیست، لکن انگیزهٔ عزم وی یکی این بود که امیر ایدکو از مردم قبیلهٔ قوبکومات، که تنی از بزرگان کشور و یکی از سران لشکر توقتامیش بود و مشکلات او به رأی و مشورت او آسان می‌گشت، مخدوم خویش را خاطر دیگر گونه یافته از گزندش دل نگران می‌داشت و دیری به مدارا و مراقبت روزگار می‌گذاشت.

توقتامیش را شدت و هیبت از اندازه بیش و ایدکو را بدین سبب خاطر آشفته و دل در تشویش می‌بود. همواره زمانی مساعد و فرصتی مناسب می‌جست که راه فرار پوید و به ترک خدمت او گوید، تا شبی از شب‌های سرور و شادمانی، که ستارگان جام‌ها در سپهر نشاط و کامرانی به گردش آمده و سلطان می بر اسیر عقل چیره گشته بود، توقتامیش چراغ بینش خاموش و رسم دانش فراموش کرده با ایدکو چنین گفت:

همانا من و تو را روزی در پیش است که در آن خواری و زبونی تو آشکار شود و آسمانت از مائدهٔ زندگی روزه‌دار کند و دیدگان به خواب نیستی فرو بری. ایدکو سخن وی بگرداند و به خوشرویی چنین گفت: پناه بر خدا که مولای من خاقانْ کینهٔ بنده‌ای به دل گیرد که آیین نادرستی نپذیرفته است و هیچ‌گاه نپذیرد که نهالی خویشتن نشانده برکند و شالده‌ای که خود بنیاد نهاده برافکَند. و چون اندیشهٔ وی دریافت، روی فروتنی نمود و زبان به چاپلوسی گشود و در چارهٔ کار خود نیک بیندیشید و بدانست که اگر آن کار به سستی آغاز کند، به درستی انجام نپذیرد. پس لختی بپایید تا توقتامیش از آن خیال بپرداخت. آنگاه در میان خاصگان و یاران سلطان روان شد و چنان نمود که به طهارت می‌رود و همچنان آشفته و بیمناک به آخور اسبان توقتامیش درآمد و در آن آشفتگی زمام زیرکی و دانایی از دست نگذاشت و اسبی سبک سیر زین کرده با تنی از

خاصان رازدار خود نهانی گفت: هر که مرا جوید جز در بر تیمور نتواند یافت و بر توست که این راز همچنان پوشیده داری و با کسی در میان نگذاری، مگر آنگاه که راهی دراز بپیمایم و بیابان‌ها درنوردم. پس وی را بگذاشت و آن حال بر کس آشکار نشد تا راهی دراز بپیمود و فرازها و نشیب‌ها در نوشت چون نشان او بجستند و از دنبالش بشتافتند گرد مرکب وی نیز نیافتند.

وی به درگاه تیمور پیوست و دستش بوسه داد و گزارش خود چنان‌که گذشته بود بیان کرد و گفت: تو خود بلادی دوردست جویی و راه‌هایی ناهموار و بیابان‌هایی بی‌آب و گیاه سپری؛ جان به خطر دراندازی و رنج سفر بر خود هموار کنی. با آنکه غنیمتی چنین در پیش چشم داری و تصرف آن به آسانی توانی پس درنگ درین کارْ ناروا و تأخیر و تأمل نابجاست. تو خود اکنون با عزم استوار به جنبش درآی و کفایت این مهم به عهدهٔ من گذار که نه هیچ مانع بستن راهت تواند و نه هیچ نیرو شکستن سپاهت داند. دلیری نه که با تو برابری کند و امیری نه که پیکار تو را شاید. آنان مردمی فرومایه و پستند که بر گنج‌های گران نشستند. و همچنان نیرنگ‌ها به کار برد تا تیمور را بدان عزیمت برانگیخت و آن کرد که عثمان قرایلوک کرد. آنگاه که تیمور به تبریز آمد و پس از کشتن سلطان برهان‌الدین احمد و محاصره سیواس به تحریک او آهنگ دیار شام نمود، چنانکه ذکرش بیاید.

تیمور آمادهٔ حرکت شد و آهنگ دشت برکت کرد. آن سرزمین ویژهٔ قبایل ترک و تاتار است و دارای چارپایان بی‌شمار. همهٔ مرزهای آن محفوظ و اطراف و جوانبش معمور و آباد است.

زمینش دلگشا خاکش فرحزای   هوایش سازگار آبش گوارای

به لهجه از همه ترکان شیواتر و به جبهه زیباتر، به نژاد پاک‌تر و به گوهر تابناک‌تر. سیمای زنانش چون خورشید و چهرهٔ مردانش چون ناهید. پادشاهانش سرافراز و توانگرانش مسکین‌نواز، نه آزار و ستم را بدان راهی و نه نیرنگ و فریب را در آن جایگاهی. شیوهٔ آنان کوچیدن است از اقلیمی به اقلیم دیگر با دلی آسوده و درونی خالی از بیم خطر. شهرهای آن کم و درازنای راه‌ها بسیار است. حد بلاد دشت از جانب قبله دریای توفانی قلزم است و دریای مصر که از بلاد روم بدان دیار بازمی‌گردد و کوه‌های چرکس آن دو دریا را در میان و به هم پیوستن آن دو را مانع است.

از جانب خاور متصل به حدود ممالک خوارزم و اترار و سغناق است تا به بلاد ترکستان و جتا رود و به حدود کشور چین و مغولستان پیوندد.

از جانب شمال بیابان‌هایی بی‌آب و گیاه و شنزارهایی است چون کوه گران که چرنده و پرنده را وحشت افزاید و پایانش چون آرزوهای بزرگان زمان پدیدار نگردد.

از جانب باختر ممالک روسیه و بلغار است که مردم آن به کیش نصارا زیند و ممالک روم و آنچه در قلمرو فرمان ابن عثمان است بدان حدود پیوسته شود.

کاروانیان از ممالک خوارزم درآمده ایمن از تشویش و بیم راه قریم در پیش می‌گرفتند.

در ازنای آن سه ماه راه است و پهنای آن به بیابان‌های ریگ روان پیوندد که راه‌شناسان بدان راه نتوانند یافت و غولان بیابانی به گمراهی درافتند.

راه قریم و خوارزم در زمان پیش از بسیاری مردم و افزونی نعمت و بسط امن و امان چنان بوده است که کاروانیان توشه برنمی‌داشتند و علیق و آب به همراه نمی‌بردند و چون از مهمانسرای قبیله‌ای بارمی‌بستند به قبیلهٔ مهمان‌نواز دیگری می‌پیوستند.

اما امروز از آن قبایل و حشم در راه خوارزم و قریم کسی و چیزی را در گذر یا مقیم نبینی و جز از جانوران بیابانی بدان سرزمین نشان نیابی.

پایتخت کشور دشت شهر سرای و آن شهری اسلامی و نکو بنیاد است که وصفش گفته شود، و سلطان برکت ــ که خدایش بیامرزاد! ــ چون اسلام آورد و آن شهر را بنیاد گذاشت، آن را ز دگر شهرها برگزیده پایتخت مملکت خویش نمود. وی مردم دشت را به قبول اسلام برانگیخت و به یمن آن دین خیر و برکت بدان دیار بیفزود و لفظ قبچاق و برکت بر نام دشت اضافه کرد.

مولانا خواجه عصام‌الدین پسر مرحوم خواجه عبدالملک از فرزندان شیخ بزرگوار برهان‌الدین مرغینانی ــ که خدایش بیامرزاد! ــ پس از بازگشت از حجاز به سال ۸۱۴ در یکی از بلاد دشت به نام حاجی طرخان این شعر را که به مقایسهٔ دوران اقبال و ادبار آن دیار سروده بود بر من فروخواند.

شنیده بودم خیر و خوشی فراوان است　　به سرزمینی کان راست پادشه برکت
سفر گزیدم و گشتم بدان دیار مقیم　　ولی نیافتم آنجا به هیچ برکت[1]

وی در این زمان، یعنی سال ۸۴۰، در سمرقند به ریاست نشسته است.

۱. قد کنت اسمع ان الخیر یوجد فی　　صحراء تغری الی سلطانها برکه
برکت ناقة ترحالی بجانبها　　فما رأیت بها فی واحد برکه

و نیز شعری در مقام تعریض به مولانا شیخ حافظ‌الدین محمد، پسر ناصرالدین محمد کردی بزازی ــ که خدایش قرین رحمت خود فرمایاد! ــ سرود و در زمان و مکانی که یاد شد بدین‌گونه انشاد فرمود:

بدان کشور که حافظ حکمران است — ولیکن حکمرانش نیست حافظ
کجا سامان پذیرد کار مردم — صلاح مملکت را کیست حافظ[1]

چون برکت خان به تشریف اسلام درآمد و رایات دین مبین در سراسر دشت برافراشت، دانشمندان و بزرگان را از جوانب آفاق بخواند تا مردم را دانش دین و رمز توحید آموزند و چراغ هدایت در پیش پای برافروزند.

خود نیز در این کار مال‌ها افشاند و بخشش‌ها کرد؛ حرمت دانش و دانشمندان به وجهی شایسته نگاه‌داشت و در تعظیم شعایر دین خدا و برگزیدگانش به سزا کوشید. در آن هنگام نزد وی و پس از مرگش در نزد اوزبیک و جانی بیگ خان دانشمندانی چون ملاقطب‌الدین علامهٔ رازی و شیخ سعدالدین تفتازانی و سید جلال‌الدین شارح حاجبیه و دیگر بزرگان کیش حنفی و شافعی روزگار می‌گذاشتند و پس از آنان مولانا حافظ‌الدین بزازی و مولانا احمد خجندی ــ که خدایشان بیامرزاد! ــ مقامی ارجمند داشتند.

شهر سرای به‌وجود این بزرگان جایگاه دانش و مرکز سعادت شد و دانشمندان و ادب پیشگان و سخن‌سرایان از هر کنار بدان روی آور شدند و به اندک زمانی هر که را فضیلتی به سزا و هنری زیبا و سخنی شیوا بود بدان شهر گرد آمد، چنان‌که مانند آن در جامع مصر و دیگر مراکز علم و هنر اتفاق نیفتاد.

آغاز بنای شهر سرای تا ویرانی آن ۶۳ سال و در آن هنگام از همهٔ شهرها بزرگ‌تر و مردم آن بیشتر بوده است.

حکایت کنند که مردی از بزرگان آن شهر را بنده‌ای زرخرید بود. وی بگریخت و در مهمانسرای مردی بخشنده فرود آمد. حجره‌ای را که اسباب فراهم داشت بر وی بگشودند و خواربار و خوراکش آماده کردند و بدین‌گونه ده‌سال بدان‌جای روزگار بگذاشت و کس

---

۱. متی تحفظ الناس فی بلدة — مصالحها فی یدی حافظ
فحا فظها صار سلطانها — و سلطانها لیس بالحافظ

به‌وجودش آگاه نشد و این خود بزرگی شهر و بسیاری نفوس و بخشندگی مردم آن‌را برهانی روشن است.

آن شهر در کنار شطی بزرگ بنا شده است که از نهر عظیم منشعب گردیده است و جهانگردان و تاریخ‌نویسان و راهنوردان را اتفاق است که به بزرگی آن نهری روان و آبی گوارا نتوان یافت. آن رودخانه از بلاد روس خیزد و به دریای خزر ریزد و همچنین است رود جیحون و دیگر رودهای عجم که به آن دریا می‌ریزند.

دریای خزر را راه به دریایی نیست و بلاد عجم ــ مانند گیلان، مازندران، استراباد، و شروان ــ گرداگرد آن‌را گرفته‌اند.

نهرسرای را سنگلا نامند و گذشتن از آن جز به‌وسیلهٔ مرکب میّسر نشود و بسیاری شعبه‌ها از آن منشعب گردد که هر یک را پهنا و درازنا از نیل و فرات کم نبود.

رسیدن سپاه تیمور به دیار دشت

تیمور بدان دیار دررسید ــ با لشکری خون‌ریز بلکه دریایی موج‌خیز، تیرشان پرّان و شمشیرشان بُرّان، شیرانی شرزه به هنگام جنگ و پلنگانی قوی‌پنجه به‌گاه نبرد.

دشمن‌کش و کینه‌توز و سرباز — بنیان کن و خانمان‌برانداز
دریای نبرد را شناگر — با کوه به محکمی برابر

توقتامیش خان کس فرستاده پیشوایان قوم و ساکنان آن مرز و دیار و بزرگان خانوار و سران و فرماندهان یمین و یسار لشکر خویش را آگهی داد و ایشان‌را به زد و خورد و پایداری خواند.

همگان در جامهٔ طاعت روی آوردند و گروهی بسیار و جماعتی بی‌شمار از پیاده و سوار فراهم گردید.

همه شمشیر دار و زوبین زن — همه دشمن شکار و خصم‌شکن

سربازان آن دیار نیزه‌دارانی شیر شکارند و تیراندازانی که بنی ثعل[1] را به چیزی نشمارند. چون ناوک دلدوز رها کنند رگ‌ها بشکافند و استخوان‌ها درشکنند؛ و چون آماجی در نظر آرند،

۱. طایفه‌ای از عرب که به تیراندازی شهرت تمام دارند.

پرنده و ساکن را فرق نگذارند. توقتامیش با لشکری چنان، به‌شماره بیش از ریگ بیابان و به پایداری برتر از کوه گران، آمادهٔ پیکار و ستیزه را در کار شد. چون دو لشکر به یکدیگر پیوستند و دو سپاه رزمجو در برابر هم رده بربستند، امیری از جناح راست لشکر به خونخواهی نزد توقتامیش آمد و کشتن یک تن از فرماندهان را که آن خون بگردن داشت خواستار شد. وی گفت: «حاجت تو برآورده شود و خواهش تو پذیرفته لیکن.

گشای دیده و غم‌های نورسیده ببین   بلای تازه نگر ماتم ندیده ببین[1]

اندکی بپای که از این دشواری بپردازیم و کار به مراد خویش سازیم. آنگاه تاوان تو بازستانم و دشمن تو به تو واگذارم تا به خونخواهی کمربندی و به کینه‌جویی دست گشایی.» وی گفت: «نه! که هم‌اکنون اگر قصاص نگیرم فرمان تو نپذیرم.»

توقتامیش گفت که «ما را اکنون کاری بزرگ در پیش است و مقصود تو در برابر آن کوچک، و تیره‌روزی چندان است که اندوه تو پیش آن اندک نماید. پس لختی بشکیب و مشتاب و همچنان امیدوار باش و این سخن دریاب که حق هیچ‌گاه از میان نرود و مستحق عنایت، باری، نومید نشود. کورکورانه راه پرتگاه مپیمای و مباش از آنان‌که خدای را به حرف پرستند.[2] تو هم‌اکنون به شام تاریک اندری و آن به ناچار روی بگرداند و بامداد رستگاری در پیش داری که ناگزیر چهرهٔ روشن نماید. پس برجای خود بپای و یاران خویش را به پایداری فرما؛ قدم یاری پیش نه و بدانچه گویم نیک بیندیش و خذلان روا مدار.»

اما آن امیر روی بگرداند و گروه بسیاری از گمراهان و خودسران با وی برفتند. وی از طایفه اقتاو بود که با یاران آهنگ دیار روم نمود و به اطراف ادرنه پیوسته در آن اقامت گزید.

لشکر توقتامیش را بدان سبب کار پریشان شد و تیر مرادش به هدف مقصود ننشست و چاره جز آن نداشت که جنگ را آماده و با دشمن رویاروی شود.

تشویش و پریشانی به خاطرش راه یافت و دوراندیشی و وقار از دست بداد.

پس به آرایش صف‌ها پرداخت و گردان و مردان دلاور را هر یک به جایی شایسته گماشت. قلب سپاه را نیرومند و یمین و یسار را پایدار نمود، اما لشکر تیمور را بدین کارها نیاز نبود که

---

۱. لکن‌تری ما قد طری   علی الوری و ما جری
۲. اشاره است به آیه شریفهٔ «و من الناس من یعبدالله علی حرف» (حج ۲۲: ۱۱).

خود وضعی آشکار و ترتیبی برقرار داشت و پیروزی و ظفر بر پیشانی رایتش آیت چیرگی می‌نگاشت.

آنگاه دو لشکر به یکدیگر نزدیک شدند و آتش پیکار را دامن زدند.

هر دسته به همسنگان خویش درآویختند؛ گردن‌ها زدند و سرها فرو ریختند؛ شمشیرها و نیزه‌ها به‌کار ضرب و طعن درآمدند و گردن‌ها و حلقوم‌ها مقدمشان را پذیره شدند.

گونه‌ها تیره و چهره‌ها خشمگین گردید و غبار جنگ از زمین بر آسمان برخاست. گرگ فتنه دندان نمود و پلنگ کینه پنجه گشود. شیران جنگی روی تُرُش کردند و ببران کارزار نعره برآوردند. گردنان لشکر را در پیشگاه نبرد سر فرود آمد و سران سپاه را در محراب جنگ پیشانی به خاک رسید. غبار تیرهٔ پیکار به فلک برشد و عرصهٔ جنگ از خون جنگاوران رنگ گرفت.

گرد مرکب مردان فضای پیکار را چون ابری تیره بپوشید و ستارهٔ تیر و برق شمشیر از آن بدرخشید. یکی به رجم شیاطین پرداخت و دیگری به سوختن جان سلاطین. توسن مرگ به جولان درآمد و حملهٔ شیرمردان آغاز شد. دریای خون روی زمین را فراگرفت و عرصهٔ کارزار با سُمِّ ستوران راه بالا پیمود.

ز سُمِّ ستوران در آن پهن دشت   زمین شد شش و آسمان گشت هشت[۱]

این جنگ و دشمنی و زد و خورد همچنان تا سه روز مستمر می‌بود. ناگاه غبار جنگ به یک سوی شد و نمودار گردید که لشکر توقتامیش راه فراگرفته و نگران و غمناک از معرکه روی برتافته‌اند.

لشکر تیمور در ممالک دشت پراگنده و بر سراسر آن کشور فرمانروا گشت و تیمور ابتدا تا انتهای آن‌را به ضبط درآورد.

مال‌ها برگرفت و غنیمت‌ها بربود. غارت و یغما را در آن دیار مباح کرد و لشکریان خویش را به ویرانی سرای و سرا بجوق و حاجی طرخان برگماشت. چراغ‌های روشن را بنشاند و زبان‌های گویا را خاموش کرد و اوضاع و احوال را دیگرگونه ساخت.

ایدکو را بخواند با فزونی جاه و مرتبت بنواخت و آنچه توانست از مال و خواسته برگرفته در صحبت وی آهنگ سمرقند نمود.

---

۱. مضمون این شعر معروف پارسی را مؤلف به نثر تازی آورده است.

ایدکو و نیرنگ‌های او در کار تیمور

ایدکو، بدان‌سان که تیمور آگاه نگردد، کس به جانب نزدیکان و همسایگان خود فرستاده پیغام کرد که در زمان از اقامتگاه خود دوری جسته به ترک جایگاه خویش گویند و بدانجا که وی راه نموده است روی آورند، راه‌هایی دشوار گزینند و اگر توانند در هر منزلگاه بیش از دو روز نمانند و اگر نه چنین کنند چون تیمور بدیشان دست یابد جمعشان پراگنده و بنیادشان فرو ریخته گردد. قبایل و اصحاب وی این رأی بپذیرفتند و به ترک دیار خود گفتند.

چون ایدکو را مسلم شد که جماعت وی بکوچیده و از گزند تیمور ایمنی یافته‌اند، با وی گفت که «خدایگانا! مرا نزدیکان بسیار و حشم و قبایل بی‌شمار است که بدیشان توانا و مستظهرم و آسایش زندگی آنان آسودگی خویش می‌شمرم. ایشان را پس از من از گزند توقتامیش ایمنی متصور نیست؛ وی بی‌شک آهنگ هلاک ایشان نماید و از خانمان و سامان خودشان بپراکند. و چون در پناه تو بر من دست نیابد، کینهٔ آنان در درون تیرهٔ خود نشاند و به نابودی ایشان دست برآرد، از آن که تار و پود جامهٔ نیستی وی را من پیوستم و مر او را در تنگنا درافگنده لشکریانش به دست تو درهم شکستم. به هر حال، اقامت آنان در جوار توقتامیش بر من ناخوش و ناگوار آید. و چگونه خوش توانم بود که خویشانم در همسایگی او به رنج و بیم اندرند. پس اگر رأی روشن تو پذیرد، پیکی بدان دیار و قبایل بی‌شمار گسیل داری و دستخطی به استمالت خاطرشان نبشته دل‌های آشفتهٔ آنان به دست آری و بفرمایی که از آن دیار بکوچند و خاطر آسوده دارند تا همگان به زیر سایهٔ تو در بوستان مسرّت به سر بریم و از دیار دشت و نیرنگ مردم آن جان برهانیم و آنچه از عمر بماند در بهشت جاودان به شادمانی گذاریم. اینک فرمان تو را و اطاعت ماراست!»

تیمور گفت که «تو خود پروردهٔ آن دیار و بدین کار سزاوارتری و با وجود تو کس را نشاید که بدین راه فرستاده شود.» ایدکو گفت که «همهٔ مردم بندگان تواند. هر که را رأی تو برگمارد، اگر همه دشواری است، بر خویشتن آسان شمارد.» وی گفت: «نه، که تو خود بدین کار سزاواری و هم تو را شاید که دارای آن دیار باشی.»

ایدکو از وی خواست که یک تن از امیران را به وزارت او گمارد و فرمانی چنان که رایش مقتضی داند نبشته بدو سپارد.

تیمور خواهش وی را پذیرفته امیری چونان که دلخواه او بود در صحبتش بگماشت.

پس به مراد خود کامیاب و به جانب مقصود در شتاب شدند. چون ایدکو مرحله‌ای چند

بپیمود، تیمور اندیشهٔ وی دریافت و بدانست که خردش دستخوش نیرنگ او شده است. آنگاه پیکی گسیل داشت که مر او را بازگرداند و چنین نماید که تیمور برای اقدام مهمی به رأی او نیازمند است.

چون قاصد بدو پیوست و امر تیمور ابلاغ کرد، ایدکو با وی و امیری که به همراه خود داشت چنین گفت:

«باری، از من دست بدارید و راه خویش سپارید. به سوی صاحب خود روید و دستش بوسه داده کام دل دریابید و بدو بازگویید که ما را دوران پیوستگی به پایان شده است و اینک مرا از خدایْ بیم و از تو بیزاری است. آن دو نیز در آن تنگنا درشتی با وی نتوانستند و جز نرمی و مدارا چاره ندیدند. پس بدرود گفته بازگشتند. چون خبر وی به تیمور رساندند، زیان خویش در آن دید و آتش خشمش زبانه کشید. سخت برآشفت و آرام و سکون بگذاشته از کرده پشیمان گشت و پشیمانی سود نداشت.

نزدیک شد که از کینه جانش برآید و قالب تهی کند. همچنان جام تأسف بر دست و دست ندامت به دندان داشت. امکان آنکه از دنبالش رود و پای‌بند او شود نبود، لاجرم ترک وی گفته به‌سوی سمرقند شد و این پایان کار او در دشت برکت بود. و گفته‌اند که کس تیمور را به نیرنگ و فسون نفریفت و به گفتار و کردار از راه نبرد مگر ایدکو که ذکرش بگذشت، و دیگر قاضی القضات ولی‌الدین عبدالرحمن بن خلدون مالکی که وصفش بیاید.

زد و خورد ایدکو با توقتامیش خان در نواحی شمال

چون تمیور از ممالک دشت بازآمده به کشور خویش استقرار یافت و ایدکو به قبایل خود پیوسته با یاران و بستگان به عشرت و شادمانی نشست، به تحقیقِ حال توقتامیش پرداخت و همچنان مراقب خویش می‌بود و از گزند وی اندیشه می‌داشت زیرا خود آگاه بود که آنچه به دست توقتامیش فساد پذیرد به رأی او اصلاح نگردد و هر رشته که او گسلد به تدبیر وی پیوند نپذیرد.

همچنین یارای آن نداشت که به استقلال دعوی سلطنت کند، که اگر این دعوی امکان پذیرفتی همانا تیمور، که دارای جهان گشته و به هر کشور سلطانی از جانب خود گماشته بود، بدان شایسته‌تر می‌نمود.

ایدکو آنگاه سرکردگان نواحی میسره و گردنکشان قبایل خویش را بخواند و همه دعوت او پذیرفته به سویش بشتافتند.

چون ایشان از دیگر قبایل نیرومندتر و از گزند تیمور برکنار بودند به یاری آنان خانهٔ دولت‌آباد و پشت لشکر قوی و اساس ملک استوار کرد.

اما توقتامیش خان چون به خویش آمد و خردش در دماغ جایگزین گشت و دشمنش رخت بربست و خود به یاران و بستگان پیوست، به جمع لشکر پرداخت و سپاهیان خویش را به پیرامون فراهم کرد. از آن پس کار شمشیر در میان او و ایدکو بالاگرفت و دیدهٔ آرامش چون چشم زمانهٔ کورنما درخواب شد.

همچنان تا پانزده بار دست به پیگار برآوردند. باری این یک چیره و زمانی آن یک پیروز می‌شد تا کار مردم آن سامان به تباهی پیوست و جمعشان رو به پریشانی گذاشت و چون جایگاه امن نیافتند پراکنده شدند.

طایفه‌ای که شمار خانوار آن به حساب نیاید و در کتاب نگنجد به نام قرابوغدان دوری گزیدند و راه روم و روس در پیش گرفته برفتند و بدین سبب آبادی دشت رو به ویرانی گذاشت و پریشانی و پراگندگی در آن راه یافت. و چنان شد که اگر کسی بی‌نگهبان و راهنما بدان درافتادی، در زمان تباه گشتی. در تابستان بادهای شدید شن و ریگ بیابان برانباشتی و راه‌ها را از دیدهٔ رهگذر بپوشیدی و در زمستان برف بسیار برهم نشستی و رهروان را طریق شد آمد بربستی. به هر صورت، آن بیابان منزلگه گمراهی بود و گذرگاهش سرزمین نیستی و تباهی؛ سپردن طریقش جان به دشواری سپردن و بریدن راهش راه به سرمنزل فنا بردن.

نبرد پانزدهم به زیان ایدکو پایان یافته خود و یارانش پریشان و پراگنده شدند. ایدکو و گروهی از نزدیکانش در شمار پانصد تن در آن دریای ریگ روان غرقه شدند و کس بر حالشان آگاه نشد.

توقتامیش را بساط سلطنت آراسته و دشت برکت از وجود دشمنانش پاک شد.

وی در این حال نیز احوال ایدکو همی‌پرسید و شوق فراوان داشت که پایان کار و چگونگی هلاکش بر وی آشکار شود.

شش ماه بگذشت و حالش بر کسی آشکار نشد. نه چشمی او را توانست دید و نه گوشی از وی خبری بازشنید. اما ایدکو پروردهٔ آن راه و به پست و بلندش آگاه بود و خود بدان جایگاه آزموده و نشیب و فرازش بارها پیموده بود. وی چندی به شکیبایی به سر همی‌برد و با دیدهٔ دوربین در معنی این شعر که من گفته‌ام اندیشه همی‌کرد:

بکن هر کـار را در وقت از آن روی   که پیروز آمد آن کو وقت بشناخت
خرد چون بـا شکـیبایی درآمـیخت   ز برگ توت دیبا می‌توان سـاخت[1]

و چون بدانست که توقتامیش او را از نظر بداشته و چنین پنداشته است که به چنگال شیر مرگ گرفتار آمده است، خود به جستجوی حال وی برخاست و اخبار و آثارش پرسیده تا بدان‌جا دنبال کرد که دریافت وی در نزهتگاهی دور از لشکریان است. پس بادپایی به زیر ران کشـیده خویشتن در جامهٔ نیلگون شب بپوشید و همچنان راهی دراز و ناهموار سپرد و پست و بلندها پیموده فراز و نشیب‌ها درنوشت تا با همراهان به جایگاه او رسید.

توقتامیش همچنان غافل بود که بلای ناگهانش بر سر گـذشت و قـضای آسـمانش دوران کامرانی به پایان برد.

هژبر تباهی پنجه گشود و اژدهای مرگ دندان نمود. وی لختی با آنان به مقابله و مـجادله بپایید و در پایان چراغ عمرش فرو نشست. و خود این شانزدهمین نوبت نبرد و پایان دیدار آن دو مرد بود.

پس کار مملکت دشت به سود ایدکو به سامان شد و دور و نزدیک و خرد و کلان به فرمان او درآمدند. فرزندان توقتامیش به اطراف و جوانب گریختند، از جمله جلال‌الدین و کریم بردی که به کشور روس رفتند و کوپال و دیگر برادرانش که راه سغناق گرفتند.

ایدکو هر که را خواستی سر به تاج دولت بیاراستی و هر که را شایسته دیدی به کار امارت برگزیدی. هیچ‌کس سرپیچی امر وی نتوانست و یک تن پای از خط فرمان بیرون نگذاشت.

از کسانی که او به ولایت برداشت قوبیلغ تیمورخان و برادر او رشادی بیگ خـان، سـپس فولاد خان، پسر قوبلیغ تیمور، و پس از او برادرش تیمور خان بود که از اطاعت ایدکو سرباز زد و زمام خود بدو نسپرد.

وی می‌گفت که ایدکو را هیچ‌گونه سروری و برتری نیست من خود شرزه شیری دلیرم و کمند طاعت او به گردن نگیرم. پس دویی در کار شد و تخم نفاق و کینه بارور گشت. غبار جنگ و کشاکش از دو جانب برخاست و گرد ماتم و اندوه در دل‌ها بنشست.

---

۱. ارقب الامـر و انتظر فرجـا   و انتهز فرصـة اذا مـاجـا
و امزج الصبر و الحجی فیه   ورق التوت صار دیبـاجـا

هنگامی که تیرگی شام فتنه پدیدار و ستارگان شرّ و فساد از افق دشت آشکار بودند ناگهان هلال دولت جلالی از خاندان توقتامیش از جانب بلاد روس بتافت و این در سال ۸۱۴ هجری قمری بود.

آن زمان کار فتنه بالا گرفت و آشوب و پریشانی بیش از پیش در ملک نمودار شد. ایدکو را حال به زبونی پیوست و رشتهٔ حیاتش به دست تیمور پاره شد.

آتش نفاق و کینه در میان پادشاهان کشور قبچاق همچنان شرارانگیز بود تا ایدکو را غرقه و زخمدار از آب سیحون در سرابجوق برگرفته به خاک سپردند ــ خدایش بیامرزاد! تیر تدبیرش باری به خطا نمی‌رفت و در طریق سیاست کشور کسی بدو پیشی نمی‌گرفت.

مر او را داستان‌های شگرف و خبرهای شگفت از رایزنی و دشمن شکنی بسیار است و بحث در آن از طریق مقصود ما برکنار.

وی مردی بلندبالا و سیه چرده و چهارشانه و به دلاوری و بزرگواری یگانهٔ روزگار بود. دانشمندان و بزرگان را حرمت می‌گذاشت و تهیدستان و نیکوکاران را به لطف و گشاده‌رویی پذیرفته گرامی می‌داشت.

فرایض دین را به جای می‌آورد و در حفظ شریعت و پیروی کتاب و سنت پایدار بود. فرزندانش در شمار بیست تن و هر یک در ولایتی پادشاه و جداگانه دارای سپاه و دستگاه بودند و خود در میان مردم دشت تا بیست سال پیشوایی داشت و روز و شبی به مانندهٔ غُرّه به بیشانی دوران و چون طُرّه بر گونهٔ زمان همی‌گذاشت.

بازگشت به داستان تیمور

چون تیمور لشکریان خویش را در همدان و سلطانیه پراگنده خود به آذربایجان روی نمود و الملک‌الطاهر سلطان ماردین را از شکنج و آزار باز رهانید و ولایات میان شام و عراق را با انعام فراوان بدو واگذاشت و با طوایفی که از دیار دشت به همراه وی بودند در کشور عجم نتوانست زیست، عنان عزیمت به جانب سمرقند بگرداند و غنیمت‌ها که از ممالک دشت با خود داشت برجای نهاده سبکبار شد.

آنگاه با شتاب فراوان از جیحون بگذشت و به خراسان پیوست و از آنجا راه آذربایجان پیش گرفت.

طهرتن، حاکم آذربایجان، طوق طاعت به گردن نهاده به سوی او شتافت و او در کار ماردین توجه نکرده شهرها و قریه‌های آن را به نظر نیاورد.

آغاز ظهور فتنه در ممالک شام

آن زمان به آهنگ تاراج شهر «رها» برخاست. یک تن از سران قوم و بزرگان آن دیار به نام حاج عثمان بن شکشک به مصالحت پیش آمد و مال فراوان به خزانهٔ تیمور فرستاده آن را خریداری کرد.

تیمور در این هنگام فرستادگانی چند به سوی قاضی برهان‌الدین ابوالعباس فرمانروای قیصریه و توقات و سیواس گسیل داشت ـ با نامه‌های سخت و درشت‌آهنگ:

چون برق شرارافکن و چون رعد خروشان
چون سیل سراسیمه و چون دریا جوشان

بدان‌که خطبه به نام او و محمود خان و سیورغاتمش خان کنند و سکه نیز بدان مضمون زنند و، چنان‌که شیوهٔ او بود، فرمود که آن سکه‌ها بدو فرستند و آن فرستندگان بازگردانند.

اما سلطان بدان امر تن نداد و خطابش را جوابی نفرستاد، بلکه بزرگان فرستادگان را سربرگرفته به گردن دیگران درآویخت و به گرد دیار خویش بگرداند. سپس آنان را دو قسمت کرد: نیمی به جانب الملک‌الظاهر ابوسعید برقوق و نیمی به سوی سلطان ابویزید بن مراد بن اورخان بن عثمان، حاکم روم، فرستاد و ایشان را بدانچه تیمور نبشته و او خود با فرستادگان وی روا داشته بود آگاه کرد (این کار بدان نظر بود که تیمور را خوار و ناچیز شمارد و جنایات او را دربارهٔ بندگان خدا بزرگ جلوه دهد) و گفت:

مرا دل به همسایگی شما بسته و سرزمینم سرزمین شماست. خود قطره‌ای از دریای شما و ذره‌ای از غبار شمایم و با ضعف حال و کمی مال و ناتوانی سپاه و تنگی دایره و دستگاه این کار نکردم مگر به امید یاری و به انتظار مددگاری شما و بدان‌که رایات نصرت شما برافرازم و نشان سطوت شما هویدا سازم.

من شما را سپری بر سر و نگهبانی در مرز کشورم. سپاه من طلایهٔ سپاه شما و لشکر من محافظ پایگاه شماست، وگرنه مرا برابری با وی چگونه دست دهد و هما وردی با او از کجا میسر افتد.

شما احوال او شنیده و اعمال او شناخته‌اید، چه بسا لشکریان که درشکسته و دست‌ها که به زنجیر اسارت بسته است و چه بسیار ممالک راکه مالک گشته و پادشاهان راکه گردن زده است؛

پرده‌ها دریده و پیکرها به خون کشیده؛ خِرَدها از راه برده و عقل‌ها زبون کرده؛ قلعه‌ها به پیروزی گشاده و مال‌ها به تاراج برده ناروایی‌ها روا داشته و عزت‌ها و شرف‌ها زیر پا گذاشته؛ کوه‌ها از بن کنده و خانمان‌ها از هم پراگنده؛ جگرها کباب و دیده‌ها پرآب کرده؛ کودکان به ناروا کشته و زن‌ها به اسیری برده؛ پشت‌ها شکسته و پیمان‌ها گسسته، آتش‌ها برافروخته و خرمن‌ها سوخته است.

با سیل خروشان برابری کردن و با پیل دمان پنجه درافکندن من خود چگونه تواند بود؟

پس اگر مرا به کمک دریابید، دریافته‌اید؛ و اگرم تنها گذارید، به رایگانم از دست داده‌اید و خود این پیروزی و جلال شما را کفایت است که خدمتگزاران و چاکران پیشاپیش روند و بلاگردان دیار شما شوند.

اگر ــ پناه بر خدا! زیانی از جانب وی مرا دریابد یا شراری از فتنهٔ او در دیار من گیرد، چه بسا که تعدی آن فعل به مفعول اول و دوم و سوم گذرد. و من گفته‌ام:

فساد و فتنه شراری بود که در آغاز — اگر شتاب کنی، در دمیش بنشانی
و گر درنگ کنی، عالمی فرا گیرد — وزان گدازد دل‌های عالی و دانی
جهانیان همه بر دفعش ار برانگیزی — یکی شرارهٔ آنرا نشانْد نتوانی[1]

و من پاسخ‌نامهٔ وی مهمل گذاشتم که فرمان شما دریابم و رای شما به کار برم. دستوری دهید که به کار بندم و بنیانی نهید که بنابدان گذارم.

جواب نامه از جانب سلطان ابویزید و الملک‌الظاهر ابوسعید

گفتار قاضی برهان‌الدین در سلطان ابویزید بس نغز و دلپسند افتاد و بدان آهنگ نشاط فراوانش دست داد. رأی و رفتار او را پسندیده در پاسخ نامه چنین گفت:

مگر آنکه تیمور از این عزیمت بازگردد و این کار بس کند، وگرنه سپاهی برانگیزم که وی برابری با آن نتواند کرد و قاضی راست که بدان سپاه با وی رویاروی شود و با رأیی دوراندیش و خاطری ایمن از دغدغه و تشویش در برابر او پایدار مانَد و از انبوهی سپاهی وی نیندیشد که

۱. و الشر کالناریبدوحین تقدحه — شــراره و اذا بـادرتـه خمـــدا
و ان توانیت عن اطفائه کسلا — اوری فتائل تشوی القلب و الکبدا
و لو تجمـع اهـل الارْض کلهم — لمـا افـادوک فی اطـفـائـه ابـدا

«کم‌من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة».[1] و هرگاه رأی ستودهٔ قاضی پسندد، خویشتن به جانب او گراید و پیشاپیش مجاهدین و جنگجویان بدان عرصه درآید تا رایات او برافراشته و احکامش نافذ گشته پشت سپاه و بازوی لشکرش نیرو یابد.

سلطان نامه‌ای چنین بفرستاد و خود در انتظار پاسخ بنشست.

اما الملک‌الظاهر: من خود نامهٔ وی ندیده و جوابش به تحقیق نشنیده‌ام و پیداست که او نیز جوابی مانند نامهٔ سلطان ابویزید نگاشته است. چون کردار و رفتار آن‌دو، پیدا و نهان، یکسان بوده است.

من در کتابی خطابی و جوابی دیده‌ام که گفته‌اند آن خطاب از جانب تیمور و جواب از طرف سلطان الملک‌الظاهر ابوسعید است.

عبارات آن‌دو نامه، جز آیات قرآنی آن، ناشکفته و نارسا به نظر رسید. اینک صورتِ نامهٔ تیمور:

«قل اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهاده انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون»[2]: بدانید ما سپاهیان خداییم. از خشم وی آفریده و به کسانی که غضبش را درخورند چیره شده به حال مردم ناتوان دل نسوزیم و به اشک دیدهٔ گریان رحمت نیاوریم. خدای ریشهٔ مهر از نهاد ما برکنده است. پس وای بدان‌که فرمان ما نپذیرد! ما کشورها ویران کردیم و مردم آن به هلاک درانداختیم. بیدادها بسی کردیم و فساد و فتنه بر روی زمین آشکار نمودیم. دل‌های ما چون کوه گران است و شمارهٔ ما چون ریگ بیابان. اسبان ما پیشرو و نیزه‌های ما دلدوزند. کشور ما روی گزند نبیند و آن‌که بر ما پناه بَرَد به روز تباهی ننشیند. شما نیز اگر رأی ما پسندید و فرمان ما به‌کار بندید، آنچه ما راست شمار است و آنچه بر ماست بر شماست؛ و اگر سر باز زنید و خلاف رأی ما کنید و به عصیان پای فشارید، جز نفس شما را سرزنش نشاید. دژهای شما راه ما نتوانند بست و لشکریان شما لشکر ما نیارند شکست. تیر دعای شما به هدف اجابت ننشیند که لقمه‌های حرام خوردید و حرمت مساجد از میان بردید پس شما را بر خواری و زاری نوید باد! «و الیوم تجزون عذاب الهون.[3]»

شما مردم ما را کافر انگاشتید، در حالی که گناهکاری شما بر ما مسلّم است و کسی که سرنوشت جهانیان به دست دارد ما را بر شما چیره کرده است.

---

۱. بقره ۲: ۲۵۰ ۲. زمر ۳۹: ۴۷ ۳. انعام ۶: ۹۴

بسیار شما به نزد ما اندک و بزرگِ شما در برابر ما کوچک است. روی زمین را، از خاور تا باختر، دارا شدیم و به قهرْ آنچه در آن بود بستدیم. اینک در پاسخ این نامه که بر شما فرستادم بشتابید زان پیش که حجاب از میان برخیزد و تنی از شما برجای نماند و منادی فنا ندای نیستی به‌گوش رساند که «هل تحس منهم من احدا و تسمع لهم رکزا.»[1] ما سخن بانصاف راندیم و گوهر این سخنان بر شما برافشاندیم ــ والسلام.

اینک پاسخ نامه (که گفته‌اند نوشتهٔ قاضی علاءالدین بن فضل الله است و مرا این سخن درست نیاید): «بسم الله الرحمن الرحیم. قل اللهم مالک‌الملک تؤتی‌الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئی قدیر[2]

به فحوای کتاب فرستاده از بارگاه ایلخانی و درگاه سلطانی آگهی دست داد. گفتید که خود از خشم خدای آفریده و بدان‌که غضبش را سزاوار است چیره شدید. به حال مردم ناتوان دل نسوزید و به اشک دیدهٔ گریان رحمت نیارید. خدای ریشهٔ مهر از نهادتان برکنده است.

این شما را بزرگ‌ترین عیب است و زشت‌ترین توصیف؛ و این شهادت اگر پند گیرید، اندرز شما را کافی است: «قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون.[3]»

در تمام نامه از خویش سخن گفتید و خود را به صفات نکوهیده شناساندید و خویشتن را به زعم ما کافر خواندید. الا لعنة الله علی الکافرین! آن‌کس که خود به اصول گراید چندان پروای فروع ننماید. ما مؤمنانِ به حقیم. شک و گمان را در نهادمان راه نیست و عیب حجاب ایمان ما نتواند شد. قرآنِ مبین بر ما فرود آمده و خدای تعالی به رحمت خود ما را به برکت تأویلش سرافراز نموده و حلال و حرامش را خاص ما فرموده است. آتش دوزخ برای شما آفریده و ذخیرهٔ روز رستاخیز شماست. از شگفتی‌ها، ترساندن شیر است از نخجیر و بیم دادن پهلوان دلیر از ناتوان زمینگیر.

همت ما بلند است و اسبان تازی ما به چابکی بیمانند. نیزهٔ جان شکار ما در خاور و باختر مشهور است. اگر از شما بکشیم به سعادت و نیک‌بختی خود سرخوشیم؛ و اگر کشته شویم یکساعته تا بهشت برین رویم. «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل‌الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون.»[4]

و گفته‌اید که 'دل‌های ما چون کوه گران است و شمارهٔ ما چون ریگ بیابان'. قصاب از

۱. مریم ۱۹: ۹۸ ۲. آل‌عمران ۳: ۲۵ ۳. کافرون ۱۰۹: ۱ و ۲ ۴. آل‌عمران ۳: ۱۶۳

بسیاری گوسفند نهراسد و هیزم فراوان به شراری اندک بسوزد. «فکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین.»[۱]

ما مرگ را به جان آرزومندیم که در زندگی سعید و پس از مرگ شهید خواهیم بود: «فان حزب الله هم الغالبون.»[۲]

آیا پس از امیرمومنان و خلیفهٔ پروردگار عالمیان به فرمان شما سر فرود آریم و امر خود به شما واگذاریم. این کلامی نادرست و نازیباست که فساد آن پیش از تبیان هویداست، و ما هیچ‌گاه بدان تن درندهیم. آیا پس از ایمان به کفر گراییم؟ آیا خدای دیگر برگزیدید و از فرمان خدای یگانه سربتافتید؟ «لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا.»[۳]

باری، با منشی خود که این نامه پرداخته و بدین‌گونه سخن ساخته است بگوی که ما بدان آگاه شدیم. همانا آوای دری بود یا طنین مگسی و «سنکتب ما یقول و نمدله من العذاب مدا[۴]» و شما را در نزد ما چیزی جز شمشیر نیست ــ به نیروی خداوند بزرگ!» [و من در کتابی کهنه صورت این نامه و پاسخ آن یافته‌ام که خطاب از زبان هلاکو و به خامه خواجهٔ نصیرالدین طوسی به سلطان مصر بوده است و جواب آن به قلم یک تن از نویسندگان بزرگ آن عصر.]

فصل ــ چون تیمور از کردهٔ سلطان برهان‌الدین آگاه شد و بدانست که با فرستادگان وی چه بیداد کرده است، کینهٔ او در دل گرفت و سخت خشمگین شده دندان غضب بیفشرد و بیم آن بود که از بسیاری خشم و کینه قلبش از کار بماند. لیکن به فراست دریافت که آتشی در زیر خاکستر است و ممالک اسلامی را به هر بیشه شیران دلیر خفته و به هر گوشه دلیران شیرگیر نهفته است. پس در انتظار زمان مناسب ماند و راه واپس در پیش گرفت.

توجه لشکریان شام به دفع بلای تیمور

با این‌که ملک‌الامراء هوتنم در شام بود، با سپاه خود به ارزنجان شتافته کامروا بازگشت.

در آن کشاکش لشکر اسلام را زیانی نرسید و سپاه کفر سودی نبرد. «و ردالله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً.»[۵] و هر کدام از شیرمردان لشکر اسلام را شکاری سزاوار و گوارا به چنگ افتاده شادمان و گشاده رو به دیار خود بازآمدند.

---

۱. بقره ۲: ۲۵۰
۲. مائده ۵: ۶۱
۳. مریم ۱۹: ۹۱: ۹۲
۴. مریم ۱۹: ۸۲
۵. احزاب ۳۳: ۲۵

عزیمت تیمور به‌بلاد هندوستان

در آن هنگام تیمور را خبر رسید که فیروزشاه، سلطان هند، از زحمت دنیا رسته و به رحمت یزدان پیوسته است.

و مر او را فرزندی نیست که جایگزین وی شود. تیمور بکوشید که ولایت آن سامان به دست گیرد. چون دارای هند درگذشت، مردم آن بی‌سرپرست ماندند و هر طایفه راهی گرفتند: گروهی کامران شدند و جمعی به خواری درافتادند.

آنگاه همگی به فرمانروایی یک تن از وزیران، که ملو نام داشت، متفق شدند. وی به اصلاح کار مردم پرداخت. هر که را شایان نوازش دید بنواخت و آن‌راکه به ناروا بلندی جسته بود پست گردانید.

برادر وی، شارنگ خان، والی دیار مولتان، به سرکشی برخاست و قبایل هندو را دویی در کار و خلاف آشکار شد. این اختلاف مر تیمور را بهترین مددکار و قوی‌ترین پشتیبان و دستیار بود ــ و من گفته‌ام:

دشمنان را چون پریشان گشت رای   دوستان را جمع خاطر حاصل است[۱]

چون تیمور به مولتان رسید شارنگ خان به اطاعت تن نداده و سرکشی آغاز کرد. تیمور شهر را به حصار افگند و شورش و آشوب در آن برپا ساخت. شهر مولتان را مردان جنگی بسیار و انبوهی لشکر چندان بود که در آن زمان از جمله سپاه سنگین او هشتصد فیل جنگی آمادهٔ نبرد بوده است، با این‌که هر گردنکشی از اطراف سند و هند برخاسته بدان دیار تاخته و از نیروی آن کاسته و بسیاری از فیلان را ربوده بودند ــ و این کشاکش داخلی تا مدت هشت ماه در کار بوده است.

فصل ــ چون ملو به پادشاهی دیار هند مستقر شد و خبر توجه تیمور بدو رسید، سخت بکوشید و نیک بیندیشید. عدت و عده از هر کنار فراهم کرد و یار و مددگار از هر گوشه گرد آورد. و چنین پنداشت که کس را یارای شکستن او نیست. خزینه و اموال بپراگند و لشکرگاه وزرادخانه به مردان شمشیرزن و شمشیرهای مردافگن نیرومند ساخت. دژهای شهر را محکم و استوار کرد و انواع وسایل نبرد در آن‌ها آماده نهاد. پیل‌های جنگی از همه جای کشور بیاورد و

---

۱. و تشتت الاعداء فی آرائهم   سبب لجمع خواطر الحباب

برج‌های آهنین بر آن‌ها بربست و جنگ و ستیزه را آماده گشته در انتظار نشست.

تیمور در پیمودن راه نهایت کوشش به‌کار برد، چندان‌که گفتی از پرندگان پیشی گرفت. نه تنی در راه بدیشان بگذشت و نه کسی از لشکر هند و با آنان رویاروی گشت. چون به لشکرگاه هندیان پیوستند، آنان به ناگاه روی نمودند و راهشان بربستند.

پیلان جنگی کوه پیکر را از پیش فرستادند و با سپرهای پولادین برجی بر پشت هر پیل بنا کرده به هر برج گروهی از جنگجویان دشمن‌شکن گزین کردند و آنان را از بر گستوان‌ها در حصاری رویین قرار دادند. کوس‌های هول‌انگیز و درای‌های وحشت‌زای به گردنشان بیاویختند که به بانگ سهمگین دیوان و غولان از پیش براندندی و شمشیرهای هندی به خرطومشان بستند که با فروغ آن سر سرکشان به سجده فرود آوردندی.

علاوه بدانچه گذشت، دندان پیل‌ها نیز چنان بود که می‌توانست نیزه‌وار راه گلوگاه‌ها گیرد و چون تیر بر سینهٔ مردان و بزرگان نشیند.

آن پیلان مجهزْ بیشهٔ انبوهی را می‌نمودند که با جمع شیران به جنبش درآید و یا دژ استواری که با کوتوالان به جانب دشمن گراید و یا کوه‌های سنگین که با پلنگان راه صحرا سپرند و یا دریاهای سهمگین که با موج‌های خود به هامون گذرند.

گفتی که تیره شام فراق‌اند با بلاها روی کرده و سایهٔ ابرسیاه‌اند بانگ رعد برآورده و بر پشت آنان از هندوان سوارانی صف‌شکن و پهلوانانی نیزه‌دار و شمشیرزن چون شیران سیاه‌رنگ و پلنگان قوی‌چنگ با نیزهٔ خطی و شمشیر هندی و زوبین خلنجی بگماردند تا با دلی امیدوار و عزمی استوار در کار پیکار پایدار بمانند.

نیرنگ تیمور در دفع پیلان

چون تیمور بدان حال خبر یافت و شیوهٔ لشکریان هندی در کار نبرد بدانست، نیرنگی ریخت که بساطشان درنوردد و نانی پخت که بلای جانشان گردد: نخست اندیشهٔ تیزبین به‌کار برد و به دفع پیلان به چاره‌جویی پرداخت هزاران خار سه شاخهٔ آهنین ساخت، که به شکل پلید خود نمودار عقیدهٔ اهل تثلیث بودند و آن‌ها را شبانه در راه پیلان بر زمین فروبرد و حدی معین کرده نشانی بگذاشت که لشکریانش پای بدان سو نگذارند.

آنگاه صف‌های سپاه را بیاراست و سواران و شمشیرداران را از چپ و راست در کمینگاه‌ها بگماشت. چون خسرو سیارگان رایت پیروز روز در جوانب گیتی برافراشت و لشکر شامگاهی

دامن به کمر زده راه هزیمت گرفت، مردان خویش را آهسته بدان‌سوی براند.

چون دو صف به نزدیک هم رسیدند، تیموریان عنان مرکب از برابر پیلان بگردانده راه واپس گرفتند و چنان نمودند که اسبشان رمیده است و خورشید نصرتشان به محل کسوف رسیده است. هندیانْ پیلان خشمگین را چون دژهای آهنین رها کردند و از پس لشکر دشمن بر خارها بتاختند و سواران و پیادگان از دنبال بشتافتند. چون پیلان مانند سیل خروشان روی بر راه و پای بر خارهای روانکاه نهادند، خارها بر دست و پای آنان بوسه زدند و آزار فراوان رساندند. پیلان شکنجه دیده و رنج کشیده بانگ برآوردند و چون فیل ابرهه روی از دشمن بیگانه تافته به سوی لشکر آشنا شتافتند. و چندان‌که هندیان در بازگرداندنشان بکوشیدند نتیجه نبخشید. سواران و پیادگان را زیرپا گذاشته بکوفتند و برفتند. سیل خون بر دشت و بیابان بگذشت و پشته‌های کشته بر بالای یکدیگر انباشته شد. مردان نهفته در کمینگاه از چپ و راست برون تاخته بازماندگان سپاه هندی را به گذشتگانشان برساندند.

گویند که شتر در بلاد هندوستان نیست و پیل از دیدن هیئت آن رمیده بازمی‌گردد.

تیمور بفرمود تا پانصد شتر رمنده آوردند و ریسمان‌ها و فتیله‌های به روغن آلوده در درون نی‌ها نهاده شتران را بدان گرانبار کردند و پیشاپیش سواران براندند.

چون دو صف به یکدیگر پیوست، آتش در نی‌ها برافروختند و در برابر پیلان فرستادند. شترها به گرمیِ آتش به رقص درآمده بانگ برآوردند و به سوی پیلان حمله بردند.

پیلان رمنده، که اشتران جهنده را با هیکلی عجیب و بانگی غریب ــ رقص‌کنان و نعره‌زنان ــ به زیر کوه‌های آتش‌فشان به جنبش دیدند، از معرکه روی بگرداندند و راکب و راننده را بر زمین افکنده تن و اندامشان بکوفتند و سوار و پیاده را در زیر پای خرد کرده درهم شکستند.

سپاه کفر بر اصحاب فیل آیت نصر فرو خواندند و چون طیر ابابیل پیکان‌های سجّیل بر سر و جانشان بباریدند.

بدین‌گونه سپاه هندی از پیلان جنگی سودی نبردند و خود به سبب آن‌ها تباه گشتند.

سواران و پهلوانان روی از معرکه گردانده بازگشتند و رسته‌ها و دسته‌های خود بیاراستند و دربندها و دروازه‌ها فروبستند و دیگر باره به‌کار نبرد برخاستند.

آنان گروهی از مسلمان و مجوس بودند و به هنگام پیکار رجز می‌خواندند و اشعار آموخته می‌سرودند. همگان سیه‌چرده و در آهنی تیره رنگ چون پاره‌ای از شب نیلگون می‌نمودند. چون با لشکر تاتار برابر شدند، نخست تیر و سپس نیزه به‌کار آمد و سرانجام شمشیر آبدار در کار شد.

آنگاه به نبرد تن به تن پرداختند و چون دو سپاه روز و شب به یکدیگر پنجه درافگندند، زد و خورد و کشاکش همچنان پایدار و حمله و هجوم از دو سوی آشکار بود و زبان قضا و قدر این آیت بدیشان می‌خواند که «ان فی اختلاف اللیل و النهار لا یات لا ولی الالباب.[۱]»

تا آنگاه که لشکر هندو چون جیش سیاهی از برابر سپاه سحرگاهی روی برتافت و صف‌های انبوه از هم بشکافت و هنگامه به سردی آتش هندیان پایان یافت.

جمعشان پریشان و خواری و زاری گریبانگیر ایشان شد چون سپاه هند پراکنده و تارومار شد و رشتهٔ کارشان از هم بگسست. مردانشان تباه و سلطانشان ملو به راه هزیمت شد. تیمور را فرمانروایی هند مسلم گشت و امرش آنگونه که در سمرقند جاری بود بدان دیار بگذشت.

پیلبانان پیلان جنگی را فراهم آورده بدو سپردند و او به جانب شهر دهلی پایتخت هند روی نمود. دهلی شهر بزرگی است که مرکز حشمت و جاه و ارباب فخر و فضیلت را جایگاه است و مقام بازرگانان ارجمند و کان گوهرهای کرامند. مردم آن با دژهای استوار شهر راه ورود بر تیمور بربستند. او با لشکر انبوه و سپاه فراوان که به همراه داشت گرداگرد آن بگرفت. و گفته‌اند که آن گروه بی‌شمار را به سبب بزرگی شهر یارای آن نبود که بر تمامی اطراف آن محیط شوند. پس آن‌را از یک سوی در حصار گرفتند و تا سه روز به کشاکش و زد و خورد به سر بردند و وسعت دایرهٔ شهر چندان بود که در این مدت جانب دیگر شهر از غوغای آن خبر نیافتند.

آگاه شدن تیمور از درگذشت قاضی برهان‌الدین و الملک‌الظاهر برقوق

در آن هنگام که تیمور بر کرسی هند مستقر و بر شهرها و کنار و گوشهٔ آن مسلط شد و فرمانش بر سراسر آن ملک بگذشت و لشکریان خود را بر ولایات و شهرها و گذرگاه‌های هموار و ناهموار گزین کرد و مردم آن‌را از آبی و خاکی به فتنه و آشوب آزرده بود، به ناگاه پیکی از شام رسیده مر او را مژده داد که قاضی برهان‌الدین احمد سیواسی و الملک‌الظاهر ابوسعید برقوق به رحمت یزدان پیوستند.

تیمور را بدین خبر نشاط فراوان دست داد و چندان شادمان شد که می‌خواست به جانب شام پرواز کند.

پس در یکسره کردن کار هند با شتاب فراوان بکوشید و سپاهیان و لشکریان را با اموال و

---

۱. از آل‌عمران ۳: ۱۸۷

ارمغان‌های گرانبها به کشور خود فرستاد و گروهی از آنان را به مرزهای ماوراءالنهر و اطراف آن گسیل داشت و نایبی از جانب خود به ولایت هندوستان گزین کرد.

آنگاه از سمرقند به آهنگ شام برخاست و گروهی از سران لشکر و بزرگان قوم و پیلان جنگی آن کشور با وی همعنان و مر او را دیده بدیشان روشن و خاطر شادمان بود.

پس با توفانی چنان سهمگین از جیحون گذشته به سوی خراسان سرازیر شد. در اوایل سال ۸۰۲ تیمور فرزند خود، امیرانشاه، را به کشور تبریز گماشته و در آن هنگام سلطان احمد به سوی بغداد بازگشته بود و سبب عزیمت او به شام همانا رفتار قاضی برهان‌الدین با فرستادگان وی بود که وصفش بیامد. وی می‌خواست که آن قصد نهفته دارد و جامهٔ دیگری بر آن پوشد، و من به بدیهه گفته‌ام:

کجا از دیده‌ها پوشیده ماند سحر خورشید چون پرتو فشاند
شمیم مشگ چون پیچد در آفاق دماغی کو کزان بی‌بهره ماند
چو در هیجا بلند آوازه شد کوس کدامین گوش نشنیدن تواند[1]

و انجام دادن آن قصد را به زمانی دیر و جمعی کثیر و تدارک و تدبیر نیاز بود. پس آنچه در دل داشت بنهفت و سبب عزیمت خود را به خدعه و نیرنگ در ظاهر چنین وانمود و بدین‌گونه در ذهن‌ها نشاند و به گوش‌ها رساند که پسرش امیرانشاه نامه‌ای بدو نبشته و سخنانی ناهنجار گفته است.

نامه‌ای که در هندوستان به تیمور رسید و او گمان برد که از جانب فرزندش امیرانشاه است

این است مفاد نامه‌ای که گفته‌اند امیرانشاه مذکور بدو نبشته است:

همانا درازی دوران زندگی و شکستگی و ناتوانی جسمْ تو را سست و ناچیز نموده و از اجرای مراسم ریاست و به جای آوردن امور سیاست به داشته است. پس شایسته‌تر آنکه راه عبادت و بندگی گزینی و در گوشهٔ عزلت و پرهیزگاری نشینی تا زمانت سراید.

---

۱. و انی یختفی للشمس ضوء عن الابصار فی ضحو النهار
و کیف یسر ذفر المسک یحشو خیاشیم الوری فی یوم حار
و انی یختفی للطبل صوت عن الاسماع فی وقت النفار

فرزندان و نوادگان تو توانند که امر رعیت را رعایت و کار لشکر و کشور را کفایت کنند.
تو را که نشان مرگ در چهره پدیدار است به کار سلطنت چه کار است؟ اگرت چشمی بیناست که تواند نیک از بد هر چیز شناخت، یکی بایدت از کار این جهان به امر سرای دیگر پرداخت، گرفتم آنکه به قدرت قوم نوح و عاد رسی و ملک شداد ستانی و خویشتن به مقام فرعون و هامان رسانی و باج و خراج ربع مسکون به تو رسد چندان که پا بر سر گنج قارون گذاری و در خراب کشورها بختنصر را به چیزی نشماری.
فی‌الجمله اگر وصف چیره‌دستی تو به اکناف جهان رود و مراد و آرزویت به منتها رسد و زندگی تو به درازا کشد و بندگانت را سلطنت روی زمین نصیب افتد و لشکریانت به قصر قیصر درآیند و سپاهیانت کشور کسرا گشایند و پادشاهان مصر و یمن پیروی تو کنند و سلاطین جهان بندگی تو پذیرند و فغفور ستایشت گوید و خاقان رضای خاطرت جوید و سلطنت مصر بر تو مسلم و مال و مکنت ایران و توران تو را فراهم شود و کار تو بدانجا رسد که جهان و هرچه در آن هست آن تو گردد، مگر نه نقصان پایان هر کمال است و هر دراز دستی را کوتاهی از دنبال؟ مگر ندانی که دور زندگی را پایان است و گور آخرین منزل هر کاروان؟ من گفته‌ام:

دمی آب اندکی نان جامه‌ای پاک — تواند حاجت مردم روا داشت
ولی این نیز اگر دانی زیاد است — جهانی را که باید رفت و بگذاشت[1]

باری، بر احوال بزرگان پیشین بنگر و ارزش خود در برابر آنان سنجیده در حساب آور تا ببینی تو کجا و نوح و آن درازی زندگی و آن شیوهٔ حق‌شناسی و بندگی کجا! لقمان و آن همه حکمت و پند و اندرزهای سودمندش به فرزند، سلیمان و آن همه جاه و خطر و نفوذ امرش بر جن و بشر، داوود و آن ملک فسیح و قیامش به امر خدای و بسیاری ذکر و تسبیح، یا ذوالقرنین، آنکه ممالک خاور گشوده به باختر شتافت و سدها بنا نهاده کوه‌ها بشکافت.
باری، تو کجا و سرآمد رهبران و خاتم پیغمبران، گزیدهٔ مقبلان و صفای درون پاکدلان رحمت للعالمین و مصداق محقق «کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین» محمد مصطفی و احمد مجتبی که مشرق و مغرب زمین از آن او و حاضر و غایب مردم گیتی به فرمان او شد. خزاین

---

۱. قمیص من القطن من حلة — و شربة ماء قراح و قوت
بنال به المرء ما یرتجی — و هذا کثیر علی من یموت

عالم بر وی گشوده و آشکار گشت و هرچه نهفته و پیدا بدو نمودار شد. لشکریانش ملائکهٔ کرام بودند و در سایهٔ امن و عنایت او اِنس و جن و وحش و هوام. خدای بزرگش به کرم خود یاری کرد و رایت پیروزی او به دست نسیم صبا در شمال و جنوب برافراشت گردان و گردنکشان را در بر او زبون و پادشاهان روم و عجم را پیش قدرتش پست و ناتوان فرمود. اهل ایمان را از مهاجر و انصار به مددگاری‌اش برانگیخت و آنگاه که کافرانش بیرون راندند، سایهٔ نصرت خویش بر سر وی گسترد و ثانی‌اثنین را به یار غاری‌اش فرمود.

در مقام قرب حق شباهنگام از مسجدالحرام به مسجد اقصی شد و با براق همت طبقات هفتگانهٔ آسمان بزیر پا گذاشت.

نام شریفش به نام خداماننده و شرع حنیفش تا روز واپسین جاودان و پایندهٔ عالم هستی به وجودش آفرینش یافته و مهر جمالش بر همهٔ آفریدگان تافته و آفرینندهٔ گیتی وجودی از آن شریف‌تر نیاورده و به بخشایش خود گناهان وی از پیشین و پسین ببخشوده است.[۱]

معجزات نمایانش بی‌شمار و کرامات جاوِدانش تا جهان پاید پایدار و تا روزان و شبان گردد ثابت و استوار ماند از آنجمله قرآن مجید که «لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید[۲]»

اینها که گفته شد مقام محمود او در دنیاست جز آنچه مر آخرت را اندوخته و خدایش نوید داده است که «و للآخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فترضی[۳]»

خدایرا با همه پیغمبران پیمانست که بدین وی درایند و یاری او نمایند و اگر این شدی که زمان وی دریافتندی امکان آن نبودی که از اطاعت امرش روی بگردانند.

او دعوت ابراهیم خلیل و مقام توسل موسی و انبیاء بنی‌اسرائیل و مبشر مقدم میمونش عیسی در انجیلست، بردارندهٔ لوای حق ستائی در روز بازپسینست و آدم و هر که جز او لوای ویرا زیرنشین[۴]. صاحب حوض کوثرست و بهنگام شفاعت مخاطب حضرت داور.

پس یکی بدین بزرگان بین که کان خیر و برکت و کلید گنج سعادت و عزت بودند و بجهان پست تکیه نکردند و بدو روی رغبت ننمودند و اگر بدان چشم گشودند بدیدهٔ تحقیر و اعتبار و از نظر تعظیم امر حضرت دادار بوده است.

۱. فتح ۷: ۲۴: لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر.
۲. فصلت ۴۱: ۴۲
۳. ضحی ۹۳: ۴ و ۵
۴. اشاره است به حدیث «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة.»

و ترا بس آن روش پسندیدهٔ خلفای راشدین و جانشینان ایشان که آسمان هدایت را ستارهٔ درخشان بودند و رفتار پادشاهان دین پژوه و فرمانروایان دادگر که بر جهان دست تسلط گشودند، حقوق حق را بر خلق رعایت کردندی و بندگان حضرت باریرا از ظلم و ستم ایمن داشتندی. بنیاد خیر و سعادت برجای نهادندی و از شاهراه عدل و انصاف قدمی آن‌سوتر نگذاشتندی.

خود برفتند و نشان جاویدان برجای بماندند و گردش روزگاران آثار ستودهٔ آنان از میان نتوانست برد بازماندگان را از ایشان دعای خیر برجای بماند و هر زبانی دربارهٔ آنان سخن به ستایش گفت و چنان کردند و گذشتند که مصداق این شعر گشتند:

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد[1]

تو نیز بر همهٔ جهانیان چیره شدی و عذل کردی اما از دین خدا؛ گستردی اما بساط غارت و یغما؛ برانگیختی اما آتش جور و فساد؛ و فروریختی اما اساس کینه و بیداد.

تو اگر بر آسمان‌ها برشوی، خویشتن به پایگاه فرعون نرسانی؛ و اگر پایهٔ کاخ‌ها بر ذروهٔ کوه‌ها گذاری، یکی چون بهشت شداد ساختن نتوانی.

پس، باری، بدین مردمان بنگر که بر جهان دست تسلط گشودند و نهی‌ها کردند و امرها فرمودند و سرانجام درگذشتند و برفتند و راه سرکشان و گناهکاران در پیش گرفتند.

پس آن بهتر که کارها به کاردان سپاری و خانه به خانه‌خدا واگذاری و فرمان خدا و رسول و آنان که بدین وی درآمدند پذیری؛ وگرنه تو نیز در شمار آن کسان درآیی که روی زمین به غلبه و قعر گرفتند و به فتنه و بیداد برآشفتند.

و بر من است که هم‌اکنون به جانب تو گرایم و از دستیازی بر بیداد و پایکوبی در فسادت بازدارم. (در این نامه جانب ادب نگاه نداشت و عباراتی درشت و ناهنجار گفت.) چون تیمور به مضمون نامه آگاه شد، در زمان به جانب تبریز شتافت. از نزدیکان امیرانشاه، که در روی زمین شور و غوغا برانگیخته بود، یکی قطب موصلی است که دست هنر نمای طبیعت را شاهکار و در هنر رامشگری استاد زبردست روزگار بود.

آنجا که نوای عود برآوردی، همهٔ ارباب ذوق و هنر را خاموش کردی؛ و چون لبش بر لب نای پیوستی، عود اسحاق و پدرش درهم شکستی؛ در آن مجلس که دهان به آواز گشودی، حاضران را

۱. فکن حدیثاً حسناً ذکره فانما الناس احادیث. شعر پارسی منسوب به خیام است.

از دیگر اسباب طرب بی‌نیاز نمودی؛ و آن دم که به نرمی در نای دمیدی، نوایی از زبان جان شنیدی که «رنج درونم، باری، بکاه و بیش از اینم نالان و دردمند مخواه!» پس هنرش با سرانگشت اشارتی کردی که «به چشم!» و دیگر باره دمی روح‌افزای در آن دمیدی که مرهم ریش درون گشتی و شفای خاطر رنجور بخشیدی ــ و گفته‌اند که وی انواع نغمه‌ها و آوازها را خوش ادا می‌کرد و همهٔ دستگاه‌ها و گوشه‌ها و آهنگ‌های مرکب را نیکو می‌نواخت. مر او را در این فن تصنیفات بسیار است و در میان او و استاد عبدالقادر مراغی مباحثات فراوان درکار بوده است.

امیران شاه به صحبت او رغبت بسیار داشت و دوستی او را غنیمت می‌شمرد. اما تیمور را خوشی و شادکامی فریفته نمی‌داشت و نشاط و طرب به وجد و حال نمی‌آورد و او گفته بود که قطب موصلی خرد امیرانشاه را ربوده چنان‌که عبدالقادر مراغی سلطان احمدبن شیخ اویس را به نافرمانی داشته است.

باری آن مرد گردنکش در روز هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۰۲ به قراباغ رسیده بدان باربیفگند و بلاد آذربایجان را به ضبط درآورد و آشوب‌کنان دشمنان را سراسر بکشت، اما به امیرانشاه آسیبی نرسانید که فرزند دلبندش بود و درکارها با او همسنگ و همانند.

پس با گروهی انبوه که به همراه داشت روز پنجشنبهٔ دوم جمادی‌الاخره به شهر تفلیس درآمد و آهنگ بلاد گرجستان کرده برج و باروی آن درهم شکست و دژها و قلعه‌ها از جای برکند و به هرکس که دست یافت فرمانبردار و نافرمان از پای درآورد و تنی از سرکشان و گردنفرازان برجای نگذاشت.

آن زمان عنان فساد بگرداند و سپاه جور و طغیان را به بغداد برانگیخت. سلطان احمد از برابر آن گروه انبوه بگریخت و در هیجدهم ماه رجب به قرایوسف پیوست.

تیمور آنگاه از شتاب و جنبش بکاست و با یاران و مناظران خود به بحث و گفتگو بنشست و همچنان خویش را در این امر غافل و ناآگاه می‌نمود و جولان می‌داد و این شعر می‌سرود:

امو‌ه عن سعدی بعلوی و انتم　　　مرادی فلا سعدی ارید و لا علوی

سلطان احمد و قرایوسف، چون دانستند که تیمور از بلاد گرجستان پای بیرون ننهاده، پیروزمندانه به بغداد بازگشتند تا آنگاه که خروج وی از گرجستان بر ایشان مسلم گشت و خود این دانسته بودند که چون تیمور از مکانی برخیزد، دیگر باره بدان‌جای ننشیند. آن زمان ترک دیار خود گفته به روم شدند. آن دو پیر فرتوت در ییلاق ترکمانان فرود آمدند و تیمور شمشیر خون‌آشام در نیام برده از ستم و آزار دست بداشت.

آشوب در دیار شام و سیواس

در آن هنگام مردم آن سامان راکار به آشفتگی کشید و آتش فتنه در بلاد مصر و شام و سیواس درگرفت، اما مصر و شام از درگذشت سلطان و سیواس از اثر کشته شدن قاضی برهان‌الدین چنین شد.

زمان مرگ آن دو به هم نزدیک بود، چون مرگ قرایوسف و الملک المؤید ابوالفتح غیاث‌الدین محمدبن عثمان. فاصلهٔ درگذشت این پادشاهان بزرگ نزدیک به شش ماه است.

مختصری از سرگذشت قاضی برهان‌الدین

سبب کشته شدن قاضی برهان‌الدین مخالفت وی با عثمان قرایلوک بزرگ آشوبگران بوده است، که در جای خود ذکرش بیاید. پدر این پادشاه نزد سلطان ارتنا حاکم قیصریه و قسمتی از بلاد قرمان منصب قضا داشت و در میان وزیران و امیران جایگاهی به سزا. پسر او برهان‌الدین احمد در جوانی جویای دانش بود و به فراگرفتن آن کوشش فراوان به‌کار می‌برد.

وی به جانب مصر شد تا انواع دانش‌ها بیاموزد و گنجینه‌های علوم از دو طریق منطوق و مفهوم بیندوزد. وی را هوشی بسیار و ذکاوتی سرشار و چشمی بیدار بود. در زمانی کوتاه از علم و فضیلت به مرتبتی بلند رسید. بدان هنگام که در مصر بود، روزی ناگهان به درویشی شکسته و راه‌نشین بگذشت و مر او را چیزی داد که درمان شکستگی و چارهٔ تنگ‌دستی کند. مرد فقیر به کشف ضمیر رازهای نهفته بدو وانمود و گفت: تو بدین دیار مپای که سلطان روم خواهی بود. قاضی را به شنیدن این سخن دل به وجد آمد و به جمع وسایل پرداخت و در صحبت یاران رو به راه نهاد.

چون به سیواس رسید، پدرش و دیگر بزرگان شهر به دیدار وی خوشدل شدند و پایه و بنیاد کارش در میان مردم استوار گشت. آنگاه آموزش علوم و آمیزش با سران اقوام آغاز نهاد.

او مردی بلندهمت و بخشنده و پاک نهاد بود. سیرتی ستوده و صورتی زیبا و بیانی رسا و خامه‌ای شیوا داشت. پیوسته به تحقیق سخنان دانشمندان و تتبع رسالات بزرگان روزگار می‌گذاشت.

مصنفاتی در معقول و منقول دارد. گویندگان سخن رقیق را بخشش بسیار همی‌کرد و خود معانی دقیق به نظم همی‌آورد و سخنان شیوا در او اثری خوش می‌داشت و پاداش نیکو می‌داد.

با صفاتی چنین همواره در صورت و جامهٔ سپاهیان بود و در شکار و سواری و فرماندهی

طریق بزرگان را پیروی می‌کرد. پیوسته ملازم بارگاه سلطان بود و به جمع یاران و خدمتگزاران همت داشت. چون سلطان درگذشت و یگانه فرزند خردسال وی را به کرسی سلطنت نشاندند، گروهی از بزرگان و امیران و سران قوم در آن درگاه بودند، از جمله غضنفربن مظفر و فریدون و ابن مؤید و حاجی کلدی و حاجی ابراهیم و نیز پدر قاضی برهان‌الدین که به رتبت بر همگان فزونی و برتری داشت.

این سرافرازان و امیران و نامداران و وزیران زمامدار امور مملکت و صلاح‌اندیش حال رعیت بودند و حوادث کشور را با توافق نظر حل و فصل می‌کردند.

پدر قاضی برهان‌الدین درگذشت و فرزندش جایگزین او شده در مملکت‌داری و سیاستمداری بر همگنان برتری یافت.

نخست ابن مؤید و حاجی کلدی و حاجی ابراهیم را به ولایات آن کشور متفرق کرد و خود با فریدون و غضنفر در اطراف سلطان محمد بماندند. سلطان محمد فرزندی از خود نگذاشته درگذشت و ولایات آن دیار به رسم اشتراک بدان سه تن مسلم شد. از آنجا که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند و دو زن چون در نکاح مردی درآیند، ستیزه و ناسازگاری آغاز کنند، قاضی بر آن شد که به تنها کار سلطنت را یکسره کند و دو انباز خویش را به دام نیستی اندازد.

همچنان در انتظار زمان مساعد نظر بر ستارگان می‌داشت. روزی چنان نمود که بیمار است: «فنظر نظرة فی‌النجوم فقال انی سقیم.»[۱] آن دو شریک عیادت را عبادت شمرده به دیدارش رفتند. قاضی زیادت آن عیادت و اعادت آن عبادت را خواستار شد، اما زمانی که آن دو به دوستی بازگشتند وی روی دشمنی نمود و چون به عیادت نشستند او به عداوت برخاست.

مردان گزیده را که در کمین گماشته بود فرمود که بدیشان درآویزند و خونشان بریزند. بدین‌گونه آن دو در دام هلاک افتادند و توحید دولت احمدی از بند اشتراک بجست.

بازوی دولت از وحدت سلطنت توانا و برهان دین آشکارا گشت. لکن دشمنان و همسنگان وی بدان تن نداده به سرکشی برخاستند و دشمنی پوشیده پدیدار کرده چنین گفتند:

این پایگاهی بس بلند است که پدران وی را بدان دسترس نبوده است و ما همه در نژاد و

۱. صافات ۳۷: ۸۶ و ۸۷

گوهر یکسانیم. وی را چه رسد که به کرسی سروری نشیند و بر ما برتری گزیند.

از آن کینه‌توزان و بدخواهان یکی شیخ نجیب‌الدین صاحب توقات است و یکی حاجی کلدی نایب اماسیه.

قاضی چون بر ملک دست یافت، لقب سلطان بر خود نهاد و در آن زمان سلطان علاءالدین نیز ممالک قرمان را در دست داشت.

سلطان برهان‌الدین گفت که تاریخ‌دانان گفته‌اند و شنیده‌ایم و در کتب سیر آمده است که سلطنت ممالک اطراف ماراست و به میراث از پادشاهانِ گذشته دریافته‌ایم. آنگاه گشودن آن ممالک آغاز کرد و به یغمای دیار آنان که از دیرباز به سرکشی پای می‌فشردند دست برآورد.

قلعهٔ توقات را از بن برکند و شیخ نجیب را خواه و ناخواه به صحبت خویش خواند. پیروان وی، که گروهی بسیار از تاتار روم بودند، به سوی او شتافتند و عثمان قرایلوک از جمله خدمتگزاران او با انبوهی از مردم که به همراه داشت همواره به تابستان به اطراف سیواس آمده زمستان از آنجا کوچ همی‌کردند.

قیام عثمان قرایلوک به قصد نابودی سلطان برهان‌الدین

آن زمان سلطان برهان‌الدین و عثمان قرایلوک را دل از هم رمیده شد و دویی در میان افتاد، چندان‌که عثمان قرایلوک پیمان‌های دیرین بشکست و کار به پیکار پیوست. وی از فرستادن خدمتانه و پیشکش سرباز زد و با دستیاران و خدمتگزاران خود جایگاهی را که کس بدان دست نیابد گزین کرد.

سلطان مر او را دشمنی خرد و ناچیز شمرده پروای او نکرد و راه اماسیه در پیش گرفت و پس از آن بار زنجان شد.

در نزدیکی سیواس تابستانگاهی خرم و پاکیزه بود با آبی گوارا و هوایی دلپذیر که بهشت از سندس سبز خود تن و اندام بوستان‌های آن بیاراسته و فردوس از کوثر خود جوی‌ها در پای درختان آن روان داشته بود. باغ‌های دلگشای آن نشان باغ جنان و مناظر دلنوازش روشنی بخش دیدگان و من گفته‌ام:

شقایق‌های رنگین رسته در وی　　　چنان جام عقیق عنبر آگین[۱]

---

۱. علیه شقیق قد زها فکانه　　　صحون عقیق اترعت بالعنابر

عثمان قرایلوک به قصد آن دیار رو به راه نهاد و بر سیواس، که قاضی برهان‌الدین بدان جای داشت، بگذشت و مر او را به چیزی نشمرد. قاضی سخت برآشفت و آتش خشمش زبانه کشیده چنین گفت:

مر این سگ راکار به جایی کشیده است که آهنگ کنام شیر کند و بدانجا که مقام من است قدم به گستاخی گذارد.

پس دستیاران خویش را فرمود که در زمان پای در رکاب کنند و به سوی وی شتابند و خود آن‌گونه بخشم درآمد که بر سواران پیشی گرفت. بعضی وی راگفتند که اگر مولای ما اندکی درنگ کند تا سپاهیان بدو پیوندند، سزاوارتر و به دور اندیشی نزدیکتر است، هرچند که حرمت سلطان خود کفایت این مهم تواند کرد. اما قرایلوک ترکمانی باهوش و نیرنگ است و از او غافل بودن نشاید.

سلطان بدان سخنان التفات نکرده همچنان از قفای او می‌تاخت تا آن‌دم که سیاهی لشکر شامگاهی نمودار شد. قرایلوک با مردان خود به سلطان حمله بردند و در زمان دستگیرش کردند. لشکریانش را از حال او خبر نبود و فرماندهان و سپاهیانش پراکنده بودند.

مداراکردن عثمان قرایلوک با سلطان و سعایت شیخ نجیب

قرایلوک بر آن بود که دیگرباره پیمان گسسته درپیوندد و نهال خلاف را براندازد؛ بنیاد دوستی استوار کند و سلطان را به مکان خود بازگرداند و بدان‌گونه که از پیش بوده است در زمرهٔ یاران و خدمت‌کنان درآید و چنان کند که سلطان این بدانسته وی را مشفق خود شناسد و گفتهٔ نمّامان و سخن‌چینان به گوش نگیرد.

در آن هنگام، شیخ نجیب ــ که خود ولایت قلعهٔ توقات داشت، و چنان‌که گفته شد، سلطانش در فشار محاصره افگنده قلعه را به چیره‌دستی به ضبط درآورده بود ــ همچنان وقت مناسب می‌جست تا بدان در رسید و بدخواهی نهفته پدیدار کرد. به جانب قرایلوک شتافت و در صف بندگان قرار گرفته گفت:

پناه می‌برم به عقل کارگشای تو که تباه شود و خرد راهنمای تو که گمراه گردد. بدین‌سان که خدایت بر دشمن نیرومند چیره گردانیده چگونه در کارش نرمی و آرامی پسندی؟ شعر:

زمـانه زود گـذر سـاعتی بـود کـه در آن اگرنه وقت شناسد کسی پشیمان است[1]

تو اگر سلطان را برجای گذاری، وی تو را بر جای نماند؛ و اگرش به دیدهٔ رحمت نگری، جز زحمت نرساند که وی مردی است گمراه، به گونه‌گون نیرنگ و فسونْ آماده؛ به آسانی دربند نیفتد و به پدرت و پدرم که از او خیر و رستگاری چشم نشاید داشت.

اگر تو ــ پناه بر خدا! ــ به روز او درافتی، آیا بر تو دل خواهد سوخت یا از جرم تو خواهد گذشت؟ به خدا سوگند که این محال است و تو را لحظه‌ای زینهار ندهد. گردش جهان همواره بر مراد نیست و روزگار را زمان فرصت کوتاه و دوران محنت و دراز است. پس مباد آن‌که فرصت از دست بگذاری و در محنت پایدار بمانی!

چون پای تو از جای بلغزد، پشیمانی سودی ندهد. اینک در آنچه گفتم نیک بیندیش و خرد را رهنمون خویش گردان. شرف خود به کشتن او زنده دار و حرمت خود به هتک حرمت او پایدار کن و داستان قابوس بن وشمگیر را از یاد مده. خلاصه، آن‌مرد دیوخوی، همان‌طور که بسطام فرمانروای کرد، انگیزهٔ گرفتاری سلطان احمد به دست قرایوسف گشت: رأی قرایلوَک را به کشتن قاضی برانگیخته همی‌گفت که این نظر تو را سـودمندترین نـظر است و هـرگاه از آن بـازگردی زیانش به تو بازگردد.

پس قرایلوک به کینه‌توزی و بدخواهی او از اندیشهٔ نخستین خود بازگشت و سلطان را ــ که خدایش بیامرزادا ــ بی‌درنگ بکشت.

گرفتاری سلطان احمد بن شیخ اویس به دست قرایوسف در دهم ماه رجب سال ۸۱۳ بوده و داستان آن مشهور است.

سلطان برهان‌الدین ــ رحمت الله ــ چنان‌که ذکرش بگذشت، فاضلی دانا و بخشنده‌ای توانا، در سخن حقایق‌گو، و در نگارش دقایق جو بود. در کمال هیبت و شدت از مردم دوری نمی‌کرد. طبعی لطیف و نظمی شیوا، دستی بخشنده و همتی بلند داشت. گیتی به دستی می‌گشود و به دستی می‌بخشید. در نوازش مستمندان و دوستی دانشـمندان روزگـار مـی‌گذاشت. روزهـای دوشنبه و پنجشنبه و جمعه به صحبت ارباب کمال و حافظان قرآن مبین به سر می‌برد و دیگر مردمان را در آن ایام به درگاهش بار نمی‌بود.

---

۱. ما الدهر الاساعة و تنقضی و المرء اما حازم او نادم

پیش از مرگش از آنچه به دست آورده بود دل برداشت و از گناهان بازایستاده راه رضای خدا گرفت.

از تصنیفات او یکی *الترجیح علی التلویح* است. وی ندیمی داشت به نام عبدالعزیز از مردم بغداد که خود از شگفتی‌های دورزمان و به نظم تازی و پارسی سرآمد سخن‌سرایان بود. قاضی مر او را از درگاه سلطان احمد بن شیخ اویس بربود و او چشم و چراغ ندیمان و دانشمندان درگاه وی گشت. قاضیْ ارباب فضیلت را به سزا می‌پرورد و ادیبان و سخن‌پروران را از هر کجا به درگاه خود می‌آورد و انجمن می‌کرد و دانش‌پژوهان از گوشه و کنار به خدمتش می‌شتافتند و مقام ارجمند همی یافتند.

داستان ربودن عبدالعزیز از بغداد چنین است که چون قاضی اوصاف او بشنید، مهرش در دل گرفت و از مخدومش خواست که وی را به درگاه او فرستد. سلطان احمد را دل به دوری چونان ندیمی رضا نمی‌داد. از خشم قاضی و فرا روی نیز بیمناک بود.

نگهبانان در پیدا و نهان بگماشت و به حفظ او سفارش‌ها کرد. قاضی پیکی زیرک به بغداد فرستاد و او نهانی با عبدالعزیز دیدار کرده وی را به بخشش‌های سزاوار بنواخت و به وعده‌های بسیار امیدوار ساخت.

فرق میان این دو سلطان، در زشتی و زیباییِ کردار، مانند آب شیرین و شور و روزِ روشن و شامِ دیجور بود. پس وی آن دعوت بپذیرفت و خروج خود را از بغداد زمان و مکان معلوم معین کرد. در هنگامی که زمین از تابش آفتاب تفته و سلطان احمد در مشکوی خود به خواب رفته بود بیرون شد و جامهٔ خود برکنار دجله نهاده از روی گل‌ها به‌سوی نهر پیش‌رفته در آب به شنا پرداخت و از جانب دیگر برآمده به همراهان پیوست و در میان آنان چون موش در سوراخ نهان شد.

سلطان احمد، چون وی را بخواند و نیافت، به جستجوی حالش برخاست و در این کار بسیار بکوشید تا جامهٔ او بر ساحل و نشان پای او بر گل یافتند و یقین کردند که مر او را موج در ربوده و آب نهر غرقه نموده است. آنگاه از جستجوی باز ایستادند و کسی را بدین سبب در فشار نگذاشتند و پس از چندی غریق بغداد از سیواس سر برآورد و به قاضی برهان‌الدین پیوست.

قاضیْ وی را در دریای عطای خود غرقه کرد و دامن احسان و کرم بر وی بگسترد.

عبدالعزیز در نزد قاضی مقامی ارجمند و پایگاهی بلند یافت و تاریخی کرامند و گرانمایه به نام وی تألیف کرد که از آغاز زندگی تا زمانِ نزدیک به مرگش در آن مندرج است و جنگ‌ها و نبردهای نمایانش نگارش یافته است.

جملات آن به زیور کنایات و استعارات لطیف آراسته و هم‌اکنون با عباراتی شیوا و اشاراتی زیبا و سخنانی رسا در چهار جلد در کشور قرمان موجود است. یکی از دانشمندان، که خود بدان دریای بیکران شناوری کرده و گوهرهای گرانش را به‌دست آورده است، با من گفت که این تاریخ به نکویی اسلوب و شیرینی سخن از تاریخ عتبی، که دربارهٔ سلطان محمود سبکتکین نگارش یافته، به مراتب برتر است و من به کوتاه‌دستی خود به هیچ یک از آن‌دو وقوف نیافته‌ام.

این شیخ عبدالعزیز پس از درگرفتن آتش جنگ به قاهره شد و همچنان گوشهٔ تنهایی گزید و جام محنت کشید تا مستی و جدش از خود بی‌خود کرد و به ناگاه بـانگی سـهمگین بـرآورده خویشتن از جایگاهی بلند به زیر افکند و، بدان‌گونه که صـاحب صـحاح را بـر سـر گـذشت، درگذشت ــ و الله اعلم.

آشوب پس از کشته شدن قاضی برهان‌الدین

چون سلطان برهان‌الدین کشته شد، وی را فرزندی نبود که ریاست را شاید و سلطنت و سیاست را به کار آید.

پس قرایلوک به سیواس آمد و مردم را به اطاعت خویش خواند. ایشان دعوتش را نپذیرفته نفرین و ناسزا گفتند. قرایلوک گرداگرد شهر را بگرفت و مردم را در فشار و آزار گذاشت. مردم شهر از سپاه تاتار مدد خواستند و گروهی از آنان به یاری ایشان شتافتند، اما جمعی از آنان به دست قرایلوک شکسته شدند و باقی راه فرار گرفتند. آنگاه طوایف خود را به کمک خواندند و همه با هم روی بدان شهر نهادند و زیر و بالای آن در دست گرفتند.

قرایلوک را یارای برابری و هماوردی نمانده. شبانگاه بر ایشان بگذشت و به‌سوی تیمور، که در آن زمان دریای سپاهش در آذربایجان موج همی‌زد، روان شد. چون بدو رسید، دستش ببوسید و، بدان‌سان که ایدکو وی را به قصد ممالک دشت برانگیخت، مر او را به‌سوی بلاد سیواس خواند. تیمور نیز، آن‌چنان‌که بر صیصا دعوت ابلیس پذیرفت، آن دعوت را جواب موافق گفت.

کنگاش مردم سیواس در انتخاب پادشاه

مردم سیواس و سران وزیرکان آن‌دیار به کنگاش نشستند تا که را به سلطنت بردارند و زمام امور کشور را به دست که گذارند. پادشاه مصر را برگزینند یا ابن قرمان را یا سلطان غازی بایزید بن عثمان را؟

پایان کار رأی استوارشان بر ایلدرم بایزید متفق آمده پیکی به جانب وی گسیل داشته به عزم دیار خویش برانگیختندش و از وی یاری خواسته چنین گفتند:

بسی دیدیم نیکوسیرتان لیک — تو را بر جمله نیکان برگزیدیم[۱]

وی در زمان بشتافت و با سپاه فراوان بدیشان پیوست. پایه و بنیاد کارشان استوار کرده کهین فرزند خود، امیر سلیمان، را به ولایت آن‌دیار بگماشت و پنج تن از فرماندهان بزرگ را به نام‌های یعقوب بن اورانبس، حمزه بن بجار، قوچ علی، مصطفی، و دوادار در خدمت وی گذاشت و سران و بزرگان را نیکو نواخته به جانب ارزنجان رفت.

طهرتن، که ذکرش بگذشت، از وی بگریخت. او در این گریزْ آهنگ پیوستن به تیمور داشت. ابن عثمان بر ولایت ارزنجان جایگزین شد و اموال و اندوخته‌های طهرتن را به ضبط درآورد و غلامان و خادمان خویش را از میان آنان برگزید و با آن مال و خواسته بازگشته به محاصرهٔ استانبول پرداخت.

فصل ــ قرایلوک و طهرتن تیمور را، که خود انگیزه هر فتنهٔ خفته و پدیدآورندهٔ هر فساد نهفته بود، همچنان برانگیختند تا بدان بلاد روی آورد و آشوب آن همه جا و همه کس را فراگرفت و از دیار ارزنجان گذشته به شهر ماردین فرود آمد.

الملک‌الطاهر، که در نخستین بار از آن مرد نیرنگ‌سازِ آشوبگر رنج و شکنج فراوان دیده بود، با وی به سرکشی برخاست.

تیمور از آنکه وی را پس از دستگیری در آغاز کار رها کرده بود پشیمان شد (همچنان‌که در روز قیامت نیز از کرده پشیمان است و آن پشیمانی و حسرت وی را سودمند نخواهد بود). این حادثه در سال ۸۰۲ روی داد و در میان سپاه مصر و شام خلاف افتاد: هر فرقه راهی گرفتند و هر دسته رایی دیگرگونه زدند. به شمال و جنوب و خاور و باختر پراگنده شدند و از کار رعیت و ماتم‌ها که در پیش داشتند غافل ماندند ــ و من گفته‌ام:

آن‌که در غفلت نشست از کید دشمن خفته‌ای است
کز قفایش دیده‌ای بیدار باشد در کمین[۲]

۱. وکم ابصرت من حسن و لکن — علیک من الوری وقع اختیاری
۲. من یهمل الاعدا و یأمن کید هم — مثل النؤوم ورائه مستیقظ

و نیز مراست:

شعر

دزد را رهـــنمایی انـــدر کـار　　　بهتر از خواب پاسبانان نـیست[۱]

ملک الامراء هوتنم در ماه رمضان همان سال کشته شد، و شرح آن در کتب تاریخ آمده است ــ و من گفته‌ام:

چو شیر از بیشه پا بیرون گذارد　　　ز هر سو روبهی بـانگی بـرآرد[۲]

عزیمت تیمور به سوی سیواس

تیمور در آن زمان عنان خشم و کینه به جانب سیواس بگرداند و امیر سلیمان بن بایزید بن مراد بن اورخان بن عثمان، چنانکه گفته شد، فرمانروای آن شهر بود. وی پدر خویش را بدان پیشامد هراسناک خبر داد، و او همچنان در کار محاصرهٔ استانبول بود و، به سبب دوری راه و نیازی که خود به کمک داشت، نتوانست که دست یاری به‌سوی او دراز کند.

امیر سلیمان بزرگان لشکر را بخواند و دژها و باروهای شهر را استوار کرده آماده پیگار شد.

سران و فرماندهان سپاه را بر اطراف شهر بگماشت و جاسوسانی گزین کرد که در سپاه تیمور بتحقیق و تجسس پرداخته آنچه راکه بر وی پوشیده است آشکار نمایند.

چون بدین تدبیر شماره و نیروی دشمن را بدانست بر آن شد که راه فرار گیرد و به پدر خویش پیوندد. آنگاه سران سپاه را بخواند و سفارش کرد که بحفظ شهر پردازند چندانکه وی عدّه فراهم کرده بکمک بازگردد و ایشانرا جز آنکه روی موافق نمایند چاره نبود پس امیر سلیمان به تنها راه خلاص خویش در پیش گرفت.

تیمور با سپاهی چون سیل بنیان کن در هفدهم ذی‌الحجّه سال ۸۰۲ هجری فرا رسید و چون قدم نامیمون او بسیواس رسید گفت که من هیجده روزه این شهر را خواهم گشود.

آنگاه گرداگرد شهر را بگرفت و بروز هیجدهم برابر با پنجشنبه پنجم محرم ۸۰۳ بدان مسلط گشت و سوگند یاد کرد که از خونریزی دست بدارد و جاه و ناموس مردم را گرامی شمارد اما

---

۱. و اللـص لیس له دلیل سائـر　　　نحوالذی یبغی کنوم‌الحارس

۲. و اذا العرین تصرعت آساده　　　عوت الثعالب فیه آمنة الردی

چون از کار زد و خورد بازنشست و از کشاکش بپرداخت بندهایی گران بر گردنشان بـربست و گودالهایی ژرف بکند و ایشانرا زنده در آن گودالها افکند شمارهٔ کسانی که بدان چاهها نگون شده جان سپردند از هزاران نفر بیش بوده است.

پس از آن پای به تاراج پیش نهاد و دست به ویرانی شهر برداشت آن شهر در نکویی آب و هوا از دیگر شهرهای اطراف برتر بود عماراتی نکو بنیاد و بناهایی استوار و مشاهد خیر و اماکـن متبرک بسیار داشت.

آبش خوشگوار و هوایش به مزاج‌ها سازگار بود ساکنین آن به حشـمت و جـاه در جـهان بی‌مانند و به جمع اسباب بزرگی پای‌بند بودند. مرزهای آن با ممالک شام و روم و آذربایجان پیوستگی داشت. اکنون بیگانگان بدان درآمده مردمش تار و مار و آثار برجستهٔ آن شکسته و عماراتش خالی است: «و هی خاویة علی عروشها.»[1]

حملهٔ تیمور بر ممالک شام

چون کشور سیواس را سراسر تباه کرد، گوشتش از پوست برگرفته استخوانش از مغز بپرداخت و خرمن هستی‌اش آنچه بود بدرود و بربود. آنگاه شمشیر انتقام به جانب شام از نیام برآورد ــ با سپاهی که اگر ملخ پرانش گویم خود دسته‌ای از اعوان او و اگر سیل خروشانش خوانم شعبه‌ای از توفان او تواند بود. به پشه‌های پراگنده در فضا مانندش نکنم که هرچه باشد، به شراری از آتش تیغش بسوزد و به دانه‌های بارانش تشبیه ننمایم که پیش گرد باد سپاه او ناچیز نماید. لشکریانی فراهم شده از مردان توران و پهلوانان ایران و سران بدخشان و شیرمردان ترکستان و جنگجویان دشت و تاتار و پیلان جنگی هندوستان روانه کارزار کرد:

گـروهی کـمر بـهر پـیکار بسته — سپه‌ها تبه کرده صـفـ‌ها شکسـته
به هر جا نشانی ز شر دیده زان‌سو — شده گه یکایک گهی دسته دسته[2]

همچنین گروهی از افراد چریک و ترکمانان و رجّالگان فرومایه و پست و ناپاک دلان مجوس و پلیدان بت‌پرست بدیشان بیفزود که شمار آن در دفتر نگنجد و در حساب نیاید.

باری، مانندهٔ دجال با سپاه یأجوج و مأجوج روی بدان‌سو نهاد. لشکر او را پیروزی پیشوا و

---

۱. بقره ۲: ۲۶۱

۲. قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم — طاروا الیه زرافات و وحدانا

نیک‌بختی رهنما و قدر یار و قضا مددگار بود. خواست خداوندی پیشاپیش سپاهش می‌رفت و مشیّت یزدان در ویرانی ممالک و تباهی مردم به لشکر وی پیشی می‌گرفت.

چون خبر او به بلاد شام رسید و به دیار مصر پیوست، فرمان شریف سلطان به نایب شام و دیگر فرمانروایان و حکمرانان و سلحشوران و جنگجویان مسلمان رسید که همگی به سوی حلب روند و به دفع شرّ او کوشیده هماهنگ شوند. نایب شام، سید سودون، بسیجِ لشکر کرد و در ماه صفر سال ۸۰۳ با سپاه فراوان به حلب روی آورد. تیمور به به‌سنار رسید. اطراف آن‌را تاراج کرد و قلعهٔ آن‌را، پس از بیست‌وسه روز محاصره، بگشود. اما بنابر مصلحتی از آن چشم بپوشید و روی بگرداند و به سوی ملطیه شده آن‌را تباه کرد و درهم شکست.

آنگاه قدم نامیمونش به قلعهٔ روم رسید و نایب آن محمد بن موسی بن شهری بود. (به‌زودی از آنچه بر وی گذشته است به تفصیل یاد کنیم و کُشش و کوشش او در کار بازگوییم.)

تیمور بدانجا یک روز اقامت گزید و به‌کار حصار قلعه و کشتار مردم آن توجه نکرده گفت: این جایگاهی ناچیز و کوشیدن من درکار آن چون عمل تباله بر حجاج[1] خفت‌انگیز است. و این سخن بدان می‌مانست که کسی دستش به انگور نارسیده آن‌را تُرُش خواند.

پس بدان سپاه تیره درون به جانب عین تاب شتافت. نایب آن، ارکماس، مردی سخت و خشن بود. دژهای شهر را استوار و آمادهٔ پیکار ساخت و خود به تنها در کار نبرد شد و پس از لختی از معرکه بیرون شده به سوی حلب گریخت، و تیمور وی را دنبال نکرد.

نامهٔ تیمور به سوی نایبان ولایات در حلب

تیمور پیکی از عین‌تاب فرستاد و نامه‌ای مصحوب او داشت که در آن سخنان بسیاری به انواع تهدید و تخویف نگاشته بود.

از جمله عباراتش این‌که پیرو فرمان او باشند و به پیکار و کشاکش دست برنیارند و به نام محمود خان و امیرکبیر تیمور گورکان خطبه کنند و اطلامیش را که طریق نادرستی و دشمنی سپرده است گرفتار کرده بدو بازگردانند. (این اطلامیش شوهر دختر خواهر تیمور است که پیش از وقوع این حوادث به شام درآمد و در آن اثنا کارها به گونهٔ دیگر شد. او نخست در مصر به زندان

۱. تباله مکانی است که نخستین بار حجاج بن یوسف را به ضبط آن فرستادند و او به سبب کوچکی امر از مباشرت آن عار داشت و این مثل در عرب سائر شد: «اهون من تبالة علی الحجاج.»

بود و رنج‌ها و سختی‌ها دید، اما پس از آن بلند جاه و گرامی گشت و تیمور بدو خشمگین می‌بود و این امر را بهانهٔ دشمنی و انگیزهٔ عداوت قرار داد.

آنگاه در میدان نگارش به جولان شده این‌گونه سخن ساز کرد که خود به سیاست کار مردم شایسته‌تر و برگزیدهٔ خلیفهٔ دوران و پیشوای زمان است و سزاوار آنکه وی فرمان راند و دیگر پادشاهان روی زمین فرمان برند و جز او هیچ‌کس را سروری مردم نسزد. با بسیاری از این‌گونه سخنان تهدیدآمیز و عبارات هراس‌انگیز، اگرچه خود می‌دانست که آن امر انجام نشود و نواب را خواهش وی پذیرفته نگردد، قصد آن داشت که بدان سبب درِ پیکار کوفته و باب کشاکش گشوده گردد، نواب در جواب وی سخنی بازنگفتند و خواهش او نپذیرفتند و سیدی سودون بدانچه گفته بود اعتنا نکرده فرستادهٔ او را در برابر چشم مردم گردن زد و خود آمادهٔ جنگ و پیکار شد.

کنگاش نایبان ولایات در حلب

آنگاه که تیمور در عین تاب به‌سر می‌برد نایبان و فرماندهان و سران سپاه در حلب به کنگاش نشستند که چگونه با وی رویاروی شوند و کدام عرصه و میدان را برای نبرد برگزینند.

بعضی را رأی بر آن شد که باید شهر را محکم و استوار بداریم و لشکریان خود را بر باره‌ها و دیوارهای آن برگماریم؛ برج‌های سر به فلک کشیده را، آن‌سان‌که فرشتگان بر آسمان‌ها پاسبانی کنند، نگهبان باشیم و چون دشمنان شیطان صفت بر اطراف آن بینیم با شهاب تیر برانیم.

برخی گفتند که خود این عمل در حصار نشستن را ماند و زبونی و شکستگی را رساند و ما راست که برگرد شهر درآییم و دشمن را از رسیدن بدان باز داریم تا دستمان در پیکار باز و عرصهٔ نبرد فراخ‌تر گردد.

باری هر یک در این مقوله به اندیشهٔ خود رایی زدند و سخنان نیک و بد و افکار زشت و زیبا درهم آمیختند. پس الملک المؤید، شیخِ خاصگی، نایب طرابلس، که فکری بلند و رایی استوار داشت، گفت:

ای گروه یاران و جنگ‌آوران! آگاه باشید که شما راکاری بس مشکل و دشمنی شوم و ناپاک دل از پس و حوادثی ناگوار و مصایبی بی‌شمار در پیش است. سپاه او سنگین و چشم خِرَدش دوربین و جولانگاه سپاهش سراسر روی زمین است. پس نیک بپرهیزید و تدبیری به‌جا کرده در رفعش بیندیشید. اندیشهٔ صائبْ آن نماید که از شمشیر بُرّان نیاید. مشورت با هوشیاران چراغ

فکر برافروزد و مباحثه با دانشمندان چشم خِرَد روشن کند اگرچه سپاه او دریایی است که سراسر روی زمین گنجایش آن ندارد و قطرات باران و ذرات پراکنده در هوا به شمار نفوس آن نرسد، باری، او در این دیار نابینا و ناآشناست و من این رأی پسندم که شهر را از هر کنار محفوظ بداریم و خود در بیرون آن به سویی فراهم شویم و همچنان مراقب کار و مواظب رفتار او باشیم و خندق‌ها بر اطراف خود کنده مردان پیاده با شمشیر آخته بدان برگماریم و نامه و قاصد به جماعت کُرد و عرب در همه آفاق فرستیم تا از هر کنار بدو تازند و سوار و پیاده بر وی حمله برند و او همچنان در میان گروه کشندگان و یغماگران فروماند.

اگر آهنگ پایداری کند، در مقامی چنین چگونه تواند؟ و اگر به سوی ما پیش آید، به انگشت تیر و ساعد نیزه و دست سپر با او مصافحه کنیم. و اگر به نومیدی بازگردد آرزوی ماست و حرمت و جاه ما بدان در پیشگاه سلطان بیفزاید و هرگاه به قدرت و نیروی خود بر ما تاختن آرد، ما را نیز بحمدالله قدرت و نیرویی است که فتح و پیروزی همراه دارد. کمترین فایده آنکه سپاهش را بیم و هراس در دل جای گیرد و چه بسا که خداوند درِ نصرت بر ما گشاید: «فعسی الله ان یأتی بالفتح اوامر من عنده.»[1] این رأی پسندیده و استوار همان است که شاه منصورِ شیر شکار در آغاز بدان مصمم شد.

آنگاه تمرداش، ناشهر، چنین گفت:

این فکرها استوار نیست و این رأی‌ها به کار نیاید. هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. به هنگامی چنین خاستن بر پیکار از نشستن در گفتار سزاوارتر است: آنجا که رزم‌آزمایی باید، سخن‌سرایی را نشاید.

این مرد پرنده‌ای در قفس و نخجیری در کمند است. فرصت غنیمت شمارید و هنگام از دست مگذارید. بر وی بتازید و در کار نبرد بدو پیشی گیرید که گمان زبونی بر ما نبرد و به آرامش ما باد پیروزی در بروت نیندازد.

همهٔ فکرهای خود جمع کنید و بشتابید. دویی در میان نیارید و به کار پیکار پای بفشارید. شما، بحمدالله، مردمی سخت و استوارید؛ یکان یکان در کار نبرد آزموده و برگزیده و کردار شما در ریختن خون دشمنان آشکار و هویداست.

همین بس که دست شمشیر شما به گردن ایشان درآید و نیزهٔ جان‌شکار شما به سوی آنان

---

۱. مائده ۵: ۵۷.

دندان نماید. من دانم که لشکریان مصری به تنها در این پیکار ما را کفایت کنند و بدین تدبیر حرمت ما افزوده و باب پیروزی بر رویمان گشوده شود. اگر آنان را بشکستیم، به مراد خود رسیده‌ایم؛ و اگر ــ العیاذ بالله! ــ کار به گونهٔ دیگر شود، بر ما نیست که کوشش خود به پایان بردیم و آنچه سزاوار بوده همان کردیم. تمرداش همچنان آن رأی تکوهیده بدیشان نیکو وانمود تا همگی بر وی متفق آمده بر آن شدند که از شهر درآیند و بر تیمور حمله برند.

تمرداش نایب آن بلاد و سخنش به ظاهر در خور اعتماد بود، لیکن وی نهانی مخالف جمهور بود و موافقت با تیمور داشت و پیوسته چون زنان هر جایی بدین خوی ناپسند و سرشت پلید روزگار می‌گذاشت. با این که نقشی بی‌روح و لفظی بی‌معنی بود، آنگاه که دو لشکر به هم پیوست از ترس و نیرنگ هیچ‌گاه به یک جای ثابت نمی‌ماند، بلکه گاه بدین سوی و گاه بدان‌سوی همی‌راند.

تیمور بدو اعتماد کرده کارها بدستش سپرد. لشکریان شامی و سپاه اسلامیْ شهر را محفوظ داشتند و مردان جنگی بر دروازه‌ها به کمین برگزیدند. راه‌ها و گذرگاه‌ها را سخت بربستند و سه دروازهٔ نصر و فرج و قنات را، که در برابر لشکریان بود، برگشودند.

تیمور از عین‌تابْ عنان به سوی حلب بگرداند و هفت‌روزه آن راه را درنوشت و، با سپاهی فراوان، روز پنجشنبهٔ نهم ربیع‌الاول بدان شهر فرا رسید. نخست گروهی از آنان در شمار دو هزار کس نمودار شدند و سیصد تن از شیردلان شامی بدیشان درآویخته به نیزه و شمشیرشان از پای درآوردند و همه را درهم شکسته از پیش براندند و تار و مار کردند.

چون بامداد جمعه فرارسید گروهی در شمار پنجهزار کس به میدان کارزار درآمدند و جمعی از دنبال هم بدیشان درآمیخته پنجه در پنجه درانداختند و کار به دشمن سخت گرفتند.

پیوسته خامهٔ نیزه راه لوح سینه‌ها می‌نوشت و فرق جنگاوران از دم تیغ بُرّان چون فرق قلم دو نیم می‌شد. نشتر تیر عقدهٔ دل‌ها می‌گشود و زمین از پشته‌های کشته گرانبار می‌بود، تا آنگاه که دست شامگاهی بساط آرامش بگسترد و همه به جایگاه خود بازگشتند.

خدای آن‌را که می‌خواست یاری فرمود و در این پیکار از خون دشمنان نهرها جاری و از لشکر اسلامی دو تن متواری بودند.

روز شنبهٔ یازدهم فرا رسید. سپاهیان شامی و لشکر اسلامی با عدهٔ بسیار و اسباب بی‌شمار و اسبان آموخته و نیزه‌های برآهیخته و علم‌های سربلند فراهم شدند.

آن دلاوران و جنگجویان چنان بودند که به هیچ چیزشان نیاز نبود مگر به اندکی از یاری کردگار و تأیید حضرت دادار. بدین‌گونه به جانب تیمور شتافتند و آهنگ راندن و بازگرداندن او کردند.

تیموریان به یاری بخت بلند و دستیاری قضا و مددکاری قَدَر پیش آمدند و با سپاهی پیروز و چیره‌دست، که ذکرش بگذشت، بدیشان درآویختند و بر آنان فرود آمدند.

با گروه نخستین خود بر طلایهٔ سپاه حمله بردند و آنان را سرگرم کردند و بقایای لشکر از پس و پیش و فراز و نشیب گرداگردشان بگرفتند و بدیشان چون تیغ بر موی و چون داس بر خرمن بگذشتند. این حمله و جولان در قریهٔ حبلان بود. آنگاه کار مردم درهم شد و آشفتگی و آشوب فراهم. شیران دلیر پنجه در پنجه درانداختند و قوچان جنگی شاخ به شاخ درآویختند. سپاه میمنه، به‌سرکردگی تمرداش، راه فرار پیش گرفت. دلاوران را نگرانی و اضطراب در دل راه یافت. پهلوانان را از بیم و هراس لرزه براندام افتاد. در آن بیخودی و سرگردانی درنگ و پایداری نتوانستند و ساعتی از روز برنیامده راه واپس در پیش گرفتند. دشمنان سیاه دل با قلم نیزه پشت آنان را صفحهٔ مشق خویش نمودند و بدین شعر من مترنّم بودند:

ما پشت خصم در جنگ چون روی وی نمودیم
از بس بر آن نهادیم دندان و چشم و ابرو[1]

پس گروهی شکسته و زخمدار، به حالی که شمشیر خصمشان می‌شکافت و نیزهٔ دشمنشان می‌دوخت، خونشان چون سیل به هامون می‌گذشت و شکسته پاره‌های اندامشان از هم می‌پاشید و روی زمین می‌پوشید. از دروازه‌ای که گشوده بود آهنگ شهر نمودند و چون بدان دررسیدند همه با هم هجوم بردند. همچنان یکدیگر را به زیر پا گذاشته می‌گذشتند تا راه شد آمد از انبوه کشتگان بسته شد و گذشتن از آن مرایشان را مقدور نیفتاد. همگان پراگنده شدند و راه کوه و بیابان گرفتند. دروازهٔ انطاکیه بشکست و جمعی از بردگان بیرون شده آهنگ بلاد شام نمودند و گروهی از گریختگان آنان با وضعی دلخراش به دمشق رسیدند. در چگونگی آن واقعه داستان‌های غم‌انگیز گفته‌اند.

چون کار بر نواب سخت شد، به فراز قلعه حلب برشدند و زینهار خواستند و، در حالی که

۱. جعلنا ظهور القوم فی الحرب اوجها رقمنا بها ثغراً و عینا و حاجبا

همه دست از جان شسته بودند، به وساطت تمرداش، به درگاه تیمور فرود آمدند وی با جلال و شکوه خاص روان شد و به شهر حلب درآمد و آنچه را خواست از آن برگرفت.

چون نواب بلاد بدو پیوستند، در زمان سیدی سودون و شیخ علی خاصگی را به‌بند درانداخت و تمرداش را به خلعت بنواخت. تونیغای عثمانی، نایب صفد، و عمر بن طحان، نایب غزّه، را دستگیر کرده همچنان در صفد جای داد و خود به جمع غنیمت و یغمای اموال دست برآورد.

آن زمان هیبت او در دل‌ها جایگزین و مرکز تسلط او سراسر روی زمین بود. بدانچه از مردم رانده و تباه کرده بود بس نکرد و دست به کشتار برآورد. از سرهای کشتگان میدان‌ها ساخت. و این به سبب خویشاوندی وی بود با پیکی که بدان دیار فرستاد و نایب شام او را گردن زد.

گویند کسی آن داستان به یاد تیمور آورد و از او خواست که مردم حلب را بدان عمل قصاص کند. وی آن خواهش بپذیرفت و گروهی از مردم خویش را گزین کرد که هرچه خواهند همان کنند. بدین‌گونه بسیاری از مردم حلب کشته و از سرهای آنان میدان‌ها ساخته شد.

نقل قسمتی از تاریخ ابن‌شحنه

او گفته است که حافظ خوارزمی بدانچه در دیوان لشکر به ثبت آمده با من سخن گفته است، از آن جمله این‌که سپاه تیمور در شمار هشتصد هزار تن بود و چون آهنگ قلعهٔ مسلمانان کرد نایب آن، محمد بن شهری، با وی به سرکشی برخاست اینک متن آن عبارات:

او به جماعت تیمور لنگ، چندان‌که در بهسنا اقامت داشتند، روی یاری ننمود و گروهی از آنان را بکشت و سرهای ایشان را به حلب فرستاد و تومانی از لشکر وی را به وضعی ناروا بشکست، چنانکه جماعتی از آنان خویشتن در آب فرات افگندند.

تیمور لنگ نامه‌ای بدو فرستاده چنین نوشت:

من از دورترین بلاد سمرقند درآمدم و کسی در برابر من ایستادگی نتوانست. پادشاهان به درگاهم سرفرود آوردند و تو بر سپاه من گروهی را برانگیختی که کارشان آشفته و درهم کنند و به هر که دست یابند از پای درآرند. من هم‌اکنون با سپاه خود به سوی تو گرایم. اگر با خود و رعیت خود مهربان باشی، بایدت که به‌سوی من شتابی و چندان لطف و مهربانی بینی که از آن بیشتر نتوانی یافت. وگرنه، بر تو فرود آیم و دیارت را ویران کنم که خدای تعالی فرمود: «ان الملوک اذا

دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و كذلک يفعلون.»[1]

پس اگر از حضور به درگاه ما سرباز زدی بدانچه دامنگیر تو گردد آماده باش.

وی به گفتارِ تیمور توجه نکرد و فرستادهٔ او را در بند افگند. پس طلایهٔ سپاه تیمور بر وی فرود آمد و زد و خوردی سخت روی داد و ایشان شکسته و تباه شدند.

روز دوم تیموریان به قلعهٔ مسلمانان شدند. نایب قلعه دیگر باره بدیشان درآویخت و پیکاری سخت نموده بسیاری از آنان را بکشت. جنگی عظیم بود و تیمور نهایت حزم و دوراندیشی به‌کار برد. دست از جنگ بداشت و پای در راه خدعه و نیرنگ گذاشت.

از وی خواست که به صلح گراید و مال و خواسته، چندان‌که شوکت وی را شاید، به تقدیم رساند. لیکن این نیرنگ بدو کارگر نیفتاد و فرستادهٔ تیمور، بی‌آن‌که بخششی بیند، نومید بازگشت و نایب قلعه عقبهٔ سپاه وی را به قتل و غارت و کشتار و اسارت درهم شکست.

در این مدت دروازهٔ قلعه همچنان باز بود و حتی یک روز بسته نشد.[2]

گویی زبان این شعر در وصف او گفته است:

حبذا فرماندهی چون شیر در میدان جنگ
مجد را ستوار بنیان فخر را محکم اساس
رو بگردانید ازو تیمور دون با لشکری
پیشِ رو درهم شکسته، پشتْ لرزان از هراس[3]

سعادتی چنین که مر او را دست داد دیگر پادشاهان و قلعه‌داران را نصیب نیفتاد، و این هم خود به سبب دانش و دینداری و ایمان و هوشیاری او بود.

سلسلهٔ نسبت او به عمر (رضی‌الله عنه) پیوندد. چون روز پنجشنبهٔ نهم ربیع‌الاول رسید، تیمور لنگ به حلب ــ که نایب آن تمرداش بود ــ فرود آمد.

در آن هنگام سپاهیان دمشق و شام با نایب آن دیار (سودون) و لشکریان طرابلس با نایب آن شهر (شیخ خاصگی) و لشکر حماة با نایب آن (دقماق) و لشکر صفد و جز آنان بدان شهر بودند.

---

۱. نمل ۲۷: ۳۴ ۲. یعنی در به روی دشمن نبست و در حصار ننشست.

۳. هذا الامیر الذی صحت مناقبه لیث الوغی عمت الدنیا مفاخره
ولی تمر لنک مکسوراً اوائله منه مراراً و مذعوراً اواخره

آنان رای‌های گوناگون زدند. بعضی گفتند: «به شهر بمانید و از دیوارها و باروها به کشتار پردازید.» جمعی گفتند: «به خارج شهر روید و با دشمن رویاروی شوید.» و چون نایب شهر آن اختلاف بدید، مردم را اجازت داد که شهر را تهی گذارند و به هر کجا که خواهند روی آرند. این خود تدبیری نیکو بود، لکن بدان توفیق نیافتند و چادر در بیرون شهر برابر لشکر دشمن برافراشتند. آنگاه فرستادهٔ تیمور برسید و نایب دمشق، پیش از آنکه سخن وی شنود، او را بکشت. روز جمعه در میان آنان زد و خوردی سخت روی داد و روز شنبهٔ یازدهم ماه ربیع‌الاول، چون تیمور لنگ با سپاه خود به حمله برخاست، مسلمانان به جانب شهر بازگشتند و در پس دروازه‌ها گرد آمدند. گروهی انبوه از ایشان تباه شدند و دشمن از پس آنان حمله برد و به کشتار و اسارت دست برآورد.

تیمور لنگ شهر حلب را به شمشیر بیداد بگشود و نُوّاب و خاصان شهر بر فراز قلعه برآمدند.

مردم حلب بیشترِ مال و نقدینه بدان قلعه نهاده بودند. روز چهاردهم ربیع‌الاول قلعه را به سوگند و زینهاری که بدان پای‌بند نمی‌بود بگشود و دیگر روز بر فراز آن برآمد. در آخر روز عالمان و قاضیان را بخواند.

ما به جانب او شدیم و ساعتی برجای بماندیم تا اجازت به نشستن فرمود. آنگاه دانشمندانی را که به همراه وی بودند بخواند. بزرگ آنان، مولی عبدالجبار بن علامه نعمان‌الدین حنفی، را ــ که پدرش از مشاهیر علماست ــ مخاطب ساخته چنین گفت:

«با اینان بگوی که مرا از شما پرسشی است که با دانشمندان سمرقند و بخارا و هرات و دیگر کشورها که گشوده‌ام نیز در میان گذاشته‌ام و جوابی شایسته نگفته‌اند. شما از آنان نباشید!

پاسخ من نتواند گفت مگر برترین و داناترینِ شما. و بر اوست که آنچه گوید سنجیده و دانسته گوید. مرا با دانشمندان آمیزش و بستگی و دوستی و پیوستگی است و خود از دیرباز خواهان دانش و دوستدار فضیلت بوده‌ام.

آنچه به ما رسیده است آنکه وی از دانشمندان به تلبیس پرسش‌ها می‌کرد و آن‌را بهانهٔ آزار و دستاویز کشتار آنان می‌نمود.

قاضی شرف‌الدین موسی انصاری شافعی از من سخن رانده چنین گفت که این مرد مفتی و مدرّس این دیار است؛ آنچه خواهی از وی پرس که خدایش در پاسخ تو یاری فرماید.

آنگاه عبدالجبار مرا گفت: سلطان ما فرماید که در روز پیشین از ما و شما گروهی کشته شدند. کدام یک در زمرهٔ شهیدان محسوب‌اند، کشتگان ما یا درگذشتگان شما؟»

همه از سخن بازمانده مرگ را نزدیک دیدیم و در پاسخ آن پرسش نیرنگ‌آمیز خاموش نشستیم تا آنکه خدای تعالی جوابی شگرف در زمان بر زبان من نهاد و گفتم: دیگران این سؤال را از سرور ما، رسول اکرم، کرده و جواب آن شنیده‌اند و من بدانچه پیغمبر خدای(ص) فرموده است جواب آن بازگویم.

دوست من، قاضی شرف‌الدین موسی انصاری، پس از آنکه آن حادثه بگذشت، مرا گفت: «به خدای بزرگ سوگند که تو چون گفتی این پرسش از رسول اکرم کرده و جواب آن شنیده‌اند، من که مُحدِّث زمانم با خود اندیشیدم که این مرد دانشمند را خرد زایل گشته است و پرسشی چنین را در مقامی چنان جواب ممکن نمی‌نمود.» و بر خاطر عبدالجبار نیز مانند این اندیشه در آن حال بگذشت.

تیمور چشم بگشود و گوش فرا داشت و عبدالجبار را گفت که «این مرد مرا در سخن به ریشخند گرفته است! کجا از پیغمبر خدا این سؤال شده است و چگونه جواب آن فرموده است؟» من گفتم:

«مردی اعرابی به سوی نبیِّ اکرم(ص) شد و گفت که جنگ و پیکار مردم بر اثر حمیت یا به سبب شجاعت و یا برای دریافت جاه و منزلت است. اینک بفرمای که کدام یک از این سه در راه خداست. پیغمبر اکرم(ص) فرمود آنکه برای اعلاء کلمةالله پیکار کند و کشته شود شهید است.

تیمور لنگ گفت: «خوب، خوب.» عبدالجبار گفت: «چه نیکو گفتی و بر من در مؤانست بگشود.»

پس تیمور گفت که «من نیم آدمی بیش نیستم و شهرها و کشورهای چنین و چنان گرفتم که ممالک عجم و عراق و هند و تاتار از آن شمار است.» بدو گفتم: «به شکرانهٔ این نعمت از این امت درگذر و خونشان مریز.»

وی گفت که «من کسی را به قصد نمی‌کشم و خود شمایید که انگیزهٔ قتل نفس خویشتنید، و بخدای سوگند که تنی از شما را نخواهم کشت و همگی به جان و مال در امان خواهید بود.»

آنگاه پرسش از جانب او و پاسخ از جانب ما تکرار شد و فقیهانی که حاضر بودند به طمع درافتادند که پرسش وی را پاسخ گویند و چنین پنداشتند که مقام درس و بحث است. قاضی شرف‌الدین مر ایشان را از سخن بازداشته گفت خاموش باشید و پاسخ پرسش‌ها بدین مرد واگذارید که او دانسته سخن می‌گوید.

آخرین پرسش وی این بود که «چه می‌گویید در حق علی(ع) و معاویه و یزید؟» من به قاضی

شرف‌الدین که مردی شیعی و در کنار من نشسته بود اشارت کردم تا بداند که چگونه جواب می‌گویم. هنوز از شنیدن سخن او نپرداخته بودیم که قاضی علم‌الدین قفصی مالکی سخنی گفت بدین معنی که همهٔ آنان مجتهد بوده‌اند.

تیمور سخت خشمگین شد و گفت: «علی بر حق و معاویه ظالم و یزید فاسق بود! شما مردم حلب نیز پیرویِ اهل دمشق کردید و آنان یزدی و کشندگان حسین(ع) هستند.»

من از سخن مالکی پوزش خواسته گفتم که وی بیانی در کتاب دیده و معنای آن نفهمیده است.

تیمور از بسط آن مقال بپرداخت و عبدالجبار از من و قاضی شرف‌الدین سخن به میان آورد که این دانشمندی است ملیح و آن مردی است فصیح.

تیمور لنگ از شمار سال من پرسید. گفتم به سال ۷۴۹ پای به دنیا گذاشتم و هم‌اکنون به سن ۵۴ رسیده‌ام.

پس از عمر قاضی پرسید. وی گفت که من به سالی از او بزرگ‌ترم. تیمور لنگ گفت شما در عمر فرزندان منید و من اکنون ۷۵ سال دارم.

آنگاه به نماز مغرب حضور یافت و نماز آغاز شد. عبدالجبار به امامت برخاست و تیمور در کنار من ایستاده نماز گذاشت. پس از آن پراگنده شدیم.

روز دیگر به مردم قلعه روی فریب و نیرنگ نمود و چندان مال و متاع از آن بربود که در شمار نیاید (بعضِ منشیان تیمور مرا گفتند که وی آنچه از این قلعه ربوده است در هیچ شهری به‌دست نیاورده است). و بیشتر مسلمانان را به گوناگون رنج و شکنجه بیازرد و در قلعه ببند و زنجیر درافگند.

آنگاه از قلعه به زیر آمده در جایگاه مناسب شهر، به رسم مغول، بساط ولیمه بگسترد. پادشاهان و نوّاب در خدمتش ایستادند و جام‌های شراب به گردش درآمد. مسلمانان همچنان در دست کفار و در بند غارت و شکنجه و اسارت بودند. مدرسه‌ها و مسجدها و خانه‌های ایشان دستخوش ویرانی و سوختن بود تا آخر ماه ربیع‌الاول که مرا و دوستم قاضی شرف‌الدین را بخواند و سؤال از علی و معاویه در میان آمد من گفتم درین سخنی نیست که حق با علی است و معاویه در شمار خلفا نیست و از نبیِّ اکرم(ص) آمده است که فرمود پس از من دوران خلافت به سی سال بیش نپاید و آن به علی(ع) پایان یافت.

تیمور گفت: «بگو علی(ع) بر حق و معاویه ظالم است.» گفتم: «صاحب *هدایه* تقلید از والی

ظالم را جایز شمرده است و بسیاری از صحابه و پیروان رسول خدا(ص) در قضا از معاویه تقلید کرده‌اند. علی نیز نظر به جایگاه خود بر حق است.» تیمور بدین سخن شادمان شد.

پس فرماندهانی را که به اقامت در حلب گماشته بود بخواند و گفت: «این دو مرد نزد شما مهمان‌اند؛ با ایشان و یاران و همراهانشان و هر که بدیشان پیوندد به نیکی رفتار کنید مباد آن‌که تنی به آزار و گزند ایشان برخیزد؛ آذوقهٔ آنان فراهم کنید و هیچ‌گاه آنان را به قلعه نخوانید و جایگاهشان در مدرسه [یعنی مدرسهٔ سلطانیه]، که در برابر قلعه است، معین کنید.

آن فرماندهان بدانچه سفارش کرده بود عمل کردند جز آن‌که ما را از قلعه به زیر نیاوردند. و امیر موسی، پسر حاجی طغای، که به حکومت حلب نشسته بود، گفت که «من بر جان شما بیمناکم.» و از معنای سخنش این برمی‌آید که چون تیمور لنگ فرمان به آزار کسی دهد، از آن بازنگردد و در زمان به‌کار بندد؛ اما چون دستوری به نوازش کسی فرماید، اجرای آن به دلخواه مأمور محول است.

تیمور در نخستین روز ربیع‌الآخر به آهنگ دمشق به خارج شهر شد و روز دوم علمای شهر را بخواند و ما به سوی او شدیم، در حالی که مسلمانان را گردن می‌زدند. چون خبر پرسیدیم، گفتند که تیمور لنگ، چنان‌که شیوهٔ اوست و در دیگر شهرها که گشوده عمل کرده است، از سپاهیان خود سرهای مسلمانان را خواسته است. چون نزدیک شدیم، یک تن از علمای او به نام مولا عمر به جانب ما شد.

چون سبب احضار خویش پرسیدیم، گفتند: «شما را خواسته است تا در کشتن نایب دمشق، که فرستادهٔ او را کشته است، فتوا دهید.» من گفتم: «این همه سرهای مسلمانان است که بی‌فتوا جدا شده و در برابر وی انباشته است! در حالی که او سوگند یاد کرده است که از ما کسی را به قصد نکشد.»

مولا عمر به جانب تیمور بازگشت و ما او را می‌دیدیم که گوشتی بریان در طبقی برابر وی بود و از آن تناول می‌کرد مولا عمر با وی سخنی گفت. پس شخصی به جانب ما آمد و قطعه‌ای از آن گوشت در دست داشت.

ما از خوردن آن نپرداخته بودیم که شور و اضطرابی برخاست. تیمور لنگ بانگی بلند برآورد و تنی چند را از پس یکدیگر روان داشت. آنگاه یکی از فرماندهان به سوی ما شد و پوزش خواسته چنین گفت که سلطان ما به کشتن مسلمانان امر نداده بلکه فرموده است که سرهای کشتگانِ جنگ را برگیرند و به احترام او و چنان‌که معمول است مناره‌ای برپا کنند و از این دستور

خلاف ارادهٔ او دریافته‌اند. اینک شما را آزاد فرموده است که به هر کجا خواهید روید.

تیمور در زمان سوار شد و به جانب دمشق رفت. ما به قلعه بازگشتیم و مصلحت دیدیم که بدانجا اقامت گزینیم، اما امیر موسی ــ که خدایش پاداش نیک دهاد! ــ چندان‌که در قلعه اقامت داشت، با ما به نیکی رفتار همی‌کرد؛ شفاعت ما می‌پذیرفت و به جستجوی حال ما می‌پرداخت. گاهی به ما خبر می‌رسید که پادشاه مسلمانان، الملک الناصر، به دمشق آمده و تیموریان را درهم شکسته است و گاهی خلاف آن اتصال می‌گفتند تا آن‌که با توجه سلطان به سوی مصر مطلب روشن شد که وی در پیکاری سخت تیمور را به سر منزل تباهی و گریز نزدیک کرده و چون بعضِ فرماندهان او روی خیانت نمودند، از راه حزم و احتیاط به مصر بازگشته است و تیمور لنگ به دمشق آمده آن‌را با وضعی نارواتر از اوضاع حلب غارت کرده و سوخته است و به طرابلس درون نشده لیکن اموال فراوان از آن شهر دریافته است و بر فلسطین نیز نگذشته و به قصد دیار خود به سوی حلب روی نموده است.

روز هفدهم شعبان همان سال تیمور از شام به حبول (در قسمت خاوری حلب) فرود آمد. ساکنان آن دیار را از جانب خود به ویران کردن و سوختن شهر برگماشت و چنان کردند.

امیر عزالدین، از بزرگان علمای وی، مرا پیش خود خواند و گفت: «امیر به آزادی تو و هرکس که با توست فرمان داده است. اینک بیشتر از آنچه دلخواه توست به‌خواه. من نیز با شما به‌سوی مشهد حسین، علیه‌السلام، خواهم شد و تا زمانی که یک تن از لشکریان ما باقی بمانند با شما خواهم بود.»

قاضی شرف‌الدین از من جدا نشد. دیگر قاضیان را نیز گرد آوردیم و در شمار دو هزار تن مسلمان به قصد مشهد حسین(ع) روبه‌راه نهادیم و همچنان ایستاده می‌دیدیم که آتش همه جای شهر را فراگرفت و پس از سه روز در آن دیار یک تن برجای نماند. ما بدان فرود آمدیم و کس را نیافتیم و از وحشت و بویناکی در آن نتوانستیم زیست و ازگذرگاه‌های آن نتوانستیم گذشت.

هست گـفتی دیـار خـاموشان   که نه شنوا در او نه گویایی است[1]

نُوّاب بلاد همه در بند اسارت تیمور بودند و هر یک از آنان که زودتر توانستند بگریختند. سودون در قبهٔ یلبغا درگذشت و نیابت دمشق بر تنکری و یردی مستقر آمد (والله اعلم).

۱. کان لم یکن بین الحجون الی الصفا   انیس و لم یسمر بمکة سامر

این بود قسمتی از کلام ابن شحنه که من آن را یافته و نقل کرده‌ام.

رسیدن عبدالقصار و استنبوغای دوادار

استنبوغای دوادار و عبدالقصار از حلب بازآمدند و گفتند: «ای گروه مسلمانان سنت، فرار پیش گیرید! هر که را موزه‌یی است برپای کشیده راه رهایی پوید و هر که را دامنی است بر کمر زده حتی یک شب در دمشق نپاید. خویشتن را به سخن نفریبید که دیده را با شنیده فرق بسیار است!» آنگاه رای‌ها را دویی درکار و اندیشه‌های گوناگون پدیدار شد. کار مردم آشفته و درهم شد و هر دسته به شیوهٔ خود راهی گرفت. گروهی آن سخن پذیرفته بسیج سفر کردند و به ترک دیار خویش گفتند. جماعتی با استنبوغا و عبدالقصار دندان غضب نموده سخت برآشفتند و بر آن شدند که آن دو مرد اندرزگوی را از خویش برانند بلکه آنان را شربت مرگ چشانند و گفتند: «شما برآنید که درون ما آشفته گردانید و مردم را از سامان و دیار خود بپراگنید؛ جمع ما پریشان کنید و در سخن‌ها و اندیشه‌های ما خلاف دراندازید، وگرنه بحمدالله امن و آسایش فراهم است و ورود موکب پادشاه مسلم. نُوّاب حلب که شکسته شدند و گروهی اندک بودند و اندیشه و تدبیر درست به‌کار نبستند، اگرچه بعضی پای پایداری در پیش گذاشتند اما دیگران پند نگرفتند و دستی به دستیاری برنداشتند و ایشان را سرداری بر سر نبود و قیاس کارشان با مردم این دیار درست نیاید. لشکریان مصر را مرد و اسباب نبرد کامل و مسلمانان را بدیشان فرج بعد از شدت حاصل است.» آن دو گفتند که «ما پس از کشاکش بسیار از گزند وی ایمن مانده از آنچه دیده‌ایم خبر بازگفتیم و هر یک حاصل کوشش و استنباط خود بر شما مکشوف و مبرهن داشتیم تا پند گیرید و رستگار شوید اما اندرز ما به مذاق شما ناگوار آمد و آن‌را نپذیرفتید. بدین‌گونه مردم آن سامان همچنان وضعی پریشان و فکری پراکنده داشتند و به آشفتگی و دودلی روزگار می‌گذاشتند.

گروهی به‌سوی اماکن مقدس شدند و بعضی راه دیار مصر گرفتند؛ جمعی بر دامن کوه‌ها درآویختند و برخی به جاهای دور و ناهموار گریختند.

خروج سلطان الملک الناصر از قاهره

سلطان بی‌درنگ از قاهره بیرون شده، با سپاه فراوان و اسبابِ آماده، آهنگ بلاد شام کرد چون این خبر به مردم آن سامان رسید، وحشت و شوریدگی بگذاشتند و آرامش و سکون بازیافتند.

بسیاری از گریختگان بازآمدند و فشار و اندوهشان به گشایش و شادمانی بدل شد، ولی آنان که اندیشه‌ای درست و عزمی استوار داشتند ورود سلطان را به چیزی نگرفتند و همچنان در پی‌زینهار و نگران حوادث روزگار بودند. گفتی که سرانگشت زمان به لوح خاطرشان معنی این شعر نوشته است:

شب‌ها و روزها که برفتند و می‌روند — با یکدیگر چو خواهر و با هم برادرند
زآنان جز آن روش که ازین پیش داشتند — چیزی دگر مجو که ز یک اصل و گوهرند[1]

و من گفته‌ام:

اگر آینده بر تو پوشیده‌ست — کار او با گذشته گیر قیاس[2]

فصل ــ چون تیمور کار حلب به پایان برد، آنچه از مال و خواسته گرد آورده بود در قلعه گذاشت و تنی از فرماندهان دلاور را به حفظ آن گماشت و آن موسی پسر حاجی طغای بود که رأیی متین و اندیشه‌ای باریک‌بین داشت. آنگاه خود با آن دریای سپاه بی‌کران در روز اول ماه ربیع‌الاخر آهنگ دیار شام کرد. چون به شهر حماه درآمد، هر آنچه به دستش رسید به غارت بربود.

حکایت ــ من در آن هنگام که به سوی دیار روم شدم، در روزهای نخستین ماه ربیع‌الاول سال ۸۳۹، چون به حماه درآمدم، در جانب خاوری مسجد نوری سخنانی به پارسی بر روی قطعه‌ای از سنگ مرمر نگاشته دیدم بدین معنی:

سبب نگارش این سطور آنکه خدای ما را به کشورگشایی برداشت تا آنکه ممالک عراق و بغداد را بگرفتیم و با پادشاه مصر همسایه شدیم. آنگاه فرستادگان خود را گزین کرده با ارمغان‌ها به‌سوی او فرستادیم و او بی‌سبب فرستادگان ما را بکشت. ما بران بودیم که رشتهٔ دوستی از دو سوی درپیوندیم و بنیاد مودت استوار کنیم. پس از چندی برخی از ترکمانان کسانی راکه از جانب ما بودند بگرفتند و به‌سوی سلطان مصر، برقوق، فرستادند و او ایشان را دربند و فشار بیازرد. پس بر ما لازم آمد که به قصد رهایی بندگان خود آهنگ آن دیار کنیم

---

۱. الا انما الایام ابناء واحد — و هذی اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن من عند یوم و لیلة — خلاف الذی مرت به السنوات
۲. ان اختفی ما فی‌الزمان الاتی — فقس علی الماضی من الاوقات

و بدین قصد در بیستم ماه ربیع‌الاخر سال ۸۰۳ به حماه فرود آمدیم.

فصل ــ پس از آن تیمور به شهر حمص درآمد و متعرض آن نگشته رشتهٔ نظمش نگسیخت، بلکه آن‌را به خالدبن ولید ببخشود ــ و من ببدیهه گفته‌ام:

جایگه در جوار نیکان گیر | در سرای وجود و خانهٔ گور
بنگر شهر حمص و مردم آن | که در ایام فتنهٔ تیمور
حرمت قبر خالد بن ولید | ماندشان زآفتِ تباهی دور[1]

یک تن از مردم آن دیار به نام عمر بن رواس به‌سوی وی شد و رضای خاطر او جست - گویی پیشکش‌های شایسته به تقدیم رسانده است. تیمور بدو اعتمادکرده زمام امور آن شهر به دستش سپرد و نیز کسی را به نام شمس‌الدین بن حداد به کار قضای شهر برگزید. سپس خرد و کلان را صلای امان در داد و مردم بخرید و فروش پرداختند. آن زمان نایب شام را سستی در مزاج پدید آمد و در قبهٔ یلبغا درگذشت و نایب طرابلس از بند تیمور رهایی جسته به شهر خویش درآمد و بر دست ولایت نشست.

تیمور را بدین سبب شرار خشم برافروخت و آتش غضب بالاگرفت و موکلان راکه به حفظ او گماشته بود و شمار آنان به هیجده تن می‌رسید کشته به دوزخ فرستاد.

اما تمرداش تا پایان کار با وی به مدارا درآمیخت و علاءالدین تونیغای عثمانی (نایب صفد) و زین‌الدین (نایب غزه) و جز آنان همچنان در صفد بماندند.

تیموریان از پای ننشستند و جنبش آغاز کردند تا بر بعلبک فرود آمدند. مردم از شهر برآمده صلح‌جویان به جانب تیمور شدند و او گفتارشان ناشنیده گرفته گروهی را برانگیخت که به غارت اموال دست برآرند.

پس آن دریای موج‌زن و سیل بنیان کن از جای بجنبید تا به شهر دمشق نزدیک شد و لشکریان مصری و سپاه اسلامی فرا رسیده روی زمین بینباشتند و چشم جهانیان روشن کردند. به نوک تیر سهمگین پارهٔ دل‌ها می‌دوختند و به برق نیزهٔ دلنشین خرمن جان‌ها می‌سوختند. خواسته‌ها گرد آوردند و ساخته‌ها ویران کردند. لشکریان را بر دو سوی از چپ و راست

---

۱. الا لاتجاور سوی الخیرین | احیاوکن جارهم فی القبور
الـم ترحمص و سکانهـا | نجـوا من بحار بلایا تمـور
لانهـم جـاوروا خـالـداً | و مـن جـاور الاتقیا لایبـور

بگماشتند و عقبه و طلایه و قلب سپه را هر یک بر جای استوار داشتند. روی بیابان و دشت از انبوه لشکر بپوشیدند و دسته‌دسته و رسته‌رسته روی بر راه نهاده رده‌ها برببستند و صف‌ها بیاراستند.

اسبانی آزموده و گوهری برگزیدند و توسنانی تشنه به خون دشمن در زیر ران کشیدند. به هر دسته شیران قوی پنجه برگماشتند و در هر رده شاهبازان تیزچنگ گزین کردند.

دوش و میان خود به کمان‌های مرگبار و شمشیرهای جان‌شکار بیاراستند و نیزه‌های لاغرمیان را پای بر رکاب ببستند. آنگونه بر پشت اسبان ثابت و استوار شدند که گفتی از آنجا که نشسته‌اند آفریده گشته و یا روییده‌اند.

غبار جنگ هوا را کند به گونهٔ شب — وزان ستاره صفت نوک نیزه‌ها تابان
به جان خصم چنان کارگر که پنداری — ستارگان چو شهابند و کشتگان شیطان[1]

بدین‌گونه افواج آن سپاه فراوان همچنان در تصادم بود و امواج آن دریای خروشان در تلاطم، و هر یک به مضمون این آیه در ترنم که «و ما منا الاله مقام معلوم»[2].

آن جنگجویان دلیر در روز یازدهم ماه ربیع‌الاخر سال ۸۰۳ هجری به قبهٔ یلبغا درآمدند و دسته‌دسته هر یک از چپ و راست در محل خود جایگزین شدند. فرماندهان لشکر اسلامی در خانه‌ها جای گرفتند و سپاه تاتار در قسمت باختری دمشق از جانب داریا و خوله فرود آمدند. بعضِ یاران سلطان به شهر درون شدند و با اسباب جنگ و مردان قوی‌چنگ قلعه و شهر را در حفاظت گرفتند. هر یک از دو لشکر لازمهٔ حزم و احتیاط به جای آوردند و کار پیکار و کشاکش را آماده شدند.

خندق‌ها کندند و دهانه‌ها و دربندها بر روی یکدیگر ببستند. آنگاه به هم درآمیخته زد و خورد آغاز نهادند و پنجه‌درپنجه درافگنده به جان هم درافتادند.

سلطان لشکریان را فرمود که از شهر درآیند و به بیرون شهر گرایند. سران قوم و وجوه مردم از شهر برآمده پیرامون سلطان گرد آمدند. خردسالان و سالخوردان در پناه کوه‌ها رفتند و همواره از سوز درون دعا همی‌گفتند که «ای پروردگار مهربان، سلطان ما را یاری فرمای!» مردم شب و روز

---

۱. کأن الجوثوب لازوردی — یزرکش نسجه نصب الرماح
فان عقد القتام علیه لیلا — ارتک صفاحه لمع الصباح
کان نجومه النشاب ترمی — شیاطین الکفاح لدی النطاح

۲. صافات ۳۷: ۱۶۴

در پریشانی و بی‌آرامی بودند و از خدای تعالی طلب یاری و برکت می‌کردند.

از بزرگان شهر در آن ایام قاضی القضات برهان‌الدین شاذلی مالکی حکمران شام به شهادت رسید و دست قاضی القضات شرف‌الدین عیسی مالکی به ضرب شمشیر آسیب دید. لشکریان اسلامی به هر کس از دشمنان که دست یافتند او را از پای درآوردند و چه بسیار از آنان را که به الوان گوناگون گرد شهر بگرداندند و رسوا گردند.

داستان جنگ

روزی گروهی از بیگانگان در شمار ده هزار تن پیش آمده دسته دسته وارد میدان کارزار شدند و پانصد تن از لشکریان شامی به مقابله برخاستند. امیر استنبای نیز با سیصد تن از پی ایشان شتافت:

چون شیر در ستیزه و در لطف چون غزال — چون بحر در تلاطم و چون کوه پایدار
چون آفتاب روشن و چون ماه تابناک — چون باد گرمْ جنبش و چون ابر سیل‌بار
چون باز تیزچنگ و قوی‌پنجه چون پلنگ — رخشنده همچو برق و خروشنده رعدوار[1]

با هر یک از آنان نیزه‌ای چون قامت نیزه‌دار موزون که گردنکشان را پیش قدش پشت دوتا ماندی و شمشیری که چون دیدهٔ شمشیرزن به نگاهی سیل‌های خون راندی و کمانی چون ابروی کماندار جان‌شکار و تیرهایی چون مژگان تیرزن صف‌شکن و سپری مانند ماه تمام که چون به سربرگرفتندی روی چو خورشید بدان بنهفتندی و خودی چون چهرهٔ صاحب خود فروزان و یا چون پارهٔ فولادی بر سر آتش سوزان و جامه‌هایی کرامند و به پوشندهٔ خود همانند.

برون چون روی او دیبای رنگین — درون چون قلب وی پولاد سنگین

و بدین صفت، بر اسبانی گوهری برآمدند؛ ماه رخسارشان با نیزه‌های فروزان چنان نمودی که چهرهٔ زیبای عروسی در برابر شمع‌های درخشان. پس بدین آراستگی به سوی حجلهٔ جنگ گذشتند و در بیابانی در پشت قبهٔ یلبغا با گروه دشمن رویاروی گشتند. زمانی که شیران کارزار را

---

۱. اسود اذا الاقوا، ظباء اذا عطوا — جبال اذا راسو، بحار اذاسروا
شموس اذا الحوا، بدور اذا انجلوا — ریاح اذا هبوا، غمام اذا هموا
صقور اذا انفضوا، نمور اذا سموا — رعود اذا صاحوا، صواعق ان رموا

دیده بدان گرگان و سگان آدمیخوار درافتاد، خویش را چون اهل ایمان محصور گروه کافران دیدند و گفتند همین است آن‌که خدای و پیغمبر او به ما وعده فرمودند: «هذا ما وعدنا الله و رسوله.»[۱]

آنان تیغ بی‌دریغ از میان برکشیدند و تیموریان با سپاه بی‌شمار خود گراگردشان بگرفتند و مسلمانان به‌کار شمشیر زدن دست برآوردند و پیکاری سخت کردند تا آن دایره درهم شکست؛ تن‌ها بفرسود و جان‌ها بخست، سرها و دست‌ها فرو ریختند و رگ‌ها و رشته‌ها بگسیختند؛ عقل‌ها زایل و رای‌ها باطل کردند؛ پیکرها پاره و جان‌ها آواره گرداندند؛ سرافرازان را زبون و پست کردند و زبردستان را خوار و زیردست نمودند، چندان‌که معدودی شکسته و خسته و راه فرارشان از هر سوی بسته برجای بماندند. امیر استنبای با همراهان خود زیان ندیده پیروز و کامروا بازگشت.

نیرنگ سلطان حسین، نوادهٔ دختری تیمور

سلطان حسین، دخترزادهٔ تیمور، چنان نمود که وی را با دایی خود خلافی در میان است. بدین‌گونه به جانب سلطان شد و در نهان اندیشهٔ دیگر داشت. وی جوانی دلاور لیکن نادان و سبکسر بود. مردم به قدوم او شادمان گشتند و مر او را نشان پیروزی و رفاه انگاشتند. مویی انبوه برسرداشت. بتراشیدند و از جامه‌های خاص خود بدو پوشیدند و او را در زیِّ خود درآوردند.

فصل ـ تیمور خویشتن را شکسته و سست و بیمناک وا نمود و اندکی راه پیموده دوباره بازگشت و این همه دام نیرنگ بود. بیان امر این‌که وی را از خلاف میان سپاه مصر و آهنگ فرار ایشان آگاه کرده بودند و او بدین نیرنگ می‌خواست که از فرارشان بازدارد و برجای خودشان ثابت و استوار کند تا پای به راه فرار نگذارند و از پنجهٔ انتقامش جان به‌در نبرند.

نفاقی که لشکریان اسلامی را در میان افتاد

سردار لشکریان و سرپرست کارهای الملک‌الناصر مردی به نام باش بیگ بود و دیگران از خرد و کلان زیردست او بودند. سپاهیان اسلام را اگرچه مدد بسیار و عدد بی‌شمار بود، باری، هر یکی خود را بزرگ می‌پنداشتند.

بدین سبب، رای‌ها پراگنده و سرها از هوس آگنده شد. پای از دایرهٔ هماهنگی بیرون نهادند و

۱. احزاب ۳۳: ۲۲

پرچم یگانگی وارون نمودند و هر کسی از حد خود پای فرارتر نهاده با دیگری به معارضه برخاست و اختلافاتِ رنگ و زبان در میان افتاد.

در نگهبانی رعیّت رفتار گرگ و کفتار گزیدند و پلنگ خشمگین را بر چراگاه گوسفندان راه نمودند. در این روش، خردان نیز از بزرگان پیروی کردند و زیردستان به زبردستان پیوستند و چنان شدند که شاعر گفت:

گوسفندانم پراگندند و گفتم ای خدای — در کف کفتار و کام گرگشان ده جایگاه[1]

گروهی از سران ایشان به ترک یاران خود گفته به سوی قاهره رفتند و گفتهٔ تیمور را که (ریاست ندانند و سیاست نتوانند) تصدیق نمودند.

فصل ـ چون برجای ماندگان روش گذشتگان دریافتند، شامگاه از پی ایشان شتافتند و آنان که این راه پیروی نکردند و خواب‌آلوده برجای فرو ماندند در دام درافتادند و جان بر سر غفلت نهادند.

مردم شهر روزان و شبان بر برج‌ها و باروها نشسته و دل خوش می‌داشتند و قدوم سلطان را طلایهٔ گشایش می‌پنداشتند تا شبی بر جایگاهی بلند برآمدند و خیمه‌گاه سلطان را دیدند که آتش بدان درگرفته است و کس ندانست خبر چیست جز آن‌که آتش فتنه سراسرِ گیتی فراگرفت و چون صبح برآمد آن دیار خالی بود و در قبهٔ یلبغا شرار آتش دیده نمی‌شد. بانگ‌ها خاموش و جنبش‌ها فراموش گشت. مردم همه بیمناک و آشفته و نفس‌ها در سینه نهفته نهانی از فرار سلطان سخن می‌گفتند.

همگان را پشت بشکست و سختی و تیره‌روزی معاینه می‌دیدند. غم و اندوه فراوان شد و مصیبت و ماتم از اندازه گذشت راه‌های چاره چون راه نفس‌ها تنگ و رنج و شکنجه به قصد جان خلایق هماهنگ شدند.

تیمور بدین گشایش خدای را بستود و برقبهٔ یلبغا فرود آمده به ایمنی بنشست و بیاسود و همچنان بدین شعر مترنم بود:

منت خدای را که رسیدم به آرزوی — اقبال روی کرد و عدو روی درنهفت[2]

---

۱. تفرقت غنمی یوماً فقلت لها — یا رب سلط علیها الذئب و الضبعا

۲. الحمد لله نلنا مانؤمله — والضداد برو المأمول قد حصلا

خندق‌ها بر گرد خویش بکند و سواران و پیادگان از کسان خود به دنبال فراریان فرستاد. و چون کسی تنی از آنان یافته به خویش می‌آورد، در زمان می‌فرمود که به زیر پای پیلش درافگنند.

فصل ــ اما سلطان را گزندی از کس نرسید از آن‌که وی راه بیابان گرفت و چون مار در زمین خزیده و پوشیده راه می‌پیمود. شیطان‌صفتان تیموری در زمین پراگنده و نشیب و فراز از ایشان آگنده شد. کسان وی به اطراف و نواحی و دیه‌ها و قریه‌ها رفتند و همچنان راه‌های پست و بلند پیمودند تا به نزدیک شهر رسیدند. شهر، آنچنان‌که ذکرش بگذشت، جنگ و پیکار را آماده و به انواع وسایل و اسباب مجهز بود و گشودن دروازه‌های بستهٔ آن محال می‌نمود.

مردم ورود لشکر بیگانه را مانع شدند و از تسلیم شهر سرباز زدند، به امید آن‌که بوی کمکی به مشام رسد و خدای تعالی منت نهاده در آن تنگنا راه گشایشی نماید. بدین‌گونه دو روز به‌سر بردند تا آنگاه که با فرار سلطان امیدشان به ناامیدی پیوست.

این آمد و رفت سلطان و لشکریان او چنان بود که شاعر گفت:

تیره ابری شد نمایان بر گروهی تشنه کام

تا بدیدنش، ز هم پاشید و در دم شد تباه[1]

زینهارخواهی مردم شهر

پس از آن‌که فرار سلطان مسلم شد و گمان‌ها در این باره به یقین پیوست و مردم شهر خویشتن را در چنگال مرگ دیدند، گزیدگان قوم و بزرگان شهر گرد هم آمدند از آن جمله قاضی‌القضات محیی‌الدین محمودبن عزحنفی و پسر او قاضی‌القضات شهاب‌الدین و قاضی القضات تقی‌الدین بن مفلح حنبلی و قاضی القضات شمس‌الدین محمد حنبلی نابلسی و قاضی ناصرالدین محمد بن ابوطیب، نویسندهٔ اسرار، و قاضی شهاب‌الدین احمد بن شهید که در آن زمان منصب وزارت داشت و قاضی شهاب‌الدین جیانی شافعی و قاضی شهاب‌الدین ابراهیم قوشهٔ حنفی. اما قاضی شافعی علاءالدین بن ابوالبقاء با سلطان بگریخت و قاضی القضات مالکی برهان‌الدین شاذلی، چنان‌که گفته شد، به شهادت رسید. این بزرگان و اعیان قوم از شهر برآمدند و زینهارخواهان به جانب تیمور شدند.

فصل ــ چون سلطان با سپاه خود کشتی زندگی به ساحل رهایی راند، قاضی القضات

۱. کما ابرقت قوماً عطاشاً غمامة فلما رأوها اقشعت و تجلت

ولی‌الدین بن خلدون در دریای لشکر تیمور فروماند. وی از بزرگان و برجستگان قوم است و با سلطان از مصر بدین دیار آمده بود. چون سلطان روی بگرداند، وی در دام فروماند و در مدرسهٔ عادلیه فرود آمد.

این بزرگان و نام‌آوران که نامشان گفته شد بدو پیوستند و چارهٔ کار خود از وی جستند. اندیشهٔ او نیز با تدبیر آنان موافق آمد. پس کار خود در این امر بدو واگذاشتند و جز این هم چاره‌ای نداشتند از آنکه وی دانشمندی مالکی مذهب و شیرین سخنی پسندیده مشرب بود.

وی در صحبت قاضیان با عمامه‌ای کوچک و برنسی زیبا و هیئتی آراسته روان شد.

قاضیان وی را بر خویش مقدم داشتند و گفتار و رفتارش را در سود و زیان خود به خشنودی پذیرفتند.

چون بر تیمور فرود آمدند، در برابرش ایستادند و همچنان بر جان بیمناک و بر پای ایستاده بودند تا به اشارت وی بنشستند و اندکی آرامش خاطر یافتند.

تیمور گشاده‌روی و خندان بر ایشان بگذشت و همچنان حال و خیالشان به چشم خِرَد می‌دید و کار و کردارشان به میزان عقل می‌سنجید. چون نظرش بر ابن خلدون افتاد، لحظه‌ای بدو نگریست و گفت این مرد از اینان نیست. بدین‌گونه، باب سخن باز و بحث و گفتگو آغاز شد. بزودی آنچه آنان گفته‌اند بازگوییم.

پس از آنکه بساط سخن برچیدند و خوان خوراکی فروچیدند، بسیاری گوشت بریان بیاوردند و در برابر هرکس آنچه شایسته بود نهادند. بعضی از نظر تقوا و پرهیزگاری دست پیش نبردند و جمعی از خوردن به گفتن پرداختند و گروهی دست برآوردند و آنچه خواستند بخوردند و دیگران را به تناول خواندند و گفتند.

چنان بخور که چو مانی به کام دل مانی   و گر بمیری زی حق روی شکم در پیش[1]

از جملهٔ خورندگان یکی قاضی ولی‌الدین بود، و تیمور از زیرچشم بدو می‌نگریست و دزدیده بدو نظر می‌کرد. ابن خلدون را نیز دیده به جانب تیمور بود. چون وی را نگران خود می‌دید، چشم می‌گرداند؛ و چون او دیده برمی‌داشت چشم بدو می‌دوخت. آنگاه بانگی بلند برآورد و به آوازی رسا چنین گفت:

۱. کاوا اکل من ان عاش اخبر اهله   و ان مات یلق الله و هو بطین

خدایگانا! پروردگار بزرگ را سپاس‌گزارم که به شرفیابی در پیشگاه سلاطین جهان بر عزّت و جاه خود بیفزودم و در تاریخ خود آنچه را که از دوران گذشته مرده بود زنده نمودم.

از پادشاهان عرب فلان و فلان را دیدم و خاور و باختر روی زمین درنوشتم. در شهرها و ناحیه‌ها برنایان و امیران بگذشتم. خدای بر من منت نهاد و دوران حیاتم بیفزود تا دیدم و شناختم که سلطنت حقیقی چیست و شایستهٔ این مقام والا کیست.

اگر طعام پادشاهان برای دفع تلف است، غذای خدایگان از آن گذشته برای کسب فخر و شرف است.

تیمور را این سخنان شگفت آمد و نیک به اهتزاز شد: نزدیک بود که از نشاط به رقص آید.

پس روی سخن بدو نموده وی را در خطاب بر دیگران برگزید. آنگاه از اخبار پادشاهان عرب و دوران دولت ایشان پرسش‌ها کرد و او از آنچه به خاطر داشت داستان‌ها گفت. تیمور خود در تاریخ سلاطین و سیرت پادشاهان خاور و باختر چنان بود که گفتی پدر تاریخ و مادر آن است و ما به زودی در این معنی بیانی بدیع بیاوریم.

فصل ــ روزی که همه در خدمت تیمور نشسته بودند، به ناگاه قاضی صدرالدین مناوی را، که از پی سلطان گریخته و در دست فرستادگان تیمور اسیر شده بود، با عمامهٔ برج‌آسا و آستین‌های خورجین‌نما به حضور بیاوردند. وی از برابر بزرگان مجلس گذشته بی‌اجازت در مقامی برتر از همه بنشست. بدین گستاخی آتش خشم تیمور برافروخت و نفس راه گلویش بربست؛ رگ‌های گردنش از غضب راست شد؛ باد در خیشوم و بانگ در حلقوم درافکند؛ آتش کینهٔ او تیز و دریای فتنهٔ او موج‌خیز شد. گروهی را فرمود که به شکنجه و آزار او دست برآرند. گماشتگان تیمور، در زمان، وی را چون لاشهٔ سگ بکشیدند و جامه بر تنش بدریدند. مشت و لگد و سیلی از هر طرف بر سر و جانش نثار کردند. دیگر باره آتش خشم وی بالا گرفته بفرمود که آنچه کردند دو چندان کنند و سر و دستش درهم شکنند. بدین‌گونه وی را از آن جایگاه براندند.

چون تیمور از آن حال بازآمد، به ترتیب کار خود پرداخت و اعیان و بزرگان را به خلعت‌های فاخر بنواخته با دلی شاد و خاطری آسوده بازگرداند. اما در نهان کارها و در نهاد از فتنه شرارها داشت. ایشان برفتند و همچنان در کار خود نگران بودند و آن نیکویی و نوازش دربارهٔ آنان چنان بود که من گفتم:

گوسفندی را همی‌ماند که نیکش پرورند
تا شود شایسته نـزل مـیهمانِ مـرگ را[1]

تیمور ایشان‌را زینهار بخشید، به شرط آنکه اموال سلطان گردآورده بدو فرستند و آنچه از خدمتگزاران و چارپایان و بار و بنه برجای نهادند به تـقدیم رسـانند ــ و چـنان کـردند کـه او خواست: نهان و پیدا هرچه بود گرد آورده بدو تسلیم کردند.

اما قلعه همچنان در حصار و نایب آن، که ازدار نام داشت، آن‌را به اسباب مجهز استوار کرده بود. او پیوسته امید آن داشت که مددی از جانب سلطان برسد یا گشایشی از درگاه یزدان. تیمور در آغاز کار بدان التفات نکرد و کوشش خود در جمع مال و حمل اثقال به‌کار برد. و چون از این کارها بپرداخت و خزاین خویش انباشته کرد، دیگر باره در برابر زینهار از مردم شهر مال فراوان خواواست و در این کار از سران و بزرگان شهر کمک می‌جست. دیوان‌ها و دفترها تـرتیب داد و مباشران و محاسبان به ضبط آن به‌گماشت و این کار را به عهدهٔ یک تن از ارکان باکفایت دولت و معتمدان حضرت خود به نام الله داد، برادر سیف‌الدین که ذکرش در آغاز کتاب گذشت، گذاشت. گروهی از ستم‌پیشگان را، که در دامن بیداد پرورده و شیر از پستان فساد خورده بودند، بدان کار مباشر کرده به جمع او درآورد. آنگاه صلای امان در داد بدانکه کسی بر کسی ظلم روا ندارد و پای از خط انصاف بیرون نگذارد و چون جمعی از جغتاییان به یغما دست بردند و خبر بدو رسید، بفرمود تا آنان را بر سر بازار و رهگذار به دار آویختند. اهل شهر بدین امر از شادمانی برخوردار و به انصاف و نکوکاری وی امیدوار شدند. از دروازه‌های شهر باب صغیر راگشودند و آنچه تیمور در برابر زینهار از مردم شهر خواسته بود نبشته و بر کوی‌ها و برزن‌ها تقسیم کردند و اهل بیداد و ستم را به جمع آن خواندند. دارالذهب را مرکز ضبط آن اموال قرار دادند؛ مردم بـینوا را بـه دام درانداختند؛ و بیدادگران را بر بیگناهان چیره ساختند.

در این هنگام فصل خزان چون سپاه مصر گریخته و موسم زمستان سردی زمهریر خود را چون آتش فتنهٔ تیمور بر سراسر گیتی ریخته بود. تیمور به قصر ابلق درآمد و پس از آن به سرای امیر تیخاص شد و بفرمود که آن کاخ را ویران کنند و بسوزند. آنگاه از باب صغیر به شهر آمد و در مسجد بنی‌امیه نماز جمعه گزارد در نماز حنفیان را بر شافعیان مقدم داشت. قـاضی القـضات

---

۱. کالهدی زینه المهدی و عظمه   و عن قریب لضیف الموت اطعمه

محیی‌الدین محمود بن عز حنفی، که ذکرش بگذشت، بدو خطبه خواند و بسیاری از فتنه‌ها و آشوب‌ها به پاخاست که شرحش به درازا کشد.

در میان عبدالجبار بن نعمان خوارزمی معتزلی و دانشمندان شام، خصوصاً قاضی القضات تقی‌الدین مفلح حنبلی، مناظرات و مناقشات و مباحثات درگرفت و او در همه حال چون ترجمان به زبان تیمور با ایشان سخن می‌گفت.

از آن جمله وقایع علی(ع) و معاویه و آنچه بر ایشان بگذشت و کارهای یزید و حسین شهید(ع) و این‌که رفتار یزید بی‌شبهه کفر و بیداد بوده است و کسی که آن عمل روا دانسته کافر است و اهل شام که به پشتیبانی برخاستند، اگر آن امْر جایز شمرده کافر و اگر ناروا دانسته گناهکار و ستمگر بوده‌اند و این‌که هم‌اکنون مردم شام بر مذهب گذشتگان خویش‌اند. در این مقوله، پرسش‌ها و پاسخ‌ها رفت و سخن‌ها گفته شد که از آن قسمتی مردود و جزئی خوش‌آیند افتاد تا آنجا که کاتب اسرار بدین‌گونه جوابی نیکو گفت:

«خدای بزرگ زندگی مولای ما امیر را بیفزایاد! اما من نژادم به عمر و عثمان می‌رسد و جدّ اعلای من از بزرگان آن زمان و از مردان خدا و اهل صدق و ایمان بوده است.

وی اوضاع آن زمان را به چشم دیده و در آن نیک بیندیشیده است. از کارهای به‌جای او این‌که سر مولا و سرور ما حسین شهید را به‌دست آورده و پاک و منزه کرده و شسته و غسل داده و بوسیده و در خاک نهفته است و این خود از افضل عبادات وی بشمار است و کنیهٔ او را بدین سبب ابوطیب گفتند. به هر حال، آنان مردمانی بوده‌اند و روزگار دُوْر زندگیشان درنوشته است و آنچه از تلخ و شیرین بدیشان گذشته است. خدایْ ما را بدان گناهان درنگیرد و شمشیر ما بدان خون‌ها نیالاید ــ اما هم‌اکنون ما بر عقیدهٔ اهل سنت و جماعتیم.

تیمور، چون این شنید، گفت: «شما بدین سبب اولاد ابوطیب نامیده شدید؟» گفت: «بلی، دور و نزدیک بدین گفته آگاه و گواه‌اند که من محمد بن عمر بن ابوالقاسم بن عبدالمنعم بن محمد بن ابوطیب عمری و عثمانیم.»

تیمور سپس گفت: «من از تو پوزش می‌خواهم که زادهٔ نیکان و پاکیزگانی. من اگر به ظاهر معذور نبودمی، هم‌اکنون تو را بر گردن و دوش خود گرفتمی و هر آینه خواهی دید آنچه از انعام و اکرام با تو و با یاران تو خواهم کرد.» آن زمان ایشان را گرامی داشت و به احترام فراوان بنواخت. دیگر باره به قصد گزند و آزار ایشان از درجات ادب و نسب و امتیاز هر یک بر دیگری پرسید. همگی قصد وی بدانستند و آزار و عذاب خود معاینه دیده

در جواب خاموش نشستند. قاضی شمس‌الدین نابلسی حنبلی به پاسخ گفت:

«همانا برتری دانش بر نژاد نزد خالق و مخلوق مسلم و خردمند دانا در پیشوایی مردم بر بزرگزاده والامقدم است و اجماع مردم در تقدیم ابوبکر بر علی(ع) بدین گفته گواهی است آشکار که وی داناترین مردم آن زمان و استوارترینِ ایشان در دین و ایمان بود و رسول خدا(ص) فرمود: «لا تجتمع امتی علی ضلالة.» پس، در حالی که پاسخ تیمور به بانگ بلند می‌گفت، تکمه‌های جامهٔ خود بگشود و لباس از تن به‌در کرد و خطاب به نفس خود چنین گفت: «تو چون جامهٔ زندگی به عاریت پوشی و به ناچار بایدت که جام اجل نوشی، پس دیر و زود آن یکسان و جان بشهادت سپردن افضل عبادت‌ها به حضرت یزدان است. خوش‌ترین حالاتِ کسی که بازگشت به‌سوی خدا مسلم داند آن دم است که در برابر پادشاه ستمگاری سخن به حقیقت راند.» تیمور پرسید که «این مرد گستاخ چه می‌کند؟» وی گفت: «خدایگانا! دسته‌های سپاه تو چون امت بنی‌اسرائیل است که بدعت‌ها در کار دین و مذهب نهادند و فرقه‌های بی‌شمار پدید آوردند. و شک نیست که سخنان این مجلس به زبان آنان بازگفته شود و مباحث آن سینه‌به‌سینه رود. و چون سخن من به گوش کسی جز اهل سنت رسد، خصوصاً آن‌که رافضی و مدعی دوستی علی(ع) بوده باشد، به ناچار، در حالی که مرا بی‌یار و مددکار بیند، به کشتنم برخیزد و آشکارا خونم بریزد. پس من اینک تن به شهادت داده و دریافت سعادتی چنین را آماده شوم.» تیمور گفت که «چه شیوا و گستاخ سخن می‌گوید!» و بفرمود که او را از آن پس به درگاه او بار ندهند.

فصل ــ این مرد، یعنی عبدالجبار، به درگاه تیمور پیشوایی محترم و دانشمندی مسلم و به ریختن خون مسلمانان بر دیگران مقدم بود. وی مردی فاضل، فقیه، محقق، اصولی، و جدلی.

پدرش نعمان در سمرقند بدانش چنان بود که وی را «نعمان ثانی» همی‌گفتند. وی به لقاءالله در روز قیامت قایل نبود و خدایْ دیدهٔ ظاهرش چون چشم باطن کور کرده بود.

بیشتر دانشمندان زمان در ماوراءالنهر نزد او مسائل فروع می‌خواندند و مباحث شرع می‌آموختند. (فروع در اهلِ سنت و اعتزال یکسان و اختلاف ایشان در اصول دین و معدودی از مسائل آن است که خود به حقیقت آن راه نبردند.)

فصل ــ ضبط و دریافت اموال از مردم شام به گروهی از بیدادگران و ناپاک‌دینان واگذار شد و آنان مردمی تهیدست و ناچیز بودند. چون صدقة بن خانی و ابن محدث و عبدالملک بن تکریتی و جز آنان که زادهٔ آزار و ستم و پروردهٔ بیداد و بددلی بودند، اعیان شهر نیز ــ که ذکرشان بگذشت ــ حضور داشتند. اما ایشان را یارای آن‌که لختی سرباز زنند و یا دمی از کار بایستند

نبود. همچنین دفترداران و حسابداران و خزانه‌داران و نویسندگان، از آنجمله خـواجـه مسـعود سمنانی و مولا عمر و تاج‌الدین سلمانی، همه در دارالذهب بودند که آن مکانی مشهور است.

الله‌داد به خانهٔ ابن‌مشکور در باب صغیر فرود آمد. در این هنگامه هر کسـی کـه از دیگـری کینه‌ای در دل و رشکی در نهاد داشت بیدادگران را به آزار او برمی‌انگیخت و آنان پرسشی نکرده و برهانی نخواسته به کوچک‌ترین اشارت و کوتاه‌ترین عبارت بر خاک وجودش کاخ عـذاب و شکنجه برافراشتندی و درکشتزار حیاتش باران مرگ باریدندی.

فصل ــ در این مدت، تیمور قلعه را در حصار داشت و، چندان‌که یارای وی بود، از عده و عدت بدین کار برگماشت و گفت که جایگاه بلندی در برابر آن بنا کنند و بـدان بـرشوند. پس چوب‌ها و تیرها بیاوردند و در طرف شمال خاوری قلعه بر بالای هم استوار کردند و روی آن به سنگ و خاک بپوشیدند و بدان برشدند و به پیکار دست برآوردند.

تیمور کار حصار قلعه را به یک تن از سرداران که جهانشاه نام داشت واگذاشت. وی این کار به عهده گرفته منجنیق‌ها به‌کار برد و دیوار قلعه را از زیر کنده بدان راه یافت.

در قلعه گروهی جنگ‌آوران بودند ــ زبردست‌ترین آنان شهاب‌الدیـن زردکـاش دمشـقی و شهاب‌الدین احمد زردکاش حلبی. این دو در لشکر تیمور بلایی بـرانگـیختند و آتش مـرگ و تباهی فرو ریختند و از دشمنان چندان بکشتند که در حساب نیاید و در کتاب نگنجد. اما چون تیموریان با سیل بنیان‌کن لشکر گرداگرد قلعه را بگرفتند و به ابر تیر و برق نیزه باران مرگ و شعلهٔ بیداد فروریختند و از شش جهت آتش فتنه برافروختند، جنگجویان را دست از کار بماند. همگی از قلعه به زیر آمده زنهارجویان به سوی تیمور شدند. بروز این همه آشفتگی و پریشانی و نزول این بلای آسمانی بدان دیار در اواخر ربیع‌الاخر و ماه‌های جمادی و رجب بود.

تیمور بدان قلعه دست نیافت، مگر پس از چهل و سه روز که آن‌را در حصار می‌داشت.

در این ایام هنرمندان و پیشه‌وران و صنعتکاران را به حضور می‌خواند. حریربافان شهر برای او قبایی از حریر زراندود ببافتند که درز نداشت. و همچنین بسفارش او در قبرستان باب صغیر دوقبهٔ پیوسته به هم بر تربت زنان پیغمبر اکرم(ص) بنا کردند. و هم بفرمود که بردگان زنگباری را جمع کنند و گرامی دارند و از جمع اینان پریشانی دیگران در نظر داشت.

تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود به مال خریدند

در شهر صفد بازرگانی به‌نام علاءالدین بود که نسبت وی بـه دوادار مـی‌رسید. وی بـر دیگـرِ بازرگانان شهر برتری و سروری داشت، گویی خدمتانه‌ای به حضور سلطان فـرستاده مـنصب

حجابت یافته بود. چون نایبان به سوی شهر حلب شدند. بر شیوهٔ معمول که حاجبان در غیبت نایبان به اجرای امور شهر می‌پردازند، وی از جانب تونیغای عثمانی به‌کار نیابت پرداخت و نایبان در حلب به کمند اسارت افتادند.

بعضی مردند و برخی گریختند و تونیغای عثمانی و عمر بن طحان همچنان به اسارت بودند.

چون تیمور به شام درآمد و به کمک قاضیان نادرستکار به تاراج مال یتیمان و مستمندان دست برآورد، فرمانروایان شهرها هر یک به قدر توان خود کوشیدند: بعضی جایگاه خود استوار کردند و گروهی در پناهگاه‌ها به سر بردند؛ برخی آمادهٔ پیکار نشستند و بعضی فرار را آماده شدند؛ بعضی طریق آرامش گزیدند و راه سازگاری در پیش گرفتند.

علاءالدین به کار خود نیک بیندیشید و در رهایی شهر و صاحب آن سخت کوشش نمود. وی تنی از ابنای زمان و صاحب هوش فراوان بود و مال و خواستهٔ بسیار داشت. با خود گفت: «آن به که هرچه دارم بر سر اینکار گذارم؛ راه مداراگیرم و از گذرگاه ستیز و گریز برخیزم که من این زرسرخ و سیم سپید جز برای روز سیاه نیندوختم!» و بر آن شد که نبض تیمور را به دست آرد و پای از راه مسالمت آن سوتر نگذارد. پس چون پزشکی حاذق که بر سر بیماری محتضر نشیند، به چاره آن درد و رنج بیندیشید و قسمتی از اموال فراوان خود به خدمت فرستاد. همچنان رضای خاطر او می‌جست و به فرمانبرداری‌اش کمر می‌بست.

چندان به تقدیم پیشکش‌ها بیفزود که تیمور از بسیاری بذل و بخشش وی را بستود و مر او را جاه و رتبتی به‌سزا بخشید و منشور امان بدو فرستاد که خود و مردم دیارش همه ایمن زیند، به شرط آن‌که با تیموریان به نکوکاری و احسان باشند و بی‌وحشت و پریشانی با یکدیگر به معامله پردازند. هرگاه تنی از سپاهیان تیمور بدیشان دست ستم دراز کند، اگر خود برادر اوست، به منعش برخیزند و از گزند و آزارش فرو ننشینند.

تیمور آنچه از نقد و جنس از وی می‌خواست او چند برابر می‌فرستاد و بدین عمل شادمان و خشنود می‌بود، از آن جمله پیاز سپید که در شام هم یافت نمی‌شد تا به صفد چه رسد. و علاءالدین سه بار از آن‌را به دست آورده بدو فرستاد. و این خود از توجه و عنایت پروردگار بود که بدین‌گونه تیمور محبت وی در دل گرفت و منزلت او بیفزود.

آنگاه گروهی از لشکریان تیمور بدیشان روی نمودند و باب خرید و فروش بگشودند؛ همچنان پیمان دوستی استوار و معاملات از دو سوی در کار بود تا آن‌زمان که دامان ستم برچیدند و از آن دیار بکوچیدند.

آن زمان علاءالدین دواداری پیکی به جانب آن شیر مردم‌خوار روانه کرده تحفه‌های پُربها و هدیه‌های شاهانه فرستاد و نامه‌ای شیوا در معنی افتادگی و فروتنی مصحوب وی داشت که عباراتش در دل سنگ خاره اثر نهادی و الفاظش چون آب روان در نهاد چوب، بر طبایع خشک و جامد گذر کردی.

در این نامه از تیمور خواست که به حال تونیغای عثمانی و عمر بن طحان رحمت آرد و طوق منت و بندگی بر گردنشان گذارد؛ به شکرانهٔ توانایی بدیشان ببخشاید و از دریای عطوفت قطره‌ای شامل حال آن دو نماید. و بدو نبشت که اینان کوچک‌تر از آن‌اند که خشم و اسارت تو را شایند، چه که شاهان بزرگ را خواهش دل آن است که به دامن تربیت تو گرایند ــ اکنون رأی توراست.

تیمور چون در معنی نامه بیندیشید و آغاز و انجام آن نیک بدانست و بر پیشکش‌ها و ارمغان‌ها چشم درافگند و نکوکاری‌های نخستین او به یاد آورد، سخت فریفته شد، که نکوکاری، به هرحال، اثر نیک گذارَد اما در آغاز نیک‌تر؛ و شر، به هر صوت، چهرهٔ تاریک نماید لیکن در نخستین بار تاریک‌تر ــ و من گفته‌ام:

نکویی چشم دار نیکمردی — میندیش از بدی گر بد نکردی[1]

دلش اگرچه از آهن بود، نرم شد و آن کار دشوار آسان گشت. پس آن دو را بخواند و بنواخت و پایمردی علاءالدین را در این کار بدیشان گوشزد کرد. عثمانی را دو اسب و عمر را یک اسب بخشید و از کسان خود همراه آنان کرد که به مأمن خودشان باز رسانند.

بدین‌گونه هر یک به مقر عزت بازگشتند: این یک به سوی صفد شد و آن دیگر به غزه رفت.

فصل ــ چون تیمور از کار قلعه بپرداخت، روی از آن بگردانید و بسیج سفر کرد و آنچه توانست از نفایس و اموال به انواع شکنج و عذاب از آن قلعه به درکشید و با خود برد.

مفاد نامهٔ سلطان مصر به تیمور

گویند که چون سلطان به هزیمت شد، نامه‌ای به تیمور نگاشت که خشم از آن می‌ریخت و به وسیلهٔ شخصی به نام بیسق بدو فرستاد ــ از جملهٔ مطالب آن این‌که «در ما گمان زبونی و

---

۱. ترقب جزا الحسنی اذا کنت محسنا — و لا تخش من سوء اذا انت لاتسی

شکستگی مبر و مپندار که از جنگ تو گریختیم، بلکه جمعی از بندگان ما گردن از بند اطاعت به در بردند و، به گمان آنکه هر کسی از راه سرکشی تواند که خویشتن به مقام بالا رساند، چون تو راه فساد پیمودند و به ویرانی شهرها و تباهی مردم آن دست گشودند. و هیهات که این کاری بس دشوار و اندیشه‌ای نااستوار بود! و مرد دانا آنگاه که دو بیماری در مزاج بیند نخست به علاج آنکه خطر بیشتر دارد همت گزیند و ما چون تو را خرد و ناچیزتر گرفتیم، نخست ارادهٔ گوشمالِ بی‌ادبان کردیم. و به خدا قسم که هر آینه چون شیر خشمگین بر تو حمله بریم و دمار از روزگار تو و لشکریانت برآوریم؛ خرمن جانشان به داس مرگ بدرویم و در آسیای جنگ خُرد و شکسته کنیم و راه رهایی از هر طرف به روی شما بربندیم!»

و بسیاری از این سخنان زیانمند بیاورد که به زخم درونْ کار نمک می‌کرد و آتش کینه را بیشتر دامن می‌زد. و اگر به جای این سخنان بیهوده، که بانگش گوش را بفرساید و درون را تیره نماید، عباراتی می‌گفت که جلب خاطر وی تواند و آتش خشمش فرونشاند و یا پیشکش و ارمغانی می‌فرستاد که پشیمانی خویش رساند، چه بسا که تیمور کینهٔ دیرین نهفته می‌داشت و خشم و سرکشی فرومی‌گذاشت ــ هرچند که آنان هم عاقبت روی پشیمانی نمودند و تحفه‌ها و هدیه‌ها به تقدیم رسانده زبان به پوزش گشودند، اما پس از خرابی بصره و سوختن دمشق که فرصت از دست رفته بود و تدارک زیان آن محال می‌نمود، و در این معنی گفته‌اند:

نادان کند آنکار که دانا کند اما   آندم که ز نابخردی خود شده رسوا[1]

فصل ــ بیسق گفت که چون نامه بدو رساندم و ادای وظیفهٔ رسالت کردم و نامه بر وی فرو خواند، با من گفت:

«به‌درستی بازگوی که نام تو چیست.» گفتم: «بیسق.» گفت: «این لفظِ سست نازیبا را چه معنی است؟» ـگفتم: «نمی‌دانم.» پس گفت: «تو که معنی نام خود ندانی، ادای امر رسالت چگونه توانی! اگر نه شیوهٔ پادشاهان پیشین بودی که فرستادگان را نیازارندی و پای از این قاعدهٔ استوار آن‌سوتر نگذارندی، و اگر مرا این شایستگی نمی‌بود که قدم بر اثر آنان گذارم و سیرت گذشتگان زنده دارم، هر آینه آنچه شایستهٔ آنی با تو روا می‌داشتم و پاداش ــ تو آن‌سان که سزاواری ــ به تو می‌رساندم. لکن این سرزنش تو را نشاید و ملامت درخور کسی است که تو را بدین کار فرستاده

---

۱. ذوالجهل یفعل ماذوالعقل یفعله   فی‌النائبات و لکن بعدما افتضحا

است. بر او نیز نبود که رفتارش نمودار دانش اوست و بدین کار مقدار خرد خویش نموده است ــ و گفته‌اند:

درِ انتخابِ فرستاده نیک بینا باش   که بینش تو نمایان ز رای و دانش اوست[۱]»

آنگاه مرا گفت که نگاهی به سوی قلعه درافکن و جایگاه عزت و مناعت خویش را نیک بنگر. پس برفتم و نظر کردم: آن‌را ویران و زیر و زبر یافتم. و بازگشتم و آنچه دیده بودم بازگفتم. تیمور گفت: «آن کس که تو را فرستاده ناچیزتر از آن است که منش به چیزی شمارم و زبون‌تر از آنکه پاسخ‌نامهٔ او نویسم. اما به او بگو که من از دنبال تو خواهم رسید و دم تو به چنگال شیران جنگی من خواهد افتاد. اکنون عزم خود جزم کن و فرار ــ یا قرار ــ هرچه خواهی، بر خویش برگزین و آنچه توانی از نیرو و اسباب آماده کن.»

آنگاه مرا فرمود تا بازگردم. من از آنجا بیرون شدم و شایسته ندیدم که به‌سوی مصر روم و راه بگرداندم.

فصل ــ چون تیمور انبان‌آز خود به نفایس گوناگون بینباشت، به آزار و شکنجهٔ فرماندهان و امیران بزرگ فرمان داد. آنان را سخت بیازردند و آب و نمک در گلوشان بریختند و خاکستر و آهک در کامشان فرو بردند و داغ بر آنان نهادند و، آن‌گونه که روغن هرچیز به سنگ گران گیرند، ایشان را در فشار نهادند و اموال فراوان بستدند.

آنگاه لشکریان را به غارت و تاراج آزاد کردند و به کشتن و سوختن و بریدن و دریدن آنچه بود فرمان دادند. گروه کافرکیشان و بی‌دینان دست برآوردند و آزار و شکنجه بر همگان به شدیدترین وجه روا داشتند. چون گرگان درنده در گلهٔ گوسفندان به جان مردم بیچاره پنجه درانداختند و کردند آنچه از هیچ وحشی بی‌پروا شایسته نیاید و ذکر آن نیکو ننماید. پردگیان را به بردگی بردند و زبردستان را زیر دست کردند. خورشیدطلعتان را از سپهر عصمت و ماهرویان را از آسمان عزت به زیر کشیدند. بزرگ و کوچک را به دست شکنجه سپردند و با مردم بیچاره آن کردند که به گفتن نیاید. اقسام نفایس به انواع عذاب گرفتند و گوهر جان‌ها در بوتهٔ بیداد گداختند و از آن‌ها زرّ ناب گرفتند. با مردم چنان کردند که «ذهلت کل مرضعة عما ارضعت و

---

۱. تخیر اذا ما کنت فی‌الامر مرسلا   فمبلغ آراء الرجال رسولها

فرالمرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه و لکل امرء منهم یومئذشان یغنیه».[1]

مردان گرامی خوار و بزرگان نامی زبون و بی‌مقدار شدند. بلای ناگهانی همه‌جا را فراگرفت و قضای آسمانی همگان را دریافت. فکرها نارسا و خردها ناتوان شد. گرد ماتم و اندوه در فضا پیچید. قسم به خدا که آن‌روزها نشان روز رستاخیز و نمودار آن وقت و ساعت هول‌انگیز بود.

این غارت و کشتار همچنان تا سه روز استمرار داشت.

آتش زدن شهر

پس از آن‌که کار سرکشی به پایان بردند و همهٔ راه‌های بی‌دینی و ناپاکی به پای بیداد و ستم پیمودند، خون مردم مسلمان ریختند و آتش کینه در خانهٔ دل‌ها افروختند؛ شهر را آتش زدند و گروهی از رافضیان خراسانی مسجد بنی‌امیه را سراسر بسوختند. پس زبانهٔ آتش بالا گرفت و وزش باد مخالف به کمک برخاست.

همچنان روزان و شبان به‌کار آتش‌افروزی بودند تا آنچه از نفوس و نفایس برجای مانده بود درکام آتش تباه‌گشت و لوح وجود شهر و مردم آن به زبان شعله سترده شد، چنان‌که گفتی از آغاز نبوده است. و این عمل آنگاه کردند که باروبنه از شهر بیرون کشیده و مال و متاع از آن به‌در برده بردند.

گذشتن ابرماتم و توقف باران ستم

آن فتنه‌جوی خونخوار در روز سوم شعبان سپاه خود راکوچ داد و ابر بلا از باریدن بایستاد. آنان بیش از آنچه یار او توانایی داشتند از اموال گرانبها بربودند و بسیاری از آن کالا، به سبب کمی چارپایان در منزل‌ها و مکان‌های دیگر، برجای نهادند.

کوه‌ها و صحراها و بیابان‌ها به‌گوناگون اموال و اثاث بینباشتند، چنانکه گفتی خاک خزاینِ پوشیده خود برگشوده است و زمینْ معادنِ نهفتهٔ خویش آشکار نموده است.

زبـــان جـــورشان آواز مـــی‌داد　　　به کوه و دشت و صحرا و بیابان[2]

---

۱. اقتباس از حج ۲۲: ۲ و عبس ۸۰: ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷. نویسنده، به تناسب عبارتِ متن، کلمات «تذهل» را به «ذهلت» و «یفر» را به «فر» تغییر داده است.

۲. و صار لسان شرهم ینادی　　　علی قنن الشواهق و البوادی

که ما طبیعت جور و ستم نیکو شناختیم و طرح دشمنی و بیداد بر صفحهٔ گیتی فرو ریختیم. اموال مسلمانان به تاراج ربودیم و شانهٔ خود به بار و زر و وبال گرانبار نمودیم.

با این وصف، اگر از مال و متاع دمشق دو چندان میربودند و به خزاین آن بارها فزون‌تر از آن مقدار دست می‌گشودند، هر آینه آن چشمه خشک نمی‌شد و آن دریا به پایان نمی‌رسید، اما آتشی که در شهر برافروخت بلایی خانمان‌سوز بود و بیشتر کسانی که درون شهر بودند و پناهی نداشتند بسوختند.

سگ‌ها به لاشهٔ کشتگان درافتادند و کسی را یارای آن نبود که قدمی به جانب مسجد بنی‌امیه بردارد.

آنچه که بر کشور مصر گذشت

اما مصر و دیگر بلاد آن سامان را پریشانی آشکار و آشفتگی درکار شد. نیروها کاسته و دست‌ها از کار مانده، سپاهیان یارای پایداری در خود ندیده آمادهٔ فرار بودند. مردم آن را چون می‌دیدی، همه سرگردان و پریشان، بدن‌ها لرزان و دل‌ها بیمناک و هراسان، صداها گرفته و چشم‌ها به گودی رفته، لب‌ها خشک و چهره‌ها درهم ــ خلاصه چنان بودند که گفتی بار بلایی کمرشکن بر دوش دارند. مردم شهرنشین و کسانی که در بیابان‌ها و صحراها مکان داشتند همه چشم و گوش گشوده پیشامد ناروای خویش را مهیا و احوال آیندهٔ خود را جویا بودند.

تیمور همان راه کژ ــ که روش دائم اوست ــ در پیش گرفت و جادهٔ بیداد و ستم را که طریقهٔ معهود اوست می‌سپرد. لشکریانش همچنان بر اطراف جهان پراگنده و هیبتش در دل‌ها جای گرفته بود.

گرفتاری بزرگان دمشق

از اعیان شام و مردان بنام آن سامان قاضی القضات محیی‌الدین عزحنفی، پس از آنکه به انواع بلاها دچار شد، آب نمک و خاکستر و آهک بدو چشاندند و داغ بر او نهادند. با پسرش قاضی‌القضات شهاب‌الدین ابوالعباس به تبریز رسیدند و چندی به سختی در آن سرزمین بزیستند. سپس به شام بازآمدند و کار ایشان به سامان شد. قاضی‌القضات شمس‌الدین نابلسی حنبلی و قاضی‌القضات صدرالدین مناوی شافعی به رحمت یزدان پیوستند، و شهاب‌الدین احمد بن شهید که، بار وزارت بر دوش داشت، پس از آنکه قصد آزارش نمودند و به آهنگ

گزندش برخاستند، بستگان خود را به مکانهای دور فرستاده خود به تنها در دمشق بماند و داستان خویش بدیشان بازگفت و به قدر توان در بذل مال بکوشید. پس آنچه پنهان کرده بود از او بستدند و از شکنجه و آزارش دست بداشتند و او را با باروبنه به سمرقند فرستادند. وی چندی در آن دیار از سختی غربت و تنگدستی به رنج اندر بود تا آن‌که به دمشق بازگشت و بدان شهر درگذشت. از فرماندهان، امیر کبیر تیخاص، که همچنان در بند تیمور و همراه او بود، به رسیدن او به فرات درگذشت.

و اما قاضی ناصرالدین بن ابوالطیب، که او را به انواع بلاها بیازردند و بسیار شکنجه کردند، مردی بود کوچک اندام و ناتوان و سودایی. گزند و شکنجهٔ آنان را تاب نیاورد: چون قصد وی کردند، جان سپرد و شربت شهادت نوشید و بیاسود. شبانگاه او را در مدرسهٔ کروسیه به خاک نهفتند.

قاضی القضات تقی‌الدین مفلح، چون آغاز تاراج و یغمای عام کردند، دربند بمرد و جان به شهادت سپرد. و برهان‌الدین بن قوشه هفده روز خسته و ناتوان به محلهٔ تل‌الجبن در میان کشتگان فروماند. تیموریان، از بیم آن‌که مبادا تنی از آنان نیم جانی از چنگ بیدادشان به‌دربرد، همچنان بر کشتگان و خستگان می‌گذشتند و یکایک خانه‌ها به ضبط می‌آوردند تا زنده‌ای به دفن کشته‌ای نتواند پرداخت. و چون برهان‌الدین درگذشت، کار تدفین او دشوار شد. همه در کار وی نگران بودند و پس از کوشش فراوان او را در صالحیه به خاک سپردند.

عبدالملک تکریتی با تیمور به اختیار از شام درآمد و نایب سیرام شد (و آن محلی در آن‌سوی سیحون است). وی اندک زمانی در آن مکانی بزیست. دیگری به نام یلبغای مجنون به درگاه تیمور تقرب جست، و این نزدیکی بدان سبب بود که در نصیحت وی سعی فراوان می‌داشت و او را به سخنان و افکار دشمنان آگاه می‌کرد، و بدین‌گونه، تیمور را از بسیاریِ خطرها و مهالک رهایی بخشید و خود به صحبت و ملازمت او کامروا شد.

تیمور نیابت شهری را به نام ینکی بلاس، درآن‌سوی نهرخجند، بدو واگذاشت. فاصلهٔ آن شهر تا سمرقند پانزده روز و تا سیرام چهار روز راه بود. نام آن مرد خیانت‌پیشه احمد است که یلبغای مجنون لقب یافت.

تیمور از ارباب فضیلت و صنعت و هر کس که درفنی از فنون پارچه‌بافی، جامه‌دوزی، درودگری، سنگ‌تراشی، بیطاری، پزشکی، خیمه‌دوزی، نقاشی، کمان‌سازی، بازداری، و امثال آن دستی داشت گروهی گردآورده با سپاهیان خود به سمرقند فرستاد.

جمال‌الدین، رئیس طب، را مأخوذ داشت و شهاب‌الدین احمد زردکاش را (که، چنان‌که گفته

شد، در قلعه گروهی بی‌حساب از لشکریان وی کشته و در آن زمان سال عمرش به هفتاد رسیده و پشتش خمیده بود). بخواند و چون وی را بدید، با خشم و غضب با وی برابر گشته گفت:

«این تویی که نزدیکان مرا تباه کردی و خدمتگزاران و بندگان مرا به راه نیستی بردی؟ اکنون کشتن تو به‌یکباره درمان دل رنجورم نتواند و آتش تشنگی فرونشاند. پس تو را بدین پیری و فرتوتی به سختی بیازارم و شکستی بر شکستگی حالت بیفزایم.» آنگاه وی را دربند کرده و قیدی به وزن هفت رطل و نیم دمشقی از بالای زانو بر پای او گذاشت که بیشتر رنجه شود و تا پایان زندگی دربند بماند، و او همچنان دربند بود تا تیمور درگذشت و شرّ و فتنه فرو نشست و او از بند رهایی جسته به رحمت یزدان پیوست. و چه بسیار کسان را، از فضلا و سادات و سران و سروران، که گرفتار کرد ــ و من نام و نشانشان نمی‌دانم و توصیف حالشان نمی‌توانم.

همچنین، هر یک از فرماندهان و سرداران تیموری گروهی از علما و فقها و حافظان قرآن و پیشه‌وران و هنرمندان و زنان و پسران و دختران به اسارت بردند که ضبط آن ممکن نشود.

و نیز هر یک از سپاهیان و لشکریان او جماعتی از خرد و کلان در اسارت داشتند، زیرا هرکس به هرچه دست می‌یافت می‌ربود و آنچه به غارت می‌ربود از آنِ او می‌بود، و این کار از آن هنگام شد که لشکریان را به تاراج عام اجازت داد و به یغمای شهر آزاد گذاشت.

سپاهان تیمور، از خاص و عام و خودی و بیگانه، یکسان بودند. و اگر بعضی از دیار دیگر بدیشان پیوسته یا اسیر و بندی آنان بودند، چون به سیرت آنان درآمده و شیوهٔ ایشان می‌پذیرفتند، بدانچه در تاراج عام دست می‌یافتند بر آنان مباح بود.

اما پیش از آنکه به یغمای عام اجازت رود، اگر کسی بر کسی ستم روا می‌داشت، اگر خود تیمور را به منزلهٔ پدر یا فرزند بود و دانه‌ای به غارت می‌ربود و یا به لفظ یغما زبان می‌گشود، جان و مالش تباه و نابود می‌شد و پوزش و پشیمانی سودی نمی‌بخشید. و کسان و یارانش را یارای آن نبود که، باری، به کمک برخیزند یا سخنی به سود او بر زبان آرند ــ و این قاعده همچنان درکار و این بنیاد همواره استوار می‌بود.

هجوم ملخ و تباهی کشتزارها

چون تیمور از درودن خرمن اموال دمشق بپرداخت و کوس کوچ بنواخت، ملخ‌ها از دنبال وی به‌کار شدند و همچنان با او در حرکت بودند تا به ماردین و بغداد رسید و به روی زمین رونده‌ای به جای نگذاشتند.

تیمور به شهر حمص درآمد و، چنان‌که گفته شد، دست به یغما نگشوده آن‌را به خالدبن ولید ببخشود، لکن قریه‌ها و قصبه‌های اطرافش را ویران کرد.

آنگاه به حماة رفت و از آنجا اموال گرانبها به غارت و عروسان زیبا به اسارت برد. آنچه پوشیده داشت پیدا کرد و آنچه نهفته بود هویدا نمود. در هفدهم ماه شعبان آن سیل توفان را به جبول سرازیر شد و کس به سوی حلب فرستاده آنچه در قلعه سپرده بود دریافت و به نهر فرات رسیده با اسب از آن بگذشت و شهر «رها» را تاراج کرد.

در این هنگام پیکی به ماردین گسیل داشته الملک‌الطاهر را به سوی خویش بخواند. سرآغاز نامهٔ او، چنان‌که نقل کرده‌اند، این است:

درود، ای نیک‌پیمانان، که از شوق — دلی داریم چون پیمانه لبریز[1]

الملک‌الطاهر از آمدن به سوی او سرباز زد و سخنش ناشنیده گرفته بدان التفات نکرد؛ زیرا که در نخستین بار، چنان‌که گفته شد، از او آزار فراوان دیده بود و دیگرباره محتاج آزمون نبود. پس با وی به مدارا شد و پیکی به نام حاج محمد بن خاص بیگ با پیشکش و خدمتانه به حضرت فرستاده از دیدار او و به سبب بسیاری کارها پوزش خواست. عنوان جواب متناسب با خطاب تیمور چنین است:

فزون زاندازه مشتاقیم ما لیک — دل از بگذشته در بیم است و پرهیز[2]

تیمور بدین پاسخ توجه ننمود و، از آنکه وی را در نخستین بار از چنگال عذاب خود به سلامت رهانده بود، به سرزنش نفس خویشتن پرداخت.

ورود تیمور به شهر ماردین

روز دوازدهم ماه رمضان به ماردین رسیده بر دینسر فرود آمدند. صبحگاهان، پگاه، آن‌را در حصار گرفتند، لیکن مردم ماردین شهر را خالی گذاشته به قلعهٔ استوار آن جای گزیدند.

وصف آن قلعه ــ همای قلهٔ آن دژ را آشیانه برتر از آن بود که شکار افگنی آن‌را به دام گیرد و

۱. سلام علیکم و العهود بحالها — لقد بلغ الاشواق مناکمالها
۲. فشوقی الیکم زائد الحدوصفه — ولکن تخاف النفس مماجری لها

دوشیزهٔ ذروهٔ آن‌را گردن از آن قوی‌تر که طوق انقیاد شوی پذیرد. بنیادش بر پشت برترین قله‌های کوه استوار و تفاوت آن با قبهٔ افلاک این‌که یکی ثابت و پا برجای و دیگری جنبنده و بی‌قرار بود.

در سوی دیگر قلعه، دشتی چون باغ ارم خرم و چون سینهٔ مردم آزاده گشاده جای کشاورزی و برزیگری و پرورشگاه دواب و چارپایان گوهری. به هر کنارش پرتگاه‌های ژرف که پای همت مردان را یارای وصول بدان نبودی و مرغ اندیشه بدان سوی بال و پرنگشودی. بنای شهر در دامن آن جای گرفته همچنان از بسیاری نعمت آن کامیاب و از ریزش سیلاب آن سیراب می‌شد. تیموریان به محاصره برخاستند و همهٔ راه‌های آن بربستند، اما بر اطراف آن میدانی که درخورد نبرد آید و مکانی که نصب منجنیق را شاید نبود. پس با کلنگ و تیشه به کندن آن پرداختند و بیل و تبر به‌کار بردند. اما حاشا که دامن عصمت او دریده یا گلی از بوستان عفت آن چیده شود و همچنان نوک کلنگ و تیشه خسته و سوده می‌شد و دم بیل و تبر فرسوده ــ و من گفته‌ام:

نشان تیشه بر خاکش چنان بود — که مرغی نوک خود بر خاره ساید
حسودی عاشقی کر را دهد پند — دلارایی ز کوری دل رباید[1]

چندی در محاصره به‌سر بردند اما سودی نگرفتند و گامی به راه مقصود پیش نرفتند، و این دشمنی و کشاکش تا بیستم ماه رمضان مستمر می‌بود.

توجه تیمور به سوی بغداد

چون تیمور بدانست که تصرف قلعهٔ ماردین کاری بس بزرگ و دشوار و از توانایی او بیرون است، نیک دریافت که در کار خدا به خیره لجاج نباید و کوشش بی‌فایده در آن راه جز خستگی نفزاید. پس بر آن شد که عیب ناتوانی خویش پوشیده دارد و قسمتی از هیبت و حرمت خود برجای گذارد. آنگاه شهر و تمامی آثار آن‌را ویران کرد و بنیاد مساجد و مناره و هرچه نشان آبادانی بود از پایه برانداخت و با سپاهی چون مور و ملخ به سوی بغداد شد.

قسمتی از بار و بنه را با الله داد به سمرقند فرستاد. وی با همراهان به شهر صوز درآمدند و در آن خانه و سرایی پای برجا نیافتند و به سوی اخلاط و عید جوز، که شهری کُردنشین و آبادان

---

۱. کان معولهم فی نقب تربتها — منقار طیر علی صلد من الحجر
او عذل ذی حسد صبابة صمم — او غمز عین مغنی فاقد البصر

است، برفتند (آنجا نخستین شهری بود از آذربایجان که در روز عید رمضان بدان فرود آمدند).

همچنین شهرهای تبریز و سلطانیه را بپیمودند و به‌سوی خراسان شدند. آن زمان فصل زمستان سپری گشته نشان بهار دلگشا با خرمی و صفا نمودار بود. صفحات بوستان به دست رنگرز قدرت رنگ‌آمیزی شده، نوعروس چمن گوهر و زینت‌های خود از زرگر حکمت بازگرفته بود. هزاردستان بر شاخه‌های گل به‌نوای روح‌نواز و بانگ دلا را طباع فسرده را همی‌نواخت و آثار رحمت یزدان زمین مرده را به قدرت خویش از نو زنده می‌ساخت. بار و بنه تیمور همچنان در شد آمد بود و هر روز به‌جایی و هر شب به مکانی نقل می‌شد، تا به نیشابور و سپس به جام شدند و از آنجا بیابان‌های ابیورد و ماخان و اندخوی را بسپردند تا به نهر جیحون رسیدند و با اسب از آن بگذشتند. روز سه‌شنبهٔ سیزدهم محرم سال ۸۰۴ به سمرقند فرود آمدند.

گروهی از مردم شام در آن کاروان بودند که برترین آنان قاضی شهاب‌الدین احمد بن شهید وزیر بود و گروهی از بیطاران و رنگرزان و حریربافان. این خود نخستین کاروان اسیران و نوبر اموال و کالا و اثاث بود که بدان شهر رسید، و پس از آن مال و منال و بار و بنه بود که همچنان از دنبال می‌آمد.

فصل ــ تیمور ولایت شهر «آمد» را به عثمان قرایلوک سپرد و روز پنجشنبهٔ بیستم رمضان، مطابق با پنجم ایار، از ماردین روی بگردانید. شهر نصیبین را ویران کرد و ابنیه و آثار آن را از بن برافگند و آبادی‌ها را از وجود مردم بپرداخت. سپس به‌سوی موصل روی آورده به سیاهی لشکر فضای روشن آن را تیره و تار نمود، اما مردم را نیازرده شهر را به حسین بیگ، پسر حسین، بخشید. آنگاه اندیشه و آهنگ خویش پوشیده داشته چنان وانمود که دامن فساد برچیده است و هوای دیار خود دارد. اما سلطان احمد، پسر شیخ اویس، این دریافته بود که وی را آهنگ دیار بغداد است و، چنان‌که شیوهٔ اوست، قصد خود پنهان داشته است.

آنچه سلطان احمد کرد

چون سلطان احمد را خبر رسید که تیمور پس از خرابی دمشق و ماردین آهنگ بغداد کرده است، آمادهٔ فرار شد و پایداری را مناسب حال خود ندید. نایبی به نام فرج برگماشته از بغداد بیرون شد و بدو سفارش کرد که در بر روی تیمور نبندد و خلاف رأی وی نپسندد و شمشیر به رویش نکشد و بدانچه فرماید چون و چرا نگوید.

چون این خبرها به تیمور بردند، در شمار بیست هزار مرد جنگی گسیلِ بغداد کرد و از

فرماندهان و سرداران امیرزاده رستم و جلال اسلامی و شیخ نورالدین را به سرکردگی گزین کرد و بفرمود که امیر رستم را بدان دو مقدم شمارند. و چون شهر بغداد به تصرف درآید، ولایتش بدو سپارند.

چون خورشید سلطنت سلطان احمد در افق بغداد غروب کرد و سیاهی لشکر تیمور بر فضای آن سایهٔ بیداد بگسترد، فرج، که نامش بگذشت، از واگذاری شهر سرباز زده آمادهٔ پیکار شد و مر او را آنچه از اسباب نبرد و حصار در کار بود گرد آورد. چون تیمور را بدان آگاه کردند، در زمان عنان کینه بدان سوی بگرداند و بر آن شد که هرچه تواند از آزار و ستم فرونگذارد.

پس خود بدان شهر درآمد و بیم و وحشت بیفزود و اضطرابی عجیب درافگند. همگان را شربت بلا نوشاند و جامهٔ ماتم پوشاند. در ماه ذیحجه آن شهر را در حصار گرفت. از دو سوی به زد و خورد پای بیفشردند و بیشتر کشتگان و زخمداران از لشکریان تیمور بودند.

تیمور را آتش خشم و کینه بالا گرفت. لشکریان را از سوار و پیاده گرد آورده حمله و هجوم آغاز نهاد و در روز عید قربان آن شهر را به قهر بگشود و چنان خواست که مسلمانان را در این روز قربان کند. پس بفرمود که هر کس در دفتر و دیوان او نام و سمت دارد و در زمرهٔ لشکریان و سپاهیان او به‌شمار است از مردم بغداد دو تن را سربرگرفته به درگاه وی آرد. پس دسته‌دسته و یکایک سرها برگرفتند و نزد وی بردند و نهر دجله از خون کشتگان لبریز کردند. در شمار نود هزار تن به قتل رساندند. بدن‌های کشتگان را در میدان‌ها درانداختند و از سرهای آنان مناره‌ها ساختند. بعضی از سپاهیان که به مردم بغداد دست نیافتند از مردم شام و دیگر اسیران که به همراه خود داشتند بکشتند و برخی که از مردان دور ماندند زنان را سربرگرفتند و کسانی که از آن هم بی‌بهره شدند از یاران و همراهان خود هر که را توانستند بفریفتند و بکشتند و دشمن و دوست را فرق نگذاشتند، زیرا که خلاف فرمان تیمور نمی‌توانستند و هیچ عذری پذیرفته نبود.

این تعداد از کشتگان که به‌شمار آمد جز آن کسان است که در تنگنای محاصره ماندند و جان سپردند یا خویشتن به دجله درافکندند و غرقه شدند و گفته شده است که بسیاری از مردم خویشتن به دجله درافکندند، و از آن جمله یکی فرج بود که به کشتی بنشست و از دو سوی او را آماج تیر نمودند و کشتی باژگون شد و او غرقه گشت. از سرهای کشتگان یکصد و بیست میدان ساختند.

این خبر را قاضی تاج‌الدین احمد نعمانی حنفی، حاکم بغداد، که در اول ماه محرم سال ۸۳۴ به دمشق درگذشت، با من گفت:

تیمور پس از آنکه اموال و خزاین آن شهر به تاراج برد و مردمش را به فقر و تنگدستی درافگند و منزل‌های آن با خاک راه یکسان کرد و فرازش به نشیب فرود آورد، شهر را از بن برانداخت و مدینةالسلام را دیار هلاکت ساخت و گروهی ناتوان از بقایای مردم راکه به جا مانده بودند اسیر کرده جمعشان از هم بپاشید و به دست روزگار سنگ تفرقه در میانشان درافگند.

آن خانه‌های چون بهشت برین، که مردمی با برگ و نوا به ناز و تنعم در آن می‌زیستند، اکنون لانه و آشیانهٔ بوم و غراب است. شهرت شهر بغداد از آن بیشتر است که به توصیف درآید و معروف‌تر از آنکه به تعریفش سخن گفته شود. همین بس که آن را مدینةالسلام نام نهاده و گفته‌اند که امامی در آن شهر درنگذشته است. تیمور چون چنین کرد، با آن سپاهیان ترک نژاد ــ که هر یکی در سرکشی یگانهٔ دوران بودند ــ به عزم قشلاق روان شد و به مکانی که قراباغ نام دارد فرود آمد. و همچنان چون باز بلند پرواز یا چون بوم شوم به اطراف جهان می‌نگریست و از همه‌جا بیشتر ممالک روم را در نظر می‌داشت.

نامهٔ تیمور به ایلدرم بایزید پادشاه ممالک روم و پاسخ آن

تیمور نامه‌ای به پادشاه کشور روم سلطان غازی ابویزید نگاشت و بدان تصریح کرد که خود آهنگ دیار وی دارد و سلطان احمد و قرایوسف را انگیزهٔ قصد خویش خوانده چنین نوشت:

آن دو مرد که از دم شمشیر ما بگریختند همانا مادهٔ شر و مایهٔ فسادند و سبب ویرانی شهرها و تباهی مردم آن شدند. چون فرعون و هامان گردن به کبر و نخوت برافراشتند «و ان فرعون و هامان و جنود هما کانوا خاطئین»[1] و با یاران خود به پناه شما درآمدند، به هر کجا پای نهادند ادبار و هلاکت با خود بردند.

حاشا که چنان فلک‌زدگان شوم در پناه پادشاه روم مصون مانند، و یا آنکه ایشان را در پناه خود پذیرفته مأمن و مأوا دهید، بلکه بر شماست که آنان را از خود برانید و گرفتار و دستگیرشان کرده به قتل رسانید، و مباد آنکه از این فرمان سرباز زنید و خویشتن را در پنجهٔ قهر ما فگنید. همانا داستان بدخواهان ما شنیده و آنچه بدیشان از قهر و گزند ما فرا رسیده دریافته‌اید. پس چنان کنید که کارها به قیل و قال نینجامد، تا به جنگ و جدال چه رسد. ما اینک روش خود بر شما وانمودیم و امثال آن بیان کردیم.

---

۱. قصص ۲۸: ۷

در پایانِ نامه نیز بسیاری از سخنان زشت و کلمات خفت‌آمیز و عبارات هراس‌انگیز بیاورد. اما ابن عثمان، با آنکه از پادشاهان دادگستر و پرهیزگار بود، بردباری اندک و سبکساری بسیار داشت؛ و چنان بود که چون درصدر مجلس سخن می‌گفت، همچنان جنبش و اضطراب می‌کرد تا به ایوان سرای می‌رسید و به سبب عدل فراوان که داشت، دُوْر زمان با او مساعد گشته دارای جاه و شوکت بسیار شده ممالک قرمان را از دشمنان پرداخته و سلطان علاءالدین، پادشاه آن سامان، راکشته دو پسرش را به اسارت گرفته و بر ممالک منشا و ساروخان دست یافته بود و امیر یعقوب، پسر علی‌شاه و حاکم ولایات کرمان، از او گریخته نزد تیمور رفته بود. و سلطان از حدود کوه‌های بالکان، جزو ممالک نصاری است، تا ارزنجان را به‌دست تصرف می‌داشت.

چون معنای نامهٔ تیمور را دریافت، سخت برآشفت و بیتاب شد و در زمان برخاست بانگ‌های پست و بلند برآورد و آهنگ‌های نرم و درشت سازکرده چنین گفت:

«آیا چون منی را بدین سخنان بیهوده می‌ترساند و بدین گفته‌های یاوه بیم و هراس می‌رساند؟ یا مرا از پادشاهان عجم و تاتار دشت پنداشته است و در جمع سپاه چون مردم هند می‌شمارد؟ یا مردم مرا در نفاق و دورنگی چون لشکریان عراق دانسته؟ یا جنگجویان اسلام را، که با من‌اند، چون سپاهیان شام می‌شناسد؟ یا نمی‌داند که من همهٔ کارهای او نیک می‌دانم که چگونه پادشاهان را فریفته و از در دوستی درآمده آنگاه خلاف آن کرده است؟

من خود بیان این امور به تفصیل توانم و اندیشهٔ پوشیدهٔ او به آشکارا دانم.

وی در آغاز کار راهزنی خونخوار و پیمان شکنی مردم‌آزار بود. نو دولتی راه خطا بر صواب گزیده برجست و به جولان درآمد و دست به مال مردمان درازکرد. میدان جولان بروی گشاده گشت و مردان عاقل ازکار او غافل ماندند. از ابتدای زندگی جوانی آغازکرد تا عمر ننگین به پایان رسانید و دریافت آنچه دریافت و بدو رسید آنچه رسید.

آتش شرِّ او که اخگری بود درگرفت و نهال فتنهٔ او که دانه‌یی بود بارور شد.

اما پادشاهان عجم: وی مر ایشان را به فریب و نیرنگ بخواند و در ردیف لشکریان خویش نشاند و به‌گاه مناسب به هلاکشان برخاست. اما توقتا میش‌خان: بیشتر سپاهیانش خیانت‌کردند. آنان، به خلاف شیرمردان رومی، جز هنر تیراندازی چیزی نمی‌دانستند و در برابر نیزه‌های دلدوز و شمشیرهای جگرسوز او پایداری نمی‌توانستند.

سپاهیان هندی را نیز بی‌نیرنگ و فسون بفریفت و کید ایشان هم بدیشان بازگرداند تا ارکان دولتشان باژگونه گشت، بویژه که سلطانش نیز درگذشت.

اما لشکریان شامی: کارشان پیدا و آنچه بدیشان گذشته نیک هویداست. چون سلطانشان درگذشت، اساس کارشان وارون گشت: گروهی بر گروهی ستم روا داشتند. سرداران بزرگ از میان شدند و جز گروهی خردان و سبکسران برجای نماندند. دست زمان نظام امورشان بپراگند و نفاق و پراگندگیْ بنیاد ملک و دولشتان برکند. با این‌که به‌صورتْ ربیعِ خرم را می‌نمودند، به معنی چون جمادی فسرده و پژمرده بودند. هر کس هدفی و آماجی دیگر داشت، در خفتن و آرمیدن همه با هم و در قیام و جنبش یکایک و تنها بودند. لاجرم پنجهٔ تقدیر رشتهٔ پیوندشان بگسست. و چون تیمور را عرصه تهی‌ماند، به جولان درآمد و به غارت و یغماگری و راهزنی پرداخت. اگر مرایشان را هماهنگی و اتفاق بودی، همانا رشتهٔ نظامش بگسستندی و نیروی سپاهش درهم شکستندی. لشکر تیمور را اگرچه بظاهر مجموع بینی، دل‌ها پریشان و درون‌ها آشفته است و با مردان بسیار و لشکریان بی‌شمار نظام لشکر ما را ندارند و هماوردی با ما نتوانند.

چه بسیار فرق است میان آن‌که گروهی لخت و سراپا برهنه به‌کار ستیزه برگمارد با آن‌که جماعتی جنگجوی و سلحشور آماده پیکار دارد.

ما جنگ و کارزارِ شیوهٔ دیرین خود داریم و نبرد و شمشیرزنی را به جان خواستاریم. جهاد در راه خداکار و پیشهٔ ماست و پیکار در طریق حق روش همیشهٔ ما. اگر دیگران برای دنیا سگ‌صفتانه پیکار کنند، نبرد ما برای اعلای کلام حق است. مردان ما جان و مال بدین راه فروشند و بهشت جاودان جویند. چه بساکه چکاکاک تیغشان بانگ در گوش کافران درانداخته و برق شمشیرشان دیده ناپاکان را خیره ساخته است.

به اشارتی خویشتن به دریا فروریزند و به فرمانی از خون کافران سیل‌ها برانگیزند. چون بر قلعهٔ دشمنان درآیند از پای برکنند، و چون عنان اسبان به کف گیرند بدان‌سوی که آوای سهمگین دشمن شنوند به پرواز آیند، و چون پادشاه خود به سختی بینند از پای ننشینند. جنگجویان ما به‌کار نبرد زیرک و سلاحپوشان ما در فنِّ سواری چابک‌اند. تیغ‌های بُرّا و پنجه‌های توانا دارند. گرگانی خونخوارند و شیرانی دشمن‌شکار. دل‌هاشان به دوستی ما لبریز است و در درون چیزی از ما نهفته ندارند. چهرهٔ آنان در جنگ برافروخته و دیدهٔ امیدشان به‌سوی پروردگارشان دوخته است.

خلاصهٔ امر آن‌که: تمامی کار و جملهٔ کردار ما کافر کشتن و اسیر گرفتن و غنیمت به دست آوردن است.

مجاهدان ما در راه خدا جهاد کنند و از سرزنش ملامتگوی نیندیشند: «یجاهدون فی

سبیل الله و لا یخافون لومةلائم ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم.»[۱]

من خود این دانم که این سخنانْ تو را به‌سوی بلاد ما برانگیزد. پس اگر نیایی، زنان خویش را به طلاق سه‌گانه ترک گوی. و اگر تو آهنگ این دیار کنی و من از پیش راه تو بگریزم و با تو رویاروی نستیزم، همچنان زنان خویش را سه طلاق گویم.

بدین‌گونه پاسخ‌نامهٔ تیمور نبشته بازگردانید. چون تیمور آن نامهٔ پرشور دریافت، وی را مردی سبکسر و دیوانه خواند، از آن روی که نامهٔ خود را به ذکر نام زنان به پایان برده بود و بردن نام زنان در بر ایشان از زشت‌ترین ننگ‌ها و بزرگ‌ترین گناهان می‌بود، چندان‌که هیچ‌گاه به لفظ زنان زبان نگشودندی و از بردن نام ایشان پیوسته در اجتناب بودندی. و هرگاه زنی از ایشان دختری به‌زادی گفتندی که مخدره‌ای زاده است یا پرده‌نشینی بیاورده است.

عزیمت تیمور به آهنگ دیار روم

تیمور برای حمله به ممالک روم و رویاروی شدن با ابن عثمان راهی به نظر گرفت و همراه و راهنمایی گزین کرد و سپاه خویش را از پیش نظر گذر داده مرایشان را در زمین بپراگند ــ بدان صفت که گفتی «فاذا الکواکب انتثرت»[۲]؛ و جنبش و شوری شگفت پدید آورد، که پنداشتی «فاذا الجبال سیرت»[۳]؛ و هیجانی عجیب برانگیخت، آن‌گونه که گفتی «فاذا القبور بعثرت»[۴]؛ و به راه افتاد، چنان‌که انگاشتی رستاخیز قیامت است و «زلزلت الارض زلزالها»[۵]. پس نامه‌ای به‌سوی ولی‌عهد و جانشین و نوادهٔ خود، محمد سلطان، پسر جهانگیر، به سمرقند فرستاد که وی در صحبت امیرسیف‌الدین طریق روم پیماید و به جانب وی گراید و خود بدان دریای قیرگون و سپاه تیره درون آن راه در پیش گرفت و همچنان گرد بلاد نگردید تا به قلعهٔ کماخ رسید و آن به ثبات و استواری چون یقین یکتاپرستان بود و به ایمنی و پایداری چون اعتقاد پرستندگان یزدان. تیر وهم از خندق مناعت آن نگذشتی و دست گمان به دامن صیانتش نرسیدی. شالدهٔ عظمتش را مؤسس قدرتْ معمار بود و پایهٔ رفعتش را مهندس فطرتْ بنیان‌گذار. نشیب و فرازی دیده نمی‌شد مگر که قلعه بدان برتری و سرافرازی داشت. نهر فرات از یک سوی بوسه به پای آن می‌داد و از دیگر سوی بیابانی پهناور نگهبان آثار و اعلام آن می‌بود. همواره سیل‌هایی از آن

---

۱. مائده ۵: ۵۹ ۲. انفطار ۸۲: ۲ ۳. تکویر ۸۱: ۳

۴. انفطار ۸۲: ۴ سه آیه مذکور در قرآن با «و اذا» آغاز می‌شود، ولی در طی متن این کتاب «فاذا» آمده است.

۵. زلزال ۹۹: ۱

گذشته به نهر فرات فرو می‌ریخت: از این روی، زمینش سست و ناهموار و باتلاقی بود که رهگذر را پای بر آن ثابت نمی‌ماند. از دو سوی دیگر بلندی‌هایی که هر که را دیده بدان درافتادی آیت «ان هذالشئی عجاب»[۱] بر زبان راندی. تیمور آن‌را بی‌رنج و مشقت بگرفت و بی‌درنگ بدان دست یافت و این پس از آن بود که محمد سلطان بدان جای در رسید و تیمور و کار حصار و پیکار را بدو واگذاشت و چگونگی آن این است:

آن بیابان راگذرگاهی سست و ژرف و ناهموار بود که گذرنده را جز به وادی لغزش و نومیدی راه نمی‌نمود. وی چون به چشم فراست بدان نگریست، بفرمود که چوب‌ها و شاخه‌های درختان را از هر کجا ببرند و بدانجا برند. به یک چشم‌زدن خانه‌ها ویران کردند و درختان ببریدند و همهٔ آن‌ها را بدانجا نقل کردند و در محل‌های پست و ژرف فرو ریخته با زمین برابر ساختند و پهنا و درازنای آن بینباشتند.

چون مردم قلعه بدان خبر یافتند، در زمان بشتافتند و آتش و باروت بدان درافگنده تمامی را بسوختند و قلعه را زیانی نرسید که خود بر فراز برترین ذروه‌های کوه جایگزین بود. تیمور را بدین عمل آشفتگی خاطر و پریشانی اندیشه دست نداد بلکه در حال بفرمود که هر یک از مردان سپاهی یک بار سنگ خاره بیاوردند و همگان چو مور و ملخ بدان کوه و بیابان و صحرا پراگنده شدند و صخره‌های سخت بیاوردند و در زمان سراسر آن به سنگ و ریگ بیاگندند. دیگر بار لشکریان را گفت که در آن گودال‌های ژرف بدان سنگ‌های خاره همان کنند که «یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید»[۲] در دوزخ بدیشان کنند ــ و چنان کردند: تا بدانجا که دیده را یارای بینش بود، از سنگ بینباشتند. و چون بیابان از سنگ ریزه و پاره سنگ انباشته شد، بدان برشده تا نزدیک دیوار قلعه فرا رفتند؛ نردبان‌ها برداشتند و بدان درآویختند. مردم قلعه پریشان‌دل و آشفته‌خاطر از سخن بماندند، و زینهارجویان، آیت «ادخلوها بسلام آمنین»[۳] برخواندند و این کار در ماه شوال سال ۸۰۴ هجری قمری صورتِ انجام پذیرفت.

چون کار قلعه به پایان برد، بفرمود که آن سنگ‌ها را نقل کنند و بجایی که از آن برگرفته‌اند درافگنند. آنگاه مردیِ به نام شمس به ولایت قلعه برگماشت و خود از آنجا بگذشت.

این قلعه بسرکشی و سرافرازی در جهان شهرتی دارد و از آن تا ارزنجان نیمروز راه است. از این روی، چون تیمور بدان دست یافت، فتحنامه‌ای به سراسر کشورهای قلمرو خود نگاشت و اخبار آن

---

۱. ص ۳۸: ۴ ۲. ق ۵۰: ۲۶ ۳. حجر ۱۵: ۴۶

پیروزی و هرچه را که پیش آمده و روی داده بود بیان داشت آن فتحنامه را عنوانی بدین معناست:

شکر خدا که بادم شمشیر خونفشان حصن کماخ را بگشودیم در نبرد[۱]

در آن فتحنامه از ابن عثمان و نامهٔ سبکسرانهٔ او، که در پاسخ پیام خویش دریافته بود، یادآور شده است از جمله عباراتش این‌که:

ما ستم روا نداشتیم و راه تعدی نپیمودیم و سخن به لطف و نرمی گفتیم که مادهٔ فساد از پیکر کشور خود بیرون کند و آن احمد جلایری و قرایوسف ترکمانی بودند که شهرها ویران کردند و بندگان خدای را به کشتن دادند و گفتیم که خشنودی از گناهانْ خود گناهی دیگر است و اقرار به کفران کفری مکرر و صدمت گناهکار نومید و بیمناک از فتنهٔ بیدادگر سفاک بیشتر.

اما آن دو همچنان در فساد و فتنه وزارت کردند و او امارت، و پیوسته به دوستی با وی درآمیختند تا مر او را به فساد و فتنه برانگیختند و خود اصلاح نپذیرفتند و زیان فراوان رساندند و خویشتن سود نبردند، و ابن عثمان همچنان راه کج خود در پیش گرفت. و چون وی را نهی کردیم، نپذیرفت؛ آگاهش کردیم و درنیافت؛ و راه راست نمودیم و از طریق خود روی برنتافت.

ما، به مقتضای حشمت و شیوهٔ نگارش خود، نام وی در زیر نام خویش نبشتیم و او دست جور برآورد و پای از حد خود بیرون برد. در بعضِ نامه‌ها نام خود را در زیر اسم طهرتن نگاشت و این‌کار شایسته و نیکو بود. و شک نیست که طهرتن در نسبت چون بندگان کمین و خدمتگزاران کهین ماست؛ اما چون نامهٔ ما دریافت و پاسخ آن فرستاد، نام خود بر بالای نام ما به زر نوشت و این فراوانی حمق و کمی ادب او رساند.

آنگاه یادآور شد که خود آهنگ ممالک روم و قصد استخلاص آن مرز و بوم دارد و در آن نامه دامنهٔ سخن بگسترد و گفته‌های بسیار در معنی خویشتن‌بینی و خودپسندی بیاورد. و آن یکی از بهترین دستورهای انشا و کتابت است که نویسندگان را در خطاب و جوابْ نیک به‌کار آید.

تصمیم ایلدرم بایزید پادشاه روم در جنگ با تیمور

چون ابن عثمان از آهنگ تیمور خبر یافت، آمادهٔ پیکار شد و مهیای کارزار. وی شهر استانبول را در محاصره می‌داشت و نزدیک بود که آن شهر به تصرف او درآید و فتنهٔ جنگ فرونشیند. همه

---

۱. بحد سیوف دامیات لدی الوغی فتحنا بحمدالله حصن کماخ

گرداگرد او بودند، لیکن بدان حال بفرمود که همهٔ جنگجویان دشمن‌شکن و شاهبازان شکارافگن و دسته‌های سوار و پیاده از ممالک قرمان و ولایات منشا و ساروخان، فرماندهان تومان‌ها و سران سپاه با پرچمداران و هرچه به زیر پرچم دارند، نایبان مرزهای دیگر از ولایات بورسا و ادرنه، و آنان که دریای اخضر را به خون سرخ زردپوستان در زیر درفش سپید خود شنگرف‌گون نمودند و درون تیرهٔ دشمنان کبود چشم را بر پشت اسبان سپید و سیاه به نوک نیزهٔ جان‌ستان بشکافتند، درکار خود بیندیشند و سلاح برگیرند. همچنین از پیروان مذاهب و ادیان، که داخل در دیار مسلمانان و در امان ایشان می‌زیستند، کمک خواست و قوم تاتار را به مددکاری خواند و آنان مردمی دارای حشم بسیار و چارپایان بی‌شمار بودند که آن نواحی در زیرپای آنان پوشیده بود و خود از خرد و بزرگ در بیابان‌ها و دشت‌ها می‌زیستند، و چه بسا دسته‌ها که هر یک ده هزار شتر داشتند که یکی به زیر بار نرفته و بسیاری اسبان که پشتشان سنگینی زین ندیده و بر سرشان بند لگام نرسیده بود، و چندان گاو و گوسفند که به‌شمار نیاید «و ما یعلم جنود ربک الاهو و ماهی الاذکری للبشر»[1].

آنان در نواحی روم و قرمان تا اطراف سیواس زمستانگاه و تابستانگاه داشتند و پادشاهان را بدیشان اعتماد فراوان می‌بود و در نیکوکاری و احسان سخت می‌کوشیدند، چنان‌که اگر غریبی یا تهیدستی یا جویای دانشی یا مرد ادب پژوهی بدیشان روی نمودی، مر او را ازگاو و گوسفند و پشم و کرک آن‌قدر بخشیدندی که خود و خاندانش را تا پایان زندگی کفایت کردی. و آنان را به سبب بسیاری نفوس و فزونی مردم هیجده هزار عالم نام نهاده بودند.

پس هر یک از آن گروه که این ندا بشنیدند، جواب مساعد گفتند و به طاعت و فرمانبرداری برخاستند. مردم تاتار نیز از خرد و کلان به‌سوی وی سرازیر شدند و با دیگر لشکریان و جنگجویان دیدار تیمور را مهیا گشتند.

نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار از یاری ابن عثمان

تیمور در آهنگ خود اندکی درنگ نمود و آتش اندیشه برافروخت و بر آن شد که مردم تاتار را از ابن عثمان روی‌گردان کند.

فرمانروای آن قوم فاضل نام داشت. مردی دارای مکرمت بود، اما با گردش دوران خوی

---

۱. مدّثّر ۷۴: ۳۴

ناگرفته و از نیرنگ مردم دون آگهی نیافته. تیمور به نام سران و بزرگان آن سامان نامه فرستاده چنین نبشت:

«بزرگی و جاه شما به بزرگواری ما بسته و نژاد شما به نژاد ما پیوسته است. دیار ما دیار شماست و نیاگان ما نیاگان شمایند. همه شاخ‌های نهال یک بوستانیم و پرورش‌یافتگان دست یک باغبان. پدران ما در یکی خانه عمر به‌سر بردند و در یک آشیانه زندگی کردند. شما، به‌راستی، جویی از جویبار ما و شاخه‌ای از شاخسار مایید؛ همه اعضای یک پیکریم و دوستان یکدیگر؛ ما شما را به نزدیکی چون شعار خود دانیم و دیگران را دثار خویش خوانیم؛ اگر همهٔ مردم به‌کار و کوشش پادشاهی جویند، شما خود به نژاد و گوهر پادشاهید: پدرانتان از دیرباز سلاطین ممالک توران بودند و گروهی از ایشان بی‌اختیار بدان دیار کوچانیده شدند و در آن خاکدان اقامت گزیدند و همواره با اسباب بزرگی و عزت و شعار پیشوایی و سلطنت زیستند و پیوسته بدین شور و شادمانی به‌سر بردند تا به رحمت یزدان پیوستند.

مرحوم ارتنا آخرین پادشاه شماست که برترین پادشاهان دیار رومش کمینه چاکر بوده‌اند.

شکر خدا را که شوکت و جاه از شما روی برنتافته و فزونی نفوس شما کاهش نیافته است. پس چگونه بدین زبونی تن دهید؟ که خود بیگارگیران بوده‌اید و اکنون به بیگار درآیید. بزرگ بزرگان بوده‌اید و اینک بند بندگی خردان بگردن گیرید. شما مردم خوار و زبون نیستید و زمین خدا تنگ نه. پس چرا بندگی مردی از اولاد علی سلجوق پذیرید؟ من خود سبب این نسب ندانم و چگونگی این پیوند نشناسم جز آنکه رشتهٔ نظام شما را گسسته گیرم و پیمان اتفاق شما را شکسته پندارم.

به هر صورت، من خود شایسته‌ترم که در صلاح حال شما بیندیشم و اسباب کار شما فراهم آرم. و اگر ناگزیر از اقامت در آن نواحی شوید و تنگنای روم را بر ممالک پهناور خویش برگزینید، لااقل چون گذشتگان خود حاکم و فرمانروا و دارای برترین مقام‌های آن گردید و دستتان بر همه جا گشوده باشد و زمام هر کار به کف اختیار شما درآید. و این کار آن زمان کرده شود که مجادله به سود ما پایان پذیرد و حاجت ما در این کار برآورده و ابن عثمان از میان برداشته شود. آن زمان چون رزمگاه از مبارز تهی ماند و آن شهرها و راه‌ها از موانع پرداخته شود و ما بدان دست گشاییم و سراسر ممالک و گذرگاه‌های آن درنوردیم، کارها به کاردان واگذاریم و هر یک از شما را به قدر استحقاق بر قسمتی از نواحی و بلاد آن برگماریم.

اگر اکنون شایسته نمی‌بینید که به پشتیبانی ما درآیید و میسرتان نیست که یکباره به جانب ما

گرایید، پس فرصت نگاه دارید و از آن بهرهٔ نیکو گیرید که شما در صورت و معنی به ما نزدیکید. اما، در این حال، به ظاهر با ابن عثمان باشید و در نهان با ما، تا آن زمان که با هم رویاروی شویم و شما به سوی لشکر ما گرایید.»

همچنان از این سخنان فریبنده و گفته‌های به‌ظاهر آراسته بیاورد و اندیشه‌های ایشان پریشان کرد که از پیروی ابن عثمان سرباز زنند و، شیطان‌صفت، ایشان را فریب داد و به ناسپاسی برانگیخت. و گفته‌اند: هوای جاه و بزرگی چه بس آزادگان را که بنده ساخته است و سرافرازان را که به پستی درانداخته. پس موافقت وی کردند که در اثنای پیکار از یاری ابن عثمان سرباز زنند و بدو پیوندند.

چاره‌اندیشی ابن عثمان در مقابله با تیمور

ابن عثمان از هجوم تیموریان به شهرهای روم نگران می‌بود زیرا که خرمن‌ها نزدیک به درو رسیده و میوه‌ها به بار آمده بود و مردم در سایهٔ آسایش به سر می‌بردند. از آن بیمناک بود که بندگان خدای را زیان و آسیبی رسد و شراری از آن آتش جان‌سوز مرایشان را فراگیرد.

پس بر آن شد که با سپاه ترک با وی رویاروی شود، اما رزمگاه از بلاد وی بیرون و در اطراف سیواس قرار گیرد. آنگاه از لشکریان خود سیل‌های بنیان کن برانگیخت و از بیابان‌های بی‌آب و گیاه گذار داد ــ مباد آنکه رعایا در زیر پای فرومانند. و او همواره با مردم ناتوان مهربان می‌بود و با مستمندان و زیردستان همراهی و شفقت روا می‌داشت. حکایت کرده‌اند که در یکی از جنگ‌ها تنی از اطرافیان وی را تشنگی بسیار از تاب ببرد. وی در خیمهٔ زنی فرود آمده جرعهٔ آبی خواست. آن زن در پستی و فرومایگی افسانه بود. پس گفت: «اینجا آب یافت نشود. راه خود گیر و آزار مرسان!» تشنگی سخت بر آن مرد چیره شده بود. ظرف شیری در برابر یافت. آن را برگرفت و بنوشید. زن به شکایت نزد ابن عثمان شد و گفت: «آن شیر روزی کودکان من بوده است و این مرد بنوشیده است!» ابن عثمان چگونگی از وی بازپرسید و او از ترس مجازات انکار کرد. پس آن زن را گفت که «من اینک درون وی بشکافم و درست و نادرست گفتار تو آشکار کنم. اگر در شکم وی از شیر نشانی بینم بهای آن به تو پردازم وگرنه آنچه بدو رواداشته‌ام با تو کنم.»

آن زن گفت که «من به دروغ سخن نگفته‌ام، اما اینک از وی درگذشتم و ذمّهٔ خویش از او بازگرفتم.» ابن عثمان گفت که از اجرای عدالت ناگزیر است و این داوری بناچار باید کرده شود.

آنگاه شمشیر خواست و او را بدو نیم کرد و شکمش را، چنان‌که گفته بود، بدرید و شیر آمیخته با خون از آن بیرون ریخت. پس لاشهٔ وی را درآویخت و صلا در داد که این سزای کسی است که در دوران پادشاه دادگستر، ابن عثمان به چیزی که شایستهٔ آن نیست دست برآرد.

چون تیمور را خبر رسید که ابن عثمان راه بیابان‌های خشک پیموده است، خود به خلاف وی جاده‌های آباد در پیش گرفت و با لشکریانش در سایهٔ درختان و کنار چشمه‌ساران و باغ‌های خرم بگذشت و زبان حالشان، در همه آفاق، این بیت می‌سرود:

مرا که جاه و بزرگی به‌دست شد چه سخن   در این که یافتم آن‌را به کسب یا میراث[۱]

همچنان در میان کشتزارها و خرمن‌های شکفته و چراگاه‌های سبز و خرم و سایه‌های گسترده و آب‌های گوارا و هواهای سازگار با من و سلامت می‌گذشتند و به ناز و نعمت روزگار می‌گذاشتند، بی‌خبر از بیم و عذاب و بی‌نیاز از کوشش و شتاب، در دل از نصرت و پیروزی امیدها و در خاطر از شاهی و فرماندهی نویدها. قضا پیر و تدبیر او بود و قدر تابع فکر جهانگیر او.

اما ابن عثمان از کردهٔ خود حاصلی به دست نکرد جز آنکه تیمور تمامی شهرهای او را ویران کرد و آشوب قیامت برانگیخت و او سرانگشت حسرت و پشیمانی به دندان گرفته همچنان به شتاب و شدت بیفزود و آتش کینه در دل برافروخت و نزدیک شد که از خشم و پشیمانی جانش برآید. خواب و آسایش بگذاشت و در حال آهنگ بازگشت نمود. دریاهای لشکر به تلاطم درآمدند، و کوه‌های سپاه از جای بجنبیدند و راه خود به بیابان نبرده بازگشتند. هر نفس گرمی رفتارش بیشتر و هوای دیدارش فزون‌تر می‌شد. آن زمان گرمی تکاپوی و خشکی راه و حرارت هوا و بانگ و خروش سلطان هر یک به نهایت رسیده و او به حاصلی نرسیده بود، جز آن‌که هر یک از سپاهیان را رنج بیماری فرسوده کرده و زبان حالشان چنین می‌گفت: «لقد لقنیا من سفرنا هذا نصبا.»[۲]

فصل ــ تیمور به شهر آنقره (آنکارا) در رسیده پیادگان و سوارانش در راحت و آسایش آرمیده همچنان منتظر کشتار و آمادهٔ پیگار بودند. نه مانعی در راه و نه مخالفی در کار داشتند. آنان چون سرداران قریش خویشتن به آب گوارا رسانده و سپاه ابن عثمان مانند لشکریان بدر در تشنگی و

۱. و لست ابالی بعد ادراکی العلی   اکان تراثاً ما تناولت ام کسبا   ۲. کهف ۱۸: ۶۱

هلاک فرو مانده بودند و گویی گروه دشمن را خود بدان سامان راه نموده و به زبان حال این شعر سروده‌اند:

میهمانا، چون به سوی ما درآیی بنگری   ما تو را چون میهمانیم و تو ما را میزبان[۱]

و این انقره همان است که ابن اسود بن یعفر در قصیدهٔ شیوای خود وصف آن بدین معنی بیاورده است:

به شهر آنقره بازآمدند و نهر فرات   ز کوهسار همی‌ریخت نعمت بسیار
بسا که نعمت و آسایش جهان یک روز   همی بگردد و نابوده یا بیش آثار[۲]

چون دو لشکر به نزدیک هم رسیدند و با یکدیگر دست و گریبان شدند، بیابان و صحرا از انبوه سپاه انباشته و صفوف چپ در برابر راست و گروه راست در مقابل چپ قرار گرفت. لشکریان تاتار آنچنان که نبشتیم، از ابن عثمان روی بگرداندند و به لشکر تیمور پیوستند.

آنان قسمت اعظم و اغلب لشکر و، چنان‌که گفته شده است، دوسوم آن سپاه بودند بلکه دو برابر لشکر تیمور.

پسر بزرگ ابن عثمان، امیر سلیمان، با وی بود چون رفتار تاتار بدید و بدانست که پدرش به گرداب نیستی درافتاده است، باقی لشکر را برگرفت و از میدان نبرد واپس رفت و پدر خویش را در سختی و تنهایی فرو گذاشت و با آن‌کسان که به همراه وی بودند راه بورسا در پیش گرفت و با ابن عثمان جز گروهی از پیادگان و نزدیکان ایشان و اندکی از جنگجویان باقی نماندند.

وی با همراهان خود در کار نبرد پای بیفشرد و بیم آن داشت که اگر از رزمگاه پای بیرون‌گذارد (چنان‌که سوگند یاد کرده است)، طلاق زنان بر وی واجب آید ــ گویی در آن حال به معنی این شعر عنتره همی‌اندیشید:

تویی در خاطرم چون تیر و شمشیر   به دل بنشیندم خونم فشاند
فروغ تیغ رخشان چون ببینم   ببوسم کان به دندان تو ماند[۳]

---

۱. یا ضیفنا لوزرتنالوجد تنا   نحن الضیوف و انت رب المنزل
۲. نزلوا بانقرة یسیل علیهم   ماءالفرات یجیئی من اطواد
فاذا النعیم و کلما یلهی به   یوماً یصیر الی بلی و نفاد
۳. و لقد ذکرتک و الرماح نواهل   منی و بیض الهند تسفک فی دمی
فوددت تقبیل السیوف لانها   لمعت کبارق ثغرک المتبسم

پس بر همه دشواری‌ها و پیشامدها تن درداد و بر آن شد که پیمان خود به جای آرد. سواران دشمن، چون دستبندی که ساعدی سیمین در میان گیرد، گرداگردش بگرفتند. خاندان عثمانی، که در شمار پنجهزار کس بودند، چون به شکست و زبونی خود نگریستند و بدانستند که به چهار موج هلاک درافتادند، آهنگ سلحشوران و دلاوران دشمن کردند و تیغ‌ها و تیرها به‌کار بردند و دشمنان را سخت پریشان و پراگنده نمودند.

اما آنان در برابر آن لشکر بی‌پایان چنان بودند که کس دریا به غربال پیماید و کوه به مثقال سنجد. غبار میدان جنگ چون پاره‌ای از ابر سیاه بر خرمن جانشان باران تیر همی‌بارید و صاعقهٔ مرگ همی‌فرستاد. صیاد قضا بانگ برآورده سگان را به لاشهٔ گاوان درانداخت. همچنان نیم‌جان و محتضر آماج تیر قضا و سهم قدر بودند و از بس نوک پیکانشان بر بدن نشسته بود همانا به خارپشت می‌نمودند.

بامدادان تا به هنگام عصر به کار زد و خورد به سر بردند تا احزاب حدید را رایت فتح در رسید و سورهٔ نصر بر روم بخواندند. آن زمان از کار فروماندند و شمار یار و پشتیبانشان کاهش یافت. مر ایشان را سخت در میان نیزه و شمشیر گرفتند؛ از خونشان آبگیرها بینباشتند و از کشتگانشان پشته‌ها ساختند. ابن عثمان به دام درافتاد و چون مرغ در تنگنای قفس فروماند. این رزمگاه را تا شهر آنقره یک میل مسافت بود و این حادثه در روز چهارشنبهٔ بیست و هفتم ذیحجهٔ سال ۸۰۴ روی داد. بیست و هشت روز از تموز می‌گذشت و بیشتر سپاهیان از تشنگی جان سپردند.

فصل ــ امیر سلیمان به شهر بورسا در رسید و آن همواره پناهگاه ابن عثمان می‌رود. وی به دوراندیشی درکار اندوخته‌ها و مال‌ها و فرزندان و بار و بنه نیک بیندیشید و بر آن شد که آن‌ها را از خشکی‌ها و راه‌های کنار دریا گذار دهد و به دشت ادرنه، آن سوی مدیترانه، رساند. دریای مدیترانه به سوی دیار دشت و گرجستان پیش می‌رود و کوه‌های چرکس در میان آن و بحر احمر فاصله است.

آشفتگی در مرزهای کشور روم پس از گرفتاری ایلدرم بایزید

اما کشور روم که پادشاهش را چنان دشواری دررسید و پیکرهای مبارزاتش در میدان کارزار کوفته و نرم شد و لشکریان بیگانه بدان فرو ریختند، بامدادان بر سر بامش زاغ نامیمون بانگ برآورد و شامگاهان بر سر ایوانش بوم شوم نوحه‌گری آغاز کرده، پیشوای قضا و امام قدر در محراب انس

و آرامش بر جماعت آنان آیت «الم غلبت الروم»[۱] فروخواند. سران قوم را سر به زیر فرود آمد و گردنان سپاه را پیشانی بر خاک سوده شد. اساس دژها و بنیان قلعه‌ها از هم بپاشید. پستی‌ها و بلندی‌ها ویران گشت. فرمانبر و نافرمان همه از کوشش و کار بماندند و از مال و جان و فرزند و خانمان ناامید شدند.

چون گرفتاری سرور خویش بدانستند، پایداری نتوانستند؛ و چون شنیدند که امیرسلیمان مردم آن سامان را به‌گرد خویش درآورده آهنگ دیار ادرنه دارد، به جانب وی گراییدند و کار خود در رهایی از آن بلای سهمگین بدو واگذاشتند.

وی مردم استانبول را بر سر پیمان آورد و عهد کرد که هیچ‌کس بر دیگری خدعه و نیرنگ نورزد و همه و در وصول به مقصد و پیمودن راه کنار دریا از مرزهای کالیبولی و استانبول با وی کمک کنند؛ زیرا برای گذشتن از کنار آن دو دریا راهی و گذرگاهی جز آن دو خشکی و نزدیک‌تر از آن مرز یافت نشود و دریای اسکندریه (مدیترانه) از کنار انطاکیه و علایه گذشته به جانب روم رود و کوه‌های بلند آن را قبل رسیدن به بلاد شمال در میان دارند و این محاصره همچنان باریک‌تر و نزدیک‌تر شود، چنان‌که گویی دو لب آن به هم پیوسته است و این پیوستگی نزدیک سه روز راه است و پس از آن گشوده می‌شود و امواج آن از بلاد دشت و گرجستان گذشته به شهرهای چرکس می‌رسد و هیچ‌کس از مهندسان چیره‌دست بلکه جادوان فسونساز را نرسد که در آن پیوستگی راهی یابد یا جز آن دو راه استانبول و کالیبولی طریق سومی گشاید.

اما طریق کالیبولی به دست کشتیبانان مسلمان و مرز استانبول در تصرف نصارا و دشمنان دیانت بود و از بزرگ‌ترین سرحدها به‌شمار می‌رفت.

بیشتر مردم، به قصد رهایی خویش، آهنگ آن راه نمودند و مردم فرنگ بدیشان درآویختند و به خون مسلمانان و اموال ایشان دست برآوردند.

ابن عثمان، پیش از این حادثه، آن دیار را در حصار گرفته شهرها و آبادی‌ها و دهکده‌ها و اطراف و کنار آن را به ویرانی و تباهی درانداخته راه زندگی را بر مردم آن سامان تنگ و دشوار کرده بود.

در هنگامی چنان، که سیل فتنه به نهایت طغیان رسیده و آتش جنگ و جدال ــ با همه تیزی و سرکشی ــ در آن دیار بالا گرفته بود، تیمور ناگهان به بلاد روم فرارسید و مردم آن سامان را (که

۱. روم ۳۰: ۱

گرفتار بودند) گشایش در کار شد و ابن عثمان، به ناچار، از محاصرهٔ ایشـان دست بـداشت و آسایش و ایمنی فراهم گشت.

زیاده بر این آن‌که مسلمانان را، در طلب خلاص و رهایی خویش از چنگال دشمن، بدیشان نیاز افتاد و آنان، پس از آن‌که از زبونی‌ها و دشواری‌ها بیاسودند، خونخواهی از دشمنان را نیز هنگامی مناسب یافتند. پس مرکب‌ها از عده وعدت گرانبار کردند و به سوی استانبول روی‌آور شدند. استانبول در پس شکاف کوهی و بر پشت قلعهٔ بلندی قرارگرفته است و خود از بزرگ‌ترین شهرهای جهان است، چنان‌که آن را قسطنطنیهٔ بزرگ دنیا گفته‌اند. و چون با اسبان بر پس آن قله روی همی‌گرداندند و به سبب بلندی‌های آن از دیدهٔ کسانی‌که در این سوی قلعه بـودند نـهفته می‌ماندند، چنان بودند که مردگان در فرو رفتن به گورها و درافتادن بـه گـودال‌هـا کس را خبر نمی‌بود که خود به کجا می‌رود و به کدامین سوی می‌گراید ــ بسوی دیار اسلام و سلامت یا به جانب میدان کفر و اسارت؟ پس گروهی از آنان برفتند و بازگشتن نتوانستند. و چون بدان سوی کوه رسیدند، دشمنانْ سخت بدیشان درآویختند. و حاصل امر آن‌کـه دشـمنان دیـن بـه جـان مسلمین درافتادند و آنچه خواستند و توانستند بدیشان روا داشتند.

امیرسلیمان راه کنار دریا را بریده بدان‌جای فرود آمد و بر شـهرها و گـذرگاه‌های آن دست برگشود. آن قسمت از این جانب وسیع‌تر و نعمت و آسایش فراوان‌تر و باج و خراجش فزون‌تر و پناهگاهش بیشتر بود و شهر ادرنه پایتخت آن است. مردم آن سامان بر امیر سلیمان گردآمدند و دشواری‌های کار وی اندکی به آسانی پیوست.

شرح حال فرزندان ابن عثمان

از اولاد ذکور سلطان بایزید یکی امیر سلیمان است که وی بزرگ‌تر آنان است. دیگر عیسی و مصطفی و محمد و موسی که از دیگران کوچک‌تر است. هر یک از آنان برای خویشتن پناهگاهی گزین کردند و گروهی بدیشان پیوستند. محمد و موسی قلعهٔ اماسیه را، که جایگاهی بود بلند و راهی سخت و ناهموار داشت، برگزیدند و ابوطیب متنبی در وصف آن گفته است:

چندان‌که جا بگزید وی در مرزوبوم خرشنه روم و نصارا شد قرین با تیره‌روزی حالشان زن‌ها دچار بردگی و اندر اسیری کودکان در کام آتش کشت‌ها در دست غارت مالشان[1] قلعه‌ای چنان‌که

---

۱. حتـی اقـام علی ارباض خرشنة تشقی به الروم و الصلبان و البیع
لِلسبی مانكحو اللاسرما و لدوا للنـار ما زرعو اللنهـب ماجمعـوا

گفتی قلهٔ آن به قبهٔ افلاک درآویخته است و چنان است که فرود آمدن از آن دشوارتر از برشدن بدان می‌نماید و مردم آن سامان نامش «بغداد روم» گفتند، زیرا در میان نهر بزرگی که از وسط به دو نیم شده است قرارداد و فاصلهٔ آن تا شهر توقات رهرو تندپوی را یک‌روزه راه است.

اما عیسی: به قلعهٔ استواری پناه برد و در آن سکونت داشت تا به‌دست دو برادرش، امیر سلیمان و موسی، کشته شد و بعد از آنان احکام محمدی شرایع و سنن موسوی و عیسوی را درنوشت تا آنکه محمد در اول سال ۸۲۴ به مرگ خدایی درگذشت. و هم گفته‌اند که به سبب زهری که در تحفه‌های فرستاده از جانب الملک المؤید به دست قوجفار بدو رسید مسموم شد و ملک از دست او بیرون شده به پسرش مراد انتقال یافت و او در این سال، که ۸۴۰ هجری است، بدان ملک استقلال تمام دارد.

مصطفی ناپدید شد و در شمارسی تن به نام مصطفی بدین سبب کشته شدند.

پایان داستان ابن عثمان

چون تیمور ابن عثمان را گرفتار کرد، گروهی از سربازان و یاران گزیدهٔ خویش به دنبال اموال و خزاین او گسیل داشت و خود با وقاری تمام و خاطری آرام برفت و چون قضای آسمانی بدیشان درپیوست. به هر کس و هرچیز که از یاران و زنان و پردگیان و خدمتگزاران و خزاین و اموال ابن عثمان دست یافت به ضبط درآورد. فرماندهان تاتار و سران ایشان را خلعت بخشید و بنواخت و امرای آنان را در میان امیران خویش متفرق ساخته سفارش کرد که در نوازش و نیکوکاری بدیشان چندانکه توانند بکوشند؛ و خود، به روش دیرین، به ربودن اشیای گرانبها و آزار مردان و اسارت زنان دست بگشود و همه روزه ابن عثمان را به نزد خویش خوانده مر او را به سخره و ریشخند همی‌گرفت.

شرح رفتار ناپسندی که با ابن عثمان کرد

روزی مجلسی با سرور و شادمانی بیاراست و خاص و عام را به میهمانی خواند. بساط خشم و غضب برچید و خوان لهو و لعب بگسترد. چون همگان به مجلس درآمدند، ابن عثمان را فراخواند. وی بازآمد و همچنان خاطری از بیم و اندوه خسته داشت و دست و پایی در بند بسته. تیمور به سخنْ آرامشِ خاطرش فراهم ساخت و آتش بیم و اندوهش فرونشاند و با گشاده‌رویی خویش از ترشرویی وی بکاست. آن زمان سپهر شادکامی را فرمود که به گردش درآید. و

خورشیدِ می راگفت که از مشرق جام رخ نماید و به سوی مغرب کام گراید. و چون مهر رخسار ساقیان از پس ابر حجاب پرتوافشان گشت و ستارگان شادمانی در آسمان نشاط و کامرانی به جلوه‌گری درآمدند، ابن عثمان به ناگاه دیده برگشود و ساقیان را دید که همگی کنیزکان زیبای وی‌اند و پردگیان حرمسرای او و جهان در برابر چشمش تاریک شد و تلخی مرگش به کام شیرین گشت. دلش سخت به درد آمد و اندوه خاطرش از آنچه بود به چندین برابر بیشتر شد. جگرش بسوخت و فریادش از نهاد برآمد. ریش درونش نمک‌آلود و رنج و شکنجش دو چندان که بود گشت.

تیمور این نابکار و دشمنی با وی از آن کرد که او در نامهٔ خود به ذکر نام زنان مر او را تحقیر کرده و سوگند داده بود که به سوی وی تازد.

و این خود در نزد قبایل ترک و جغتا گناهی بس بزرگ است و نکوهیده‌ترین پلیدی و ناپاکی به‌شمار آید. و همچنین به کیفر کردار ناپسند ابن عثمان بود آنچه با پردگیان طهرتن در ارزنجان روا داشت و نیز به سبب بدخواهی تیمور با ابن عثمان بود که فرزندان ابن قرمان را به نکوکاری پاداش داد زیرا ابن عثمان از این پیش بر ممالک آنان دست یافت و سلطان علاءالدین، فرمانروای آن دیار، را پس از آنکه دستگیر کرد، بکشت و دو فرزندش، محمد و علی، را به بورسا فرستاده به زندان درافکند و آنان در آزار و شکنجه به سر بردند تا تیمور با گرفتاری ابن عثمان گشایش و آسایش آن دو فراهم ساخت و ایشان را از بند رهایی بخشید و نوازش بسیار کرده خلعت فاخر پوشید؛ و این نه به دوستی علی(ع)، بلکه به دشمنی معاویه بود و گفته‌اند:

نپنداری که با او مهربان است — که مهرش دشمنی با دیگران است[1]

ـ و من به بدیهه گفته‌ام:

دوستم دشمنان دشمن را — گرچه با من نه مهربان باشند
کینه بر دشمنان دوست خویش — ورزم ار چند مدح‌خوان باشند
کنم این‌ها که دشمنان دلتنگ — دوستان شاد و کامران باشند[2]

---

۱. و لیس لحبه یحنو علیه — و لکن بغض قوم آخرینا
۲. اصادق ضد اعدائی و ان لم — یکن بینی و بینهم و لاء
و ابغض من یعادی لی صدیقا — و ان اثنی علی بما اشاء
و ذاک لینتکی ضدی و یهنأ — فتی قد سرنی منه الاخاء

و این امیر محمد همان است که امیر ناصرالدین محمد دلغار فرمانده ترکمانان و آشوبگران، او را دستگیر و گرفتار کرد و فرزندش مصطفی را بکشت و خود او را دست بسته به نزد الملک‌المؤید فرستاد، و این واقعه در ماه رجب سال ۸۲۱ روی داد.

آمدن امیر اسفندیار به درگاه تیمور

امیر اسفندیار، پسر بایزید، یکی از پادشاهان رومی است که پایگاه سلطنتش استوار و ملک و دولتش از پدر به میراث رسیده بود. در کار خود استقلال تمام و با پادشاهان عثمانی دشمنی دیرین در میان داشت. بسیاری شهرها و قلعه‌ها و زمین‌های پست و بلند در قلمرو فرمان وی بود، از جمله شهر سینوب که به ظرافت و پاکیزگی زبان‌زد مردم آفاق و ملّقب به «جزیرةالعشاق» بود.

آن شهر در جزیرهٔ بزرگی قرار و راهی بس دشوار است. کوه زیبایی به سرکشی ابلیس و گذرگاهی بسته‌تر از دست خسیس در آن جزیره بود که اسفندیارش پناهگاه خویش و گنجینهٔ خزاین و اندوخته‌های خود ساخته بود. از شهرهای دیگرش یکی قسطمونیه، کرسی‌نشین کشور، بود و یکی سام سون که در آن قلعهٔ بزرگی در کنار دریا مخصوص مسلمانان بود و قلعهٔ دیگری نیز همانند و در برابر آن که نصارا آن را در اختیار داشتند. فاصلهٔ میان دو قلعه کم از یک سنگ‌انداز و مردم آن همواره از دیگری در بیم و بر سر جنگ بودند ــ و جز این‌ها بسیاری قلعه‌ها و دهکده‌ها و زمین‌های پست و بلند.

وی دریافت که تیمور با فرزندان ابن قرمان و طایفهٔ تاتار و قرایلوک و طهرتن (حاکم ارزنجان) و امیر یعقوب بن علی‌شاه (والی کرمان) و فرمانروایان منشا و صاروخان، که به درگاه وی پیوستند چگونه رفتار کرده است و آنان را که در جامهٔ فرمانبرداری و از جاده خدمتگزاری بدو روی نمودند نیازرده است. پس طاعت وی پذیرفته به درگاهش شتافت و مر او را با ارمغان‌های گرانبها و هدیه‌های کرامند دیدار کرد. تیمور وی را با گشاده‌رویی و نیکوکاری پذیره شد و، به رغم ابن عثمان ــ چنان‌که شایسته بود ــ از او میهمانی کرد. پس او و فرزندان قرمان و بسیاری از سرداران و فرماندهان آن دیار را، که طاعت وی پذیرفته بودند، بفرمود تا به نام او و محمودخان خطبه کنند و سکه به نام ایشان زنند و فرمان وی را گردن نهند و بدین‌گونه از گزند و آزارش برهند و از مصادره و تاراج در امان زیند.

اسفندیار در سال ۸۴۳ درگذشت. وی مردی سالخورده و از آخرین پادشاهان بود که به تیمور پیوستند. پس از او پسرش ابراهیم بیگ بدان دیار مستولی شد و همواره با برادر خود قاسم در

خلاف و زد و خورد می‌بود و قاسم بیگ به ملک مراد بن عثمان پیوست و «لله الامر من قبل و من بعد»[۱].

فصل ــ پس از آن‌که تیمور از اندوخته‌های ابن عثمان چیزی برجای نگذاشت و خزاین او را از آنچه خود به دست کرده یا به میراث یافته بود بپرداخت و زمستان را در ولایات منشا به سر برد و آن دیار را بدان‌گونه که می‌خواست بگرداند و به‌دورترین نقاط آن دست یافت و از غارت و غنیمت گرانبار شد، سپاهیان خویش بدان اقالیم از فرازکوه‌ها تا نشیب دریاها بپراگند و آنان بر سینهٔ دشت‌ها و گردنهٔ کوه‌ها و در دل دریاها و همهٔ زیر و بالای آن دیار بگذشتند و گوشه‌ها و دماغه‌ها و چشمه‌ها به زیر پای درآوردند و دست ستم بدان برگشودند. هر کس به هر کجا که درآمد مالک آن شد و به هرچه دست گشود بربود. سرها برگرفتند و گردن‌ها زدند؛ دست‌ها بستند و پشت‌ها بشکستند؛ آتش‌ها برافروختند و جگرها بسوختند؛ چهره‌ها خراشیدند و اشک‌ها از چشم‌ها بیفشاندند؛ خون‌ها بریختند و بندها بگسیختند؛ زبان‌ها بریدند و پهلوها دریدند ــ خلاصه آن‌که هر گناهی را بر خود مباح شمردند و از هیچ‌گونه آزاری فروگذار نکردند. چندان از مردم روم بکشتند که بیش از یک چهارم آن باقی نگذاشتند و آنان نیز گروهی خسته و کوفته و شکسته و نیم جان بودند.

فتح قلعهٔ ازمیر و چگونگی آن

تیمور قلعهٔ ازمیر را در حصار گرفت و آن جایگاهی استوار در میان دریا بود و راه وصول بدان بس دشوار می‌نمود.

قلعه در دل آب‌ها قرار داشت و به سرکشی و عصیان چنان بود که در دل پویندگان راه خود آتش ترس و بیم همی‌افروخت؛ به گردن کشی از فرازکوه سربرآورده و از بس دوری و دشواری راه سوار و پیاده بر خویش بسته بود.

تیمور اسباب محاصره از هر باب فراهم آورده به‌کار برد و روز چهارشنبهٔ دهم جمادی‌الآخر سال ۸۰۵ ششم کانون اول از سال‌های رومی آن‌را بگشود.

مردان و بزرگانش را سراسر بکشت؛ زنان و کودکانش را یکایک به اسیر برد؛ از پیکر کشتگان دیوارها بساخت و از سرهای آنان مناره‌ها برافراشت؛ هرچه نشان توانگری یافت بربود و فقر و

---

۱. روم ۳۰: ۳

تهیدستی جایگزین آن نمود؛ اندوخته‌های آن تمامی برداشت و آبادی‌ها و خزینه‌ها خشک و تهی فروگذاشت و چیزی از زرد و سپید برجای نماند ــ و این پیروزی به فال نیک گرفته نامهٔ فتح و ظفر بر همه آفاق فرستاد.

آهنگ وی به سوی بلاد ختا و ممالک ترک و جتا

تیمور محمد سلطان، نوادهٔ خویش، و امیر سیف‌الدین را ــ چنانکه از پیش بگذشت ــ از سمرقند به جانب خود خواند.

این محمد سلطان دانشوران را پناهگاه و خردمندان را پشتیبان و دادخواه بود. آثار سعادت و نیکبختی در چهرهٔ او پدیدار و نشان نجابت و بزرگواری از طلعت او آشکار.

به گاهواره سخن گوید از نجابت خویش　　　نشان طالع فرخنده خود نمایان است[۱]

و این سیف‌الدین یک تن از همراهان تیمور است از آغاز کار، و رکنی از ارکان دولت وی در اواخر روزگار او.

و این دو بودند که اشباره را بنا نهادند و اساس آن بر پایهٔ غارت و یغما استوار کردند. اشباره در کنار بلاد مغول و جتا و ابتدای بلاد ختا و دورترین بلاد قلمرو تیمور است.

محمد سلطان و سیف‌الدین امیری به نام ارغونشاه به ولایت آن شهر بنشاندند و گروهی از لشکریان خویش در مرز مغول به کمک وی برگزیدند و همهٔ این کارها به فرمان تیمور بود.

چون این امور آغاز نهادند، طوایف مغول بدان رضا ندادند و خود این دانسته بودند که در همسایگی آن افعی جانگزای از گزند وی ایمن نتوانند بود ــ نه تحمل آنکه سر به فرمانش نهند و نه یارای آنکه از غوغای مجاورتش رهند.

پس خاطرشان سخت پریشان گشت و درونشان گرد تیرگی گرفت و بر آن شدند که راه فرار گیرند و شهر را خالی گذارند.

جغتاییان را طمع فزونی یافت و هر یک از آن دو طایفه به زیان دیگری دست برآوردند و پای به غارت اموال یکدیگر در پیش نهادند. راهزنی آغاز کردند و هرچه به دست آوردند ببردند و بخوردند.

---

۱. فی المهد ینطق عن نجابة جده　　　اثر السعادة لائح البرهان

جغتاییان بدان امر خوشدل شدند و آتش دشمنی از دو سوی برافروخته گشت. هر دو دسته راه بر دیگری بربستند و مردم جغتا دسته‌های لشکر به سوی آنان فرستادند و غارت اموالشان بر خویشتن مباح شمردند. مغولان نیز با ایشان به همان‌گونه رفتار کردند. چون خبر به تیمور رسید، بیش از اندازه شادمان گشت.

پس محمد سلطان و امیر سیف‌الدین آن جایگاه را به اسباب کامل و مردان مقاتل آماده و محفوظ بداشتند. گروهی از سپاهیان هند و دسته‌ای از سربازان عراق عرب و آذربایجان و جمعی از سواران خراسان و فارس و عده‌ای از جنگاوران به نام جانی قربان را با تومانی از باشاق جغتایی به سوی ارغونشاه فرستادند و خود به خجند رسیدند و نهر سیحون را بریده به سوی سمرقند پیش رفتند و یکی از فرماندهان را به نام خواجه یوسف، که بند اخلاص و اطاعت بگردن داشت، به ولایت آن دیار بگماشتند و به قصد رسیدن به تیمور روان شدند، اما هر دو درگذشتند: سیف‌الدین بخراسان و محمد سلطان در دیار روم.

تیمور را به مرگ نوادهٔ خویش اندوه فراوان دست داد و لشکریان خویش را جامهٔ نیلی در برکرد و رسم سوگواری به‌جای آورد (گرچه مر ایشان را با چنان تیره درونی به جامهٔ تیره نیاز نمی‌بود). پس استخوان‌های وی در تابوت کرده با جاه و شکوه فراوان به سمرقند فرستاد و بفرمود که مردم شهر آن زا با زاری و سوگواری پذیره شوند و تنی از مردم شهر باقی نماند مگر که جامهٔ نیلی دربرداشت.

به هنگام رسیدن جنازه، مردم همه از شهر درآمدند و در جامهٔ نیلی به پیشباز شدند. خرد و کلان و پیر و جوان در جامهٔ تیره چنان بودند که گفتی شام سیه‌فام دامن نیلگون بر زمین بگسترده است. پس جنازه را در مدرسه‌ای به داخل شهر، که گفته‌اند او خود بنا نهاده است، در سال ۸۰۵ به خاک سپردند و چون خدای تعالی (چنان‌که ذکرش بیاید) جد وی را به هلاکت رسانید جسد او را نیز به نزدیک وی در خاک نهفتند.

خشم گرفتن تیمور به الله‌داد و راندن او به دورترین دیار

تیمور آنگاه که باروبنهٔ خویش از ماردین در صحبت الله‌داد فرستاد و خود آهنگ گشودن بغداد کرد، چون الله‌داد را دشمنانی همسنگ و حاسدانی همتراز در کمین بودند، از آنجا که حسد در گردن حسود زنجیری است که گسسته نگردد و حسادت اقران و همسنگان جراحتی که التیام نپذیرد، کینه‌جویان هنگام سخن‌چینی مناسب دیده در میدان سعایت به جولان درآمدند و از

رشک و حسد به ریختن آبروی او پرداختند و غیبت او را غنیمت شمرده، زبان به غیبت گشودند و کارهای وی را در شهر شام به تیمور بازگفتند و عیب‌ها گرفتند که وی از اندوخته‌های آن سامان بسیار ربوده است و بهترین و گرانبهاترین آن را، چندان‌که به حساب نیاید، خاص خود داشته است (و او چنان کرده بود که ایشان گفتند بلکه از آن نیز بیشتر). لاجرم فکر تیمور را پریشان کردند و مر او را به کینهٔ اللّه‌داد برانگیختند. خصوصاً که سیف‌الدین برادر اللّه‌داد نیز درگذشته و پر و بالش ریخته بود و او در سطوت و مهابت چنان بود که تیمور نیز از او بیمناک و بدو امیدوار می‌بود.

وی را در ممالک ماوراءالنهر آثار نیک فراوان و نتایج کار و اندیشهٔ او در آن دیار نمایان است.

پس چون اللّه‌داد به سمرقند رسید، تیمور از دنبال او نامه فرستاد و دستوری داد که در زمان به سوی اشباره رود و این خود برای راندن وی به دورترین بلاد و شهربند کردن بدان سامان و افگندن وی به دست و دهان دشمنان بود.

پس ارغونشاه را از آن سرزمین به سمرقند بازگرداند و اللّه‌داد همچنان بدان دیار به سر می‌برد تا تیمور جان سپرد.

آنگاه مغولان دسته‌های لشکر خود بسیجیده گسیل اشباره داشتند و دوری تیمور را غنیمت شمرده به غارت دست برآوردند و اللّه‌داد به نگاهداشت آن نهایت کوشش به‌کار برد و به تجهیز دسته‌ها و گروه‌های لشکر پرداخت و به نیرنگ و فسون چاه‌ها کند و دام‌ها گسترد و به کشتن و کوفتن و شکستن و اسیر گرفتن کوشید، چندان که پس از تیمور آن را از سکنه بپرداخت و به زودی شرح آن گفته شود.

نمونه‌ای از فکر دوراندیش و نظر تیزبین تیمور

تیمور آن زمان که خرگاه و سراپرده در بلاد روم افراشته بود، پیکی به جانب اللّه‌داد فرستاد و نامه‌ای بدین مضمون نگاشت:

به رسیدن فرمان از چگونگی و احوال و اوضاع آن سامان بازنویسد، چنان‌که احوال آن ممالک و جملگی راه‌ها و گذرگاه‌های آن روشن و آشکار کند و کیفیت شهرها، قریه‌ها، بلندی‌ها، پستی‌ها، خشکی‌ها، آبادی‌ها، نشانه‌ها، آب‌ها، نهرها، قبایل، طوایف، راه‌های تنگ و فراخ، جاده‌های معلوم و نامعلوم، و منزلگاه‌ها و مردم آن بدو مکشوف دارد و در بیان آن معانی از اطناب (گرچه ملال انگیزد) نپرهیزد و راه ایجاز (اگرچه خلل نماید) نپیماید.

فواصل میان منازل را ذکر کند و طریق پیمودن مراحل را، از هر کجا که دانش و توان وی بدان رسد، از جانب خاور و ممالک ختا و مرزهای آن تا سمرقند که تیمور خود به جهات آن آگاه و آشناست، بیان کند و بداند که ادای حقِّ بلاغت در این مقام آن است که هرچه تواند سخن به درازا گوید و چندان‌که یارای اوست اطناب به‌کار برد و در بیان آن روشن‌ترین راه دلالت پیش گیرد و سخن پوشیده و کوتاه نگوید، آن‌گونه که شناسایی آن راه و روش و آشنایی بدان مرزوبوم بر کسی دشوار ننماید.

الله‌داد آن فرمان به‌کار بست و نقشهٔ آن به بهترین صورت ترسیم کرد، بدین‌گونه که به شمارهٔ آن اماکن کاغذهای محکم خواست و آن‌ها را به شکل چهارگوشه برید و صورت آن اماکن و آنچه در آن‌ها بود از متحرک و ساکن بدان رسم کرد و تمام آنچه را که تیمور خواسته بود، از تعیین جهات شمال و جنوب و خاور و باختر، دوری و نزدیکی، اندازه و ارتفاع کوه‌ها، پهنا و درازنای زمین‌های خشک و آباد، سبزه‌زارها، جنگل‌ها، منزل به منزل و آبدان به آبدان یادآور شد. اسم و رسم هر جایگاه و راه و روش آن، چنان‌که نیکی و بدی هر یک آشکار کند و نادیدهٔ آن‌را چون دیده جلوه‌گر نماید، معلوم داشت ــ چنان‌که گفتی آن راه‌ها و مکان‌ها به چشم خویش دیده و خود آشنا و راهنمای آن بوده است. پس آن نقشه‌ها، بدانسان که تیمور گفته بود، به سوی وی فرستاد و او همچنان در ممالک روم و سرگرم جولان در آن مرز و بوم بود.

رفتار تیمور با طوایف تاتار

چون تیمور را جام استخلاص ممالک روم از درد مخالف پرداخته شد و کار و کردار شگفت‌انگیزش را آرامشی پدید آمد و لشکریانش از چپاول و یغما به امید دل رسیدند و سیل غنیمت به بیابان‌ها روان داشتند، آثار بهار نمایان گشت و فرتوت زمستان را زندگی به پایان شد و سلطان غازی شهید ایلدرم بایزید، که نزد وی بند بر پای در قفس آهنین به سر می‌برد به رحمت یزدان پیوست (تیمور این عمل به کیفر کردار قیصر روم با شاپور به دو روا داشت).

سلطان تا بلاد ماوراءالنهر در صحبت وی بود. پس به جانب روم بازآمد و به آق‌شهر رسید. در این مکان، سلطان محمد، نوادهٔ تیمور، درگذشت و او آهنگ کوچ کرده باربربست.

در این هنگام سران طوایف تاتار را گرد آورد و با فکر زبون گرداندن و تباه کردن آنان، که همواره در دل نهفته می‌داشت، چنین گفت:

«اکنون زمان آن رسیده است که پاداش آنچه کرده‌اید به شما بازگردانم، اما این مکان ما را زیان فراوان رسانده و تنگنای ممالک روم ما را تنگدل کرده است. پس بشتابید که به جایگاهی دلگشا رویم و با نقل به فضای فرحزای سیواس ــ که نزهتگاه مردم روی زمین است ــ از تنگی زمان و مکان برهیم و اسباب گشایش خاطر فراهم آریم و در آنجا احوال این سامان را نیک درنظر گیریم و هر یک از شما را به مکانی که مقتضی رأی باشد برگزینیم و این عمل ناگزیر از آن است که دقایق امور به تفصیل از نظر گذرانده شود و در انجام دادن آن دقت کافی به‌کار رود. شهرها و قلعه‌ها و دهکده‌ها و مردم آن و شمارهٔ لشکریان و اقطاعات هر محلْ یکایک به حساب درآید. و آنگاه که پوشیده‌ها مکشوف و نهانی‌ها آشکار شود، دربارهٔ افکار و اندیشه‌های شما بیندیشیم و به اخبار و احوال شما آشنا شویم؛ سران شما را گرد آریم و پیشوایان شما را بخوانیم؛ دشمنان شما را شماره کنیم و احوال پدران شما را به یاد آریم؛ برادران و فرزندان و بستگان شما را به حساب آوریم و در شعار و دثار رومیان تحقیق و زمین و دیار آنان را در میان شما تقسیم کنیم. آن زمان فرض این مسئله به نسبت شمارهٔ مردم گیریم و تقسیم نفایس این ممالک به تناسب نفوس کنیم و شما را گرامی داشته بازگردانیم و کار شما و خاندان شما را، که بما واگذار شده، کفایت کنیم. در هر حال، با هر یک از شما آن کنیم که شایستهٔ کردار اوست و بدین رفتار پسندیده نشانی جاودان در تواریخ و دفاتر جهان برجای نهیم.» بیشتر قوم تاتار بدین وعده خوشدل شدند و با آرامش خاطر آن رأی پذیرفتند، و به سبب بسیاری رأی‌های موافق، کس را مجال آن نماند که خلاف آن گوید. تیمور، با دیگر مردمِ همراه خود، به جانب سیواس شتافته بدان دررسید.

فصل ــ چون با سپاه فراوان به فضای سیواس درآمد و هنگام آن شد که به وعدهٔ خود وفا کند، مجلس عام بیاراست و از لشکریان خویش گروهی بی‌شمار برگزید. آنگاه سران و بزرگان تاتار و کسانی را که روی دشمنی می‌نمودند و راه نافرمانی می‌پیمودند و خود از گزندشان بیمناک بود فرا خواند و با چهره‌ای گشاده و زبانی شیرین ایشان را بپذیرفت و بنواخت و هر یک را به جایگاهی شایسته فرونشاند و در تعظیم و تکریمشان مبالغت نمود. آنگاه چنین گفت: «من احوال بلاد روم و نواحی آن مکشوف داشتم و همه قریه‌ها و آبادی‌های آن به شماره درآوردم. خداوند اکنون دشمنان شما را تباه کرده و شما را به جانشینی آنان برداشته است. من نیز اینک کار به شما واگذارم و از میان شما بیرون روم و شما را به خدا سپارم. اما فرزندان بایزید شما را رها نکنند و بدان‌که شما انباز ایشان شوید تن در ندهند و چون کردار شما با پدرانشان راه سازش آنان

را با شما بربسته است، شک نیست که یاران خویش را گردآرند و همراهان خود را فراخوانند و اهل شهرها و قریه‌ها را بر شما بشورانند و هرکس این دعوت شنود پاسخ موافق گوید که شما به گمان ایشان اهل نیرنگ و فسونید. پس آتش کینه بر خرمن جانتان برافروزند و از هر سوی بر شما بتازند و از اطراف و جوانب حمله برند، خاصه که بیشتر قلعه‌ها و برج‌های استوار را در دست و باقی‌ماندهٔ سربازان و لشکریان را به زیر فرمان دارند و شما بدین‌سان که همه با یکدیگر همسنگ و برابرید و سرپرستی بر سر ندارید برابری ایشان نتوانید و آنان به خون شما دست بیالایند.

اما من آن زمان نه با شما نزدیک توانم بود و نه به هواداری شما دستی توانم برداشت. پس کار شما را به ناچار نظامی و جماعت شما را امامی باید با شرایط و ارکانی که قیام و سلام بدان تحقق پذیرد و نخستین شرایط امام آنکه مردم از خاص و عام به افعال وی اقتدا کنند و دیگر شرط ترتیب جماعت و نشاندن همگان در صف فرمانبرداری و طاعت و نهادن هر چیز به جای خویش و سپردن عنان کارهاست به دست آنکه سزاوارتر است و رساندن هر کس بدانچه شایسته و درخور است و اتفاق همه رأی‌ها به امری واحد. و چون چنین شود و دلخواه شما یکی گردد، دشمنان زبون و شکسته گردند و شما خود یکدل و یکاهنگ بر مخالفان چیره و پیروز شوید و این عمل بسته به امعان نظر در احوال شما و دانستن شمار سواران و پیادگان و تعداد اسبان و اسباب نبرد شماست. پس هر یک از شماراست که تعداد اهل و اولاد خود بازگوید و سواران و پیادگان خود فراخواند و سربازان و فرزندان و افزار جنگ خود به ما بازنماید و ضروریات و نیازمندی‌های خود معلوم دارد تا اگر کسی را بر چیزی نیاز بود و تنی خواهان متاعی باشد که نتواند یافت، چنان‌که شاید، بدو بازرسانیم تا بیم و هراس از دل به‌در کند و به امن و آسایش روزگار گذارَد. اینک نخست سلاح خویش بازنمایید تا تکمیل کنم و سپس دست به اصلاح دیگر کارها زنم.» آنگاه هر یک از آنان سلاح وافزار جنگ خویش به حضور وی فراهم کرده عرضه داشتند و چون کوهی گران بر روی هم بینباشتند (این همان نیرنگ بود که نخستین بار در کار مردم سیستان کرد).

آنگاه که آن شیرمردان را پنجه و دندان فروریخت و آن شاهبازان را چنگ و منقار از کار بماند و تیر اندیشهٔ او بر پیکر دانش و دیدهٔ خِرَد آنان کارگر افتاده از آسمان عزتشان به خاک مذلت فرونشاند، بفرمود که هر یک از لشکریان بر تنی از مردم تاتار که نزدیک اوست درآویزد و مر او را دستگیر و دربند کند و هم بفرمود که آن سلاح و اسباب به زرّادخانه برند. و چون چنین کرد آتش

مرگ و هلاک در آن جمع برافروخته شد و دود از نهادشان به فلک رسید؛ دست و بازویشان بسته و پشت و پهلویشان شکسته گشت. پس دیگر باره خاطرشان به وعده‌های دروغین به دست آورد و دلشان به نویدهای فریبنده گرم کرد و به گفتار پوچ و بیهوده مرایشان را بفریفت و در حال بفرمود که از آن دیار بکوچند.

گفته‌اند که سلطان بایزید به تیمور چنین گفته است که «من اکنون به چنگال تو گرفتارم و امید رهایی در دل ندارم و تو نیز در این سامان نخواهی ماند. پس مرا با تو سه اندرز است که خیر دو گیتی بدان توانی یافت: نخست آن‌که رومیان را نکشی که آنان آبروی دین اسلام‌اند و تو به یاری این دین سزاواری که خویشتن را به گمان خود مسلمان می‌شماری و امروز کارهای مردم گیتی در دست داری.

دوم آن‌که تاتار را بدین دیار وا مگذار که سرمایهٔ نابکاری و ناسازگاری‌اند. در کارشان درنگ مکن و از نیرنگشان در امان مباش که آتش فتنه برافروزند و از دل و دیدهٔ مردم سیلاب خون و اشک فرو ریزند و زبان ایشان بر جان و دیار مسلمانان از قوم نصارا بیشتر است. و تو چون ایشان را از گِرد من پراگندی، پنداشتی که تو را برادران و فرزندان و عموزادگان و خویشاوندان‌اند. پس سزاوارتر آن‌که این خویشان و نزدیکان همچنان در همه‌جا با تو باشند و پیروی تو کنند. اندیشهٔ خود در راندن ایشان به کار بر و اگرشان به بند درافگندی گشایش روا مدار.

سوم آن‌که مسلمانان را از زادگاه و خانمان خود آواره مساز و دست به ویرانی دژها و برج‌های آنان مگشای که خود پناهگاه دین و ایمان است و مأمن جنگجویان و مجاهدان. این است ولایتی که به تو می‌سپارم و امانتی که بر تو عرضه می‌دارم.» تیمور آن سفارش‌ها را به نیکوترین وجهی بپذیرفت و بار امانت را آن انسان ظلوم و جهول به دوش گرفته در آن کار نیک بیندیشید و اجرای سفارش ابن عثمان را، چندان‌که توانست، بکوشید.

پایان کار دیار روم

تیره غباری که چهرهٔ خورشید را همی‌پوشید فرونشست و دریای لشکر تاتار جوشیدن گرفت. آنان بگذشتند، اما قریه‌ای در گذرگاهشان نماند که ویران ننمودند و به شهری درنشدند که نابود نکردند؛ سربازی از اطاعت وی سرنتافت که سرنباخت و برج و بارویی به سرکشی با وی برنخاست که فرو ننشست. چون به ارزنجان پیوست، عثمان قرایلوک را خلعت فاخر بخشید و بر

ملک خود مستقر داشت و کمک‌ها بدو فرستاد و سفارش او به شمس‌الدین والی کماخ نوشت که هر یک پشتیبان و دستیار دیگری باشند.

رسیدن تیمور بر بلاد گرجستان و نصارا

تیمور همچنان با دریای موج‌خیز سپاه در حرکت می‌بود تا به دیار گرجستان رسید؛ و آن کشوری کوچک است و مردمش پیروان مسیح‌اند، اما بدان کوچکی به سبب قلعه‌ها و برج‌های استوار و غارها و کمین‌گاه‌ها و کوه‌ها و شکاف‌ها و پرتگاه‌های بی‌شمار از زیان بیگانه ایمن‌اند و هر یک از آن اماکن به سرفرازی و سرکشی نفس کریمی را ماند که فرمان دونان و فرومایگان نپذیرد. از شهرهای آن تفلیس و طرابوزان و ابخاز است که پایتخت آن بود. این اماکن از تسلیم سرباز زدند و زمام اختیار به دست وی نسپردند. تیمور به محاصره برخاست و به مشورت بنشست. یکی از آن اماکن مغازه‌ای بود که دروازهٔ آن در میان پرتگاهی بس بلند، ایمن از حوادث دوران و برکنار از پیشامد زمان، جای داشت؛ فرازش ایمن‌تر از آن‌که دست منجنیق بدان رسد و نشیبش ژرف‌تر از آن‌که پای نردبان در آن استوار ماند؛ راه دخولش چون شب قدر پوشیده و پنهان و عدم وصول بدان چون ماه بدر روشن و آشکار. تیمور را به محاصرهٔ آن طمع فزونی یافت و کوشش و جنبش بیش گشت. مهندس فکرت خویش را به‌کار داشت و به اندیشهٔ پریشان و دغدغهٔ خاطر آرام از کف بگذاشت. پس به فکرش این رسید که آتش عذاب از بالا بدان فرو ریزد و آن همای بلند آشیانه را در هوا شکار کند. پس بفرمود که صندوق‌ها به صورت دبابه[1] بسازند و با زنجیرهای بلند و مردان نیرومند از فراز قله‌ها و ذروه‌های کوه درآویزند و چون بلای آسمانی فرود آرند.

پس چنان کردند و فضای میان زمین و آسمان از آن صندوق‌ها پرشد و آن کوه و ساکنانش را لرزه به اندام درافتاد و آنان چون شاهبازی بلندپرواز این آیت به زبان حال همی‌خواندند: «الم یروا الی الطیر مسخرات فی جوالسمآء ما یمسکهن الاالله.»[2] و چون به دهانهٔ غار برابر شدند مران را بکوفتند و فرو ریختند و از درون صندوق‌ها به تیر جگرسوز و نیزهٔ دلدوز دست برآوردند و بند و کمند و دیگر اسباب و اسلحه به‌کار بردند و در آن میان فتنه و آشوب به‌پا کردند و همچنان چون بازهای شکاری در پرواز بودند و بدان لانه و آشیانه نزدیک می‌شدند و پنجه و منقار می‌نمودند و آن مغاره به استواری خود از ورودشان مانع بود و به کمک جنگجویانی که در آن

۱. صندوق رویینِ گردنده به شکل زره‌پوش‌های کنونی
۲. نحل ۱۶: ۸۱

جایگزین بودند از فرود آمدنشان جلوگیری می‌کرد. تا آنکه یکی از آن پرندگان تیزچنگ به آهنگ پیروزی و چیرگی بر دهانهٔ غار چنگال فرو برد و با صندوق خود بدان آشیانه پنجه درانداخت؛ آغوش سعادت گشوده شد و بازوی مساعدتش دربرگرفت. قوم نصارا درهم شدند و پیش از پس نشناختند. وی به تنها بدیشان درآویخت تا بسیاری از بزرگانشان کشته شدند. پس دیگر همراهان خویش را به درون خواند و به‌کمک آنان کسانی راکه در زوایای غار نهفته بودند بیرون راند. نام آن مرد لهراسب بود: دارای شش حرف که سه حرف آن ساکن است، و اجتماع حروف ساکن در پارسی و ترکی بسیار است.

دیگری از این قلعه‌ها قلعهٔ بلند پایهٔ گل گورگت است که چون نام خود سخن از مناعت و سرکشی گوید و معنی آن به ترکی چنین است: «بیا ــ ببین ـ بازگرد». یعنی جوینده جز به نگاهی از آن بهره نگیرد. بنای آن از سه طرف بر فراز تل‌های بلند و از همهٔ بلندی‌های جوانب برتر است و از دیگر سوی به راهی تنگ و ناهموار و گذرگاهی سخت و دشوار منتهی شود و پویندهٔ آن راه پس از تحمل سختی‌ها به پرتگاهی شگرف و شکافی ژرف رسد که در میان آن و دروازه قلعه جسری بسته‌اند و چون برداشته شود راه وصول بدان مسدود گردد.

تیمور چون به حقیقت حال آن آگهی یافت و خبر پنهانی آن آشکار افتاد، بر آن شد که از آن محل کوچ نکند تا مقصود خود بازیابد اما به نزدیک آن قلعه مکانی که بدان فرود آید و زمینی که آن دریای مواج در آن بگنجد یافت نمی‌شد، بلکه در اطرافش همه پیچ و خم بود و پرتگاه و بلندی. گفتی چون چهرهٔ خشمگین زنی ناشزه در برابر شوی خود همه خشونت و ناسازگاری است و سراسر عذاب و دشواری.

اما تیمور به خیره طمع بدان دربست و سراپردهٔ خود در چشم‌انداز آن قلعه برافراشت و لشکریانش به نوبت در کار محاصره و شد آمد به سر می‌بردند و مردم قلعه در روز جسر را برگرفته از آسیب کشتار و پیگار در امان بودند، زیرا که در آن حوالی مکانی که پیکار را بشاید و میدانی که جنگ را به کار آید یافت نمی‌شد. و تیموریان، چون روز می‌رسید، از دور تیرها رها می‌کردند و چون عاشقِ قانع به نگاهی خرسند می‌بودند؛ و چون شب فرا می‌رسید، راه خیمهٔ خود می‌گرفتند و در آن نزدیکی جایگاهی که شبی را در آن به‌سر توانند برد نبود. آن زمان نصارا جسر را برجای نهاده راهی باریک که بدان رفع نیاز خویش توانند می‌گشودند و رفت و آمد آغاز می‌نهادند. چون تیمور را نشان ناامیدی از آن قلعه هویدا گشت و گشایش آن را بر خود آرزویی خام شمرد، آهنگ کوچ کرد اما از ننگ آن بیم داشت و برای آن عزیمت بهانه وانگیزه‌ای می‌جست.

داستان شگفت فتح آن قلعه

در لشکر تیمور دو جوان همسنگ و دو شیرقوی چنگ بودند که در خوی و فطرت و دلیری و مردانگی با هم فرق چندانی نداشتند. در میدان مبارزه همواره بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند؛ مانند دو کفّهٔ ترازو برابری می‌کردند؛ و چون دو اسبِ پیشرو از یکدیگر گرو می‌بردند. اتفاق افتاد که یکی از آن دو با کافری از مردم گرجستان، که در شجاعت چون شیر و به هیکل چون کوه بود، برابر شد و مر او را بر زمین کوفته سرش برگرفت و به درگاه تیمور برد و بدین‌کار رتبتی بلند یافت. این خودنمایی در دل همسنگ وی اثر بخشید و او را سخت به رشک آورده بر آن داشت که چاره‌ای اندیشد مگر که بر حریف خویش برتری یابد. نام او پیر محمد و لقبش قنبر بود، و هیچ‌کس بیش از او درکار جسر کوشش و مراقبت نداشت. یک شب اسباب نبرد و مردان خویش راگردآورده و با اعتماد به یاری خدایْ محلی خالی و پنهان برگزیده درکمین بنشست و همچنان مراقب احوال و در انتظار زمان مناسب می‌بود. گاهی به روی سینه می‌خزید و زمانی خمیده با دست و پای راه می‌رفت و از ثمرهٔ تخمی که در مزرع دل کاشته بود با خود سخن می‌گفت.

تا دمی که بامداد از چهره نقاب برافگند و نصارا به شکستن جسر بازآمدند و به برداشتن آن از یکدیگر کمک می‌گرفتند، پیر محمد به سوی جسر حمله برد و بندهای آن بدرید و آنان به برداشتن جسر دست نیافتند. پس بدو درآویختند و باران سنگ و تیر فرو ریختند. وی مرگ را به چیزی نگرفته از کاری که در نظر داشت بازنایستاد و آنچه از تیر و سنگ بدو می‌رسید به سر و چشم می‌پذیرفت. آنان همچنان در زد و خورد و جنگ و جدال بودند، تا آفتاب برآمد و روزگار از کار شگفت خود انگشت به دندان گرفت و دیدهٔ دوران خیره ماند. آنان که به کار محاصره بودند از آن دست بداشتند و تیمور، چنان‌که گفته شد، آهنگ کوچ کرده سراپرده و خیمه‌گاه به مکانی بلند برده بود، که ناگاه از زبان پیک پیروزی این مژده به گوش دل شنید:

مشو نومید اگر شد بسته بر رویت در چاره — که گر مردم فروبستند بگشاید خداوندش[۱]

تیمور را دورادور به نظر رسید که بر دروازهٔ قلعه گروهی به هم درآویخته پیکار می‌کنند. نزدیکان و دستیاران خویش را گفت که من اینک می‌بینم آنچه شما نیز می‌توانید دید. بشتابید و کمک کنید و به رزمگاه نزدیک شده مرا از چگونگی آن آگاه سازید! پس برفتند که خبر بازگیرند و

۱. لاتیاسوامن مطلب قطع الوری اسبابه — ان اغلفوا ابوابهم فالله یفتح بابه

آن راز پوشیده آشکار کنند. و آنان گروهی از شیردلان بودند که دشمنی و کینه‌خواهی درنهاد خود نهفته داشتند و، چون همه با هم فرود آمدند، چنان می‌نمودند که شیطان‌صفتانی از پی هم به‌جست و خیز و پرش برخاسته‌اند. طلایهٔ آن دسته پیرمحمد را در حالت مرگ دریافت که همچنان در آتش افروختهٔ خویش می‌سوخت. و چون وی مر ایشان را از دور بدید، روانی تازه گرفت و لرزش و ناتوانی به سویی نهاده جنبش و نیرو یافت.

آنگاه چون نصارا از برگرفتن جسر به عجز درآمدند، از آن روی بگرداندند و بر آن شدند که به قلعه درون شوند و دروازهٔ آن را استوار بربندند و بدین قصد بازپس شدند. پیرمحمد بدیشان درآویخت و به قلعه درون شد و آنان را از بستن دروازه جلوگیری کرد. او را به شمشیر سخت بیازردند و به سنگ فروکوفتند و او دست برنمی‌داشت و همچنان به این کار سعی خود به‌کار می‌برد و از سنگ و آهن که بدو می‌رسید آگاه نمی‌بود.

تا آن شیرمردان جنگی فرارسیدند و چون سیل خشم و باران غضب از زمین و آسمان به یاری و یاوری روان گشتند و مانند شیر خشمگین بدیشان درآویختند و پیرمحمد را از چنگالشان رها کردند. آن زمان نصرانیان را دستگیر و پای‌بند کرده اموالشان بربودند و زن و فرزندشان به اسیری بردند. پیرمحمد را به تیمور رساندند و او را از قصد و خیال وی آگاه کردند. پس به جستجوی زخم‌های خونفشان وی برآمدند. شمارهٔ آن‌ها به هیجده می‌رسید. تیمور از وی سپاسگزاری کرد و نوید فراوان داد و مر او را مرتبتی بلند مقرر داشته به تبریز فرستاد و به سران و فرماندهان آن دیار سفارش کرد که پزشک و داروساز به بالین وی آرند و در بهبودش نهایت کوشش به‌کار برند، و آنان هم در مداوای او بسیار بکوشیدند و فرمان تیمور و سفارش او نیک بکار بستند و، چندان‌که توانستند، به چاره‌جویی پرداخته بیماری او را بهبود کامل بخشیدند چنان‌که زخم‌ها بهتر از آن‌که بود درمان پذیرفت و به تیمور پیوست. تیمور وی را به سرکردگی جمعی از سپاهیان برگماشت و فرماندهی گروه کثیری از لشکریان را بدو واگذاشت.

پایان کار گرجیان و برانگیختن ایشان شیخ ابراهیم حاکم شیروان را به پایمردی

این قلعه و مغازه در میان برج‌های گرجستان چون دو چشم بودند. و آنگاه که چهرهٔ ملک از نعمت دیدگان بی‌بهره ماند، یقین کردند که هنگام سوگواری و ماتم فرا رسیده است. نیروی خود از دست بدادند و رشتهٔ پیوندشان از هم بگسیخت. اندیشهٔ چاره‌ساز برجای فرونشست و شور

رستاخیز برپاخاست. سلامت و سازگاریْ وداع دیار آنان گفت و آتش دوزخ با چهرهٔ خشمگین به پیشبازشان شتافت. تیمور آن پیروزی و گشایش را به فال نیک گرفت و بـه قـصد استخلاص ممالک گرجستان عنان بگردانید. سپاه شیطان صفت خویش به جنبش درآورد؛ خرمن زندگیشان به آتش بیداد بسوخت و کفن مرگشان به مقراض شمشیر برید و با سوزن تیر بدوخت و زبان انتقام این آیت بدیشان برخواند: «الم ترانا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزّهم ازّا.»[۱]

گرجیان تلافی گناه و تقصیر خویش را به چاره‌جویی برخاستند، باشد که جامهٔ زندگی را از آن پیش که دریده شود بازدوزند و رشتهٔ حیات را پیش از آن‌که گسسته گردد درپیوندند. فـریاد الامان برداشتند و از شیخ ابراهیم، حاکم شیروان، در رهایی خود کمک خواستند؛ عنان کار خود به دست تدبیر او سپردند و او را، اگرچه نه درکیش آنان بود، به پیشوایی برگزیدند. در این زمان، سپاه تابستان چون مردم گرجستان روی بگردانده و سپاه خزان چون لشکریان تیمور سایه بـه گیتی گسترده بود؛ علم‌های سلطانیه از شاخ‌های درختان سربرافراشته و بر فراز کوهساران نصب گردیده و پیکر آبگیر از نسیم شامگاهان زره داوودی پوشیده و آنچه از جنبنده و ساکن در جهان وجود است به کمک و دستیاری تیمور شتافته بودند ــ و من گفته‌ام:

خدا چون بنده‌ای را چیره خواهـد   شـوندش کـینه‌جویان دسـتیاران
و گر خـواهـد رهـانید از تـباهیش   روان دارد ز آتش جـویباران
بـه کـنهش عـقل را کـوتاه یـابی   چو گل‌ها بـینی انـدر خـار زاران[۲]

شیخ ابراهیم به درگاه تیمور آمده پیشگاهش بوسه داد و، چنان‌که پادشاهان را سزد، وی را بستود و خود در مقام بندگان ایستاده اجازت خواست که سخن گوید و به شنیدن پاسخ آن سرافراز گردد. تیمور اجازت داد. پس وی گفت مهربانی خدایگان و دلجویی وی از مستمند فقیر و برخورداری از رحمت فراوان و عطوفت بی‌پایان او من بنده را به عرض سخنانی برانگیخت که بر رأی شریف آشکار است، و آن این‌که بحمدالله تیر آرزو به هدف مقصود نشسته و امـید دل بـر وفـق مـراد برآورده شده است. هیبت مولای ما خاور و باختر روی زمین را برگشوده و او را از زد و خورد و

۱. مریم ۱۹: ۸۶
۲. و اذا اراد الله نصـرة عبـده   کانـت له اعداؤه انصـارا
و اذا اراد خـلاصـه مـن هلکـة   اجری له من نارها انهـارا
فتری العقول تقاصرت عن کنهه   وتری له من شوکه ازهارا

گیرودار بی‌نیاز نموده است. شمار لشکر پیروز از آن بیشتر است که حساب آن توان کرد و اسیر و تیره روز به دست ایشان فزون‌تر از آنکه در شمار توان آورد ــ به خصوص مردم تاتار که نیکبختی از ایشان روی بگردانده و خود به دیار نیستی جای گرفته‌اند؛ سرمای زمستانشان زیان فراوان رسانده و نفسشان از شد آمد بازمانده است و، چنانچه دیری بدین روش گذرد، چیره‌دستان زبون و زبونان تباه شوند و بزرگان خرد و خردان به راه نابودی روند. و کار این سامان بلکه تمام اقالیم جهان محال است که جز به رأی تو انجام پذیرد. سران و بزرگان این سرزمین همه عنایت خدایگان را بدین بنده دریافته، و به سبب همسایگی، من بنده را به پایمردی گزیده‌اند و از صدقات رأی شریف آن امید دارند که نیازمندی ناچیز از بخشاینده‌ای عزیز. هر آنچه رأی مبارک فرماید و امر عالی بدان اشارت نماید این بنده و آن جماعت به دیدهٔ قبول همی‌بینیم و جز طریق فرمانبرداری نگزینیم. و اگر مقصود جمع مال است، این بنده به تقدیم آن ــ چنان‌که باید ــ برخیزم. این خانه‌زاد را مال و منالی کجاست که نه از آن خانه خداست؟ چاکر آهنگ این کار نکرده است مگر بدان نظر که زحمت و کلفت از دو سوی بردارد و حق همسایگی به جای آرد و رسول اکرم(ص) فرمود که پیوسته مرا جبرئیل به رعایت حال همسایه سفارش همی‌کند. اینک رأی شریف اعلا! و اگر چاکر نومید بازنگردد، به صواب اولی است.

تیمور خواهش وی بپذیرفت و مال فراوانی زیاده بر اموال او و ایشان خواستار شده شیخ ابراهیم آن خواسته‌ها به خزینهٔ او فرستاد و خود بکوچید و بساط زمستانگاه او را در قراباغ به تکمیل فروچید، واین در سال ۸۰۶ بود.

بازگشت تیمور بسوی سمرقند

چون آرایشگر نوبهار چهرهٔ عروس جهان بیاراست و زینت‌گر جمادات به قوام زمان برخاست و نیروی نبات از جای بجنبید و جانوران خزیدن آغاز نهادند، آن افعی جان‌گزای نیز آهنگ کوچ کرد و دم آتشین بر لشکریان خود، که از سرمای زمستان فسرده و نیم‌مرده بودند، بردمید تا هر یک ماری گزنده شدند: «فاذا هی حیة تسعی.»[۱] بانگ کوس برخاست و رعد به صدای رسای خود جواب آن می‌گفت. آیینهٔ سپرها می‌درخشید و برق جهنده از آن عکس برمی‌گرفت. خلاصه، فصل بهار به شاخه‌های آراسته و گل‌های رنگارنگ خود از نیزه‌های برافراشته و سراپردهٔ گوناگون

۱. طه ۲۰: ۲۱

او سخن می‌گفت و به شقایق خود از رایات وی حکایت می‌کرد و سپاهیان سرسبز خویش را نمودار سیاهی لشکر او می‌شمرد.

در فصلی چنین، تیمور با خاطری آسوده به سوی سمرقند بازگشت و همچنان نشاط و شادکامی همعنان وی بود تا از شهرهای آذربایجان گذشته به ملک خراسان رسید و پادشاهان کشورها و صاحبان تاج و تخت همچنان در خدمت وی می‌بودند.

استقبال پادشاهان از موکب تیمور

چون به گوش جهانیان رسید که وی آهنگ دیار خویش دارد، پادشاهان از گوشه و کنار و مرزداران از اطراف جهان به استقبال شتافتند و سران و بزرگان قوم از ماوراءالنهر و دیگر ممالک مقدمش را پذیره شدند. مهتران و سروران اقالیم و پادشاهان و سرداران ممالک به پیشباز آمدند و هرکس که منصبی بزرگ داشته یا به نگهبانی مرزی گماشته بود، از جانب خود پیکی تا نایبی و درودرسانی یا حاجبی گسیل داشت که فتح و پیروزی وی را در هند و عراق و روم و گرجستان و شام به وی تهنیت گوید.

تحفه‌ها و ارمغان‌ها پیشکش بردند و مهمانی‌ها و پذیرایی‌ها به سزا کردند. دانشمندان و پیشوایان و موبدان در رکابش روان شدند و او هر یک را راه و رفتاری مقرر داشته دستوری می‌فرمود و آنان با فروتنی می‌پذیرفتند بی‌آن‌که سخنی گویند.

آنگاه اسباب کار هر یک را، چنانکه شایسته بود، فراهم کرد و آنان به هر کاری که گمارده شده بودند اساس و پایهٔ آن‌را آن‌طور که گفته بود استوار و پای برجا نمودند.

چون به جیحون رسید، کشتی‌ها و مرکب‌ها آماده بود. وی از آن بگذشت و مردم شهر به استقبال شدند و همگان گشاده‌روی و آسوده خاطر بودند. تیمور در آغاز سال ۸۰۷ به سمرقند درآمد و از طوایف و قبایل هفتاد و دو فرقه به همراه داشت که بیشتر قدریه و مرجئه بودند. پس لشکریان را اجازت داد تا هر دسته به هر کجا خواهد روانه شود و سربازان و طوایف ماوراءالنهر را فرمود که پراگنده شوند.

از هم پاشیدن قوم تاتار

چون در سرای خویش جایگزین شد، به پراگندن قوم تاتار پرداخت و آنان در آغاز کار با اسباب فراهم و مردان بسیار بودند و چون‌افزار کارشان را بربود، شوکت و جاه از ایشان روی برتافت اما

فزونی مردانشان کاهش نیافت و تیمور از آن بیمناک می‌بود. پس جمعشان را پریشان کرد و جایگاهشان را از انبوه مردمان بپرداخت و مردمش را به بیابانهای بی‌آب و گیاه فرستاده به سرپرستی گردنکشان ایشان دهانهٔ مرزها و دربندها بربست و به پشتیبانی سران ایشان بر بسیاری از گردنه‌ها و راه‌ها دست یافت.

گروهی از ایشان را به کاشغر فرستاد و آن مرزی در میان ختا و هندوستان است و جمعی را به سوی دویره گسیل داشت که در وسط دریاچهٔ کوچکی به نام آسی‌کول قرار دارد و آن نیز مرز میان ممالک تیمور و مغولستان است، و همچنان بودند تا زمانی که سعادت اندکی روی بدیشان نمود و جمعی از آنان از جانب شمال به دیار دشت و به سوی ایدکو شدند. تیمور سایر قبایل و اقوام ایشان را در جمع لشکر ارغونشاه درآورد و مر او را آمادهٔ عزیمت به مرزهای دشت و حدود خوارزم نمود، و این خود روش دیرین وی بود و همهٔ کارها و دستورهای وی بدین پایه قرار داشت، چنان‌که گفتی خود از شیاطین نقاله است و در نیرنگ‌سازی و به بازی‌گرفتن مردم دلالهٔ محتاله. هرگاه به قلعه‌ای درآمدی یا به جایگاهی دست یافتی لشکری از دورترین نقاط بدان فرود آوردی و مردان آن‌را اگر اهل شمال بودند به جنوب و اگر از مردم خاور بودند به باختر فرستادی ــ همچنان‌که وقتی به کشور تبریز مستقر آمد، فرزند خود امیران شاه را به نیابت آن برگماشت و گروهی از جغتاییان خشن و درشتخوی به کمک وی برگزید، از جمله خداداد، برادر الله‌داد؛ و همچنین جمعی از لشکریان عراق عجم و عراق عرب و هند و خراسان را به جوانب ترکستان و ختا فرستاد و سماقة بن تکریتی را، که در شام دستگیر کرده بود، به نیابت سیرام برگماشت و آن شهر از جانب خاور تا سمرقند ده روزه راه است و یلبغای مجنون را نیابت ینکی‌بلاس داد که به مسافت چهار روز راه در آن سوی سیرام واقع است.

و آن دو، قریه‌هایی کوچک‌اند در آن سوی سیحون از اعمال ترکستان، و آن دو مرد کوچک‌تر و ناچیزتر از آن‌که حکومت یا امارت را بشایند و تیمور چنین کرد تا در اطراف ممالک انتشار دهد که از سران کشور شام و اعیان و بزرگان گروهی در خدمت خویش دارد و سران و سرداران عرب و عجم در زمرهٔ خدمتگزاران اویند.

فصل ــ آنگاه بر آن شد که احوال زمان غیبت خویش را از آنچه بر شهرها و رعایای آن روی داده بازجوید و از کار دیگر ممالک و پادشاهان خبر گیرد و در صلاح مرزها و دریاها و کنار و گوشهٔ کشورها بیندیشد و رعایت حال خرد و کلان و توانگر و ناتوان کند و هرچه را در جای خویش نهد و زمام هر کار به‌دست آن‌که شایان و سزاوار است دهد و چنان کند که شاعر گفت:

خـــدا روان انـــوشیروان بـــدارد شـــاد / که قدر هر کسی آن‌سان که بایدش بشناخت
قـــلم بـــه دست فـــرومایه مـــردمان نسپرد / وزان جـــماعت آزادگـــان ذلیـــل نســاخت[1]

در این هنگام، سادات را نیک بپرورد و ارباب کرامات را به سزا نوازش کرد. دانشمندان را گرامی داشت و اهل فضیلت را بر دیگران برتری بخشید. فتنه‌جویان و ناپاکدینان را برجـای خـویش نشاند و دزدان و بی‌عفتان را به کیفر رساند، تا به گمان خود امور سیاست را قوام بخشد، چنان‌که چنگیزخان امور ریاست راکمال رسانید.

برپاداشتن بزم عروسی اولوغ بیگ

در این هنگام به‌کار زناشویی نوادهٔ خود، اولوغ بیگ، پسر شاهرخ، پرداخت (و او امروز یعنی سال ۸۴۰ از طرف پدرش حکمران سمرقند است). تیمور مردم شهر را فرمود که به تـزیین آن پردازند و به عمال خویش گفت که بیداد و ستم برکس روا ندارند و باج و خراج بخشوده گردد. بساط امن و امان بگسترند و با خرد و کلان و توانا و ناتوان به لطف و نکوکاری رفتار کنند. آزار کسان نجویند و شمشیر ستم نیازند. همگان اسباب زینت و آذین از شهر بیرون برند و در مکانی به‌نام «کان کل» در حوالی شهر، که فاصلهٔ آن نزدیک یک میل تا سمرقند است، بگسـترند. آن سرزمین هوایی چون مشگ و آبی به شیرینی قند دارد، چنان‌که گفتی قطعه‌ای از بهشت برین است که رضوانش از یاد ببرده است ــ و من گفته‌ام:

مگـــر در ســـبزه‌زارش ســبزه چـیده‌ست / غزال این‌سان که مشگ افشاند از نـاف[2]

هوای مشگبوی آن از نفس نسیم صبحگاهی لطیف‌تر و آب روان افزایش از زلال چشمهٔ زندگی گواراتر؛ صفایش از رهگذار کدورت دور و زمزمهٔ مرغانش چون نوای موزون موسیقی مـایهٔ انبساط و سرور ــ و من گفته‌ام:

بساطی زمردین بر وی ز هر سوی / نگین‌آسا بسی رخشـنده یـاقوت[3]

---

۱. لله در انوشـروان من رجـل / ما کان اعرفه بالوغد و السفل
نهاهم ان یمسوا عنده قلما / کیلایذل بنی الاحرار با لعمل
۲. رعی فیه غزال الترک شیحا / فصار المسک بعض دم الغزال
۳. بســاط زمـرد نثـرت علیـه / من الیاقـوت الـوان الفصـوص

و گفته‌اند:

تو گویی در بر هم زرگر صنع — ز گل‌ها چیده رنگارنگ گوهر
به گونه این یکی سیم آن یکی لعل — یکی مرجان یکی یاقوت احمر
فشانده بر سر این را تودهٔ مشک — نشانده در دل آنرا سودهٔ زر
چو گلشن خواست بر ما وانماید — مران مجموعه را با زیب و زیور
به دستی چون زبر جدشان برآورد — که گوهر در کف گوهر نکوتر[1]

رنگرز نیروی خیال آمیختن الوان جمال از ورق گل‌های آن گرفته و زینت‌گر نوعروس جمال آرایش دوش و بالای کمال از صفحهٔ زیبای آن آموخته است ـ و من گفته‌ام:

چو بینی خاصه در وقت سحرگاه — به زیورهای رنگارنگ زیباش
همی گویی که در دامان الطاف — به زیبا گوهران پرورده دریاش[2]

زمینی پهناور و بیکران چون طمع نیازمندان در جاه توانگران، فروغ دیدهٔ کامرانی چون طراوت دوران جوانی و مانند کف دست روزگار آثار گشادگی و عمر دراز و مال فراوان در او آشکار. این یکی از اماکن آن سامان و نمونه‌ای از تفرجگاه‌های آن دیار است که به لطف و زیبایی مشهور جهان و به نعمت و فراوانی مایهٔ سعادت مردم آن است.

شقایقش ورق روی خوبرویان است — که خامهٔ مژه بر او نوشته آیت حسن[3]

لشکر تیمور، اگرچه دریایی موجزن بودند، در آن سرزمین چنان می‌نمودند که قوم بنی‌اسرائیل در گوشه‌ای ازتیه.

تیمور بفرمود که پادشاهان و سلاطین و صاحبان افسر و دیهیم به سوی او گرایند و هر یک را در آن مقام جایگاهی به فراخور حال مقرر داشت و حدود آن از پس و پیش و چپ و راست

---

۱. کان مدورا الازهار فیه — و راد فی محاسنه تنضد
صحاف من لجین او عقیق — و مرجان و یاقوت و عسجد
فهذی حشوها مسک فتیت — و هذی ضمنها تبر مبدد
اراد الروض ان یجلو علینا — فصاغ لها اکفاً من زبرجد
۲. کان رباه سیما وقت هبه — خضم بانواع الحلی مرصع
۳. شقایقه خدود الناضرات — تحشت من سواد المقلتین

معین کرد و هم بفرمود که آنچه از اسباب تجمل و تمکن دارند نمودار کنند و خیمه و خرگاه به انواع زیور و زینت بیارایند و جز آنان بزرگان و اعیان و سرکردگان و فرماندهان اقوام و قبایل را نیز در آن گلگشت جایگاهی مرتب کرد. پس هر کس هرچه داشت بنمود و مباهات کنان در برابر دیگر بینندگان جلوه‌گر ساخت و به سبب آن سر به سرافرازی برافراشت.

بدین‌گونه تومار گناهان خویش را، که با جمع آن نفایس و نوادر و تحفه‌های آبی و خاکی سیاه کرده بودند و گذشت زمانش چندی به هم پیچیده و از یاد برده بود، دیگر باره بگستردند، اندوخته‌هایی گرانبها بنمودند که در تاراجش آتش افروختند و جان و دل سوختند و تحفه‌هایی عروس‌وار بیاوردند که وصلش را جام‌ها کشیدند و جامه‌ها دریدند، گوهرهایی تابناک بگستردند که روشنان تارم اخضر را در برابرش ناچیز نمودند.

تیمور بدان زینت‌ها و زیورها به زیبایی آن مکان فرحزای بیفزود و برتری آن بر همه جای زمین و آسمان هویدا گشت.

پس بفرمود که سراپردهٔ وی در مرکز آن جایگاه برافراشتند و نقطهٔ دایرهٔ آن سپهر گردان ساختند و دیواری بر آن محیط نمودند که همه خیمه‌ها و خرگاه‌های آن دربرداشت و دروازه‌ای بزرگ که از آن به دالانی دراز درون می‌شدند و به همهٔ خیمه‌ها و منزل‌های تو در توی می‌گذشتند و بر فراز آن دو شاخ بلند و کلان نصب شده بود که بیننده به دیدارش بیم و هراس در دل افگنده خویشتن را از یاد همی‌برد و از این روی وی را ذوالقرنین نام نهادند.

و در آن دیوار خیمه‌ها و پوشش‌های فراوان بود: یکی سراپای زراندود و درون و برونش از پر و بال پرندگان آراسته، دیگری از پرنیان و به رنگ‌ها و نقش‌های بدیع مزیّن گشته، یکی از سرتاپای لؤلؤی رخشنده که جز خدای تعالی هیچ‌کس قیمت یک دانهٔ آن ندانستی، دیگری از انواع جواهر تابناک که بر صفحات زر نشانده شده و سقفش از سیم خام که دیده به دیدنش خیره فروماندی و هر یک از آن‌ها را درها بود و تخت‌ها که بدان تکیه همی‌کردند و در میان نقش‌های بدیع و ایوان‌های زراندود و خیمه‌ها و بناهای شگرف بادبیزن‌ها قرار داشت و چفت‌ها و قفل‌ها و کلیدها و تحفه‌ها و طرفه‌ها که روپوش‌های گرانبها بر آن گسترده بودند، از جمله روپوش چوخایی که از خزانهٔ سلطان بایزید ربوده بود به پهنای ده ذرع با نقش‌های بدیع از رستنی‌ها و اماکن و اشکال پرندگان و درندگان و صورت پیران و جوانان و زنان و کودکان و خط‌های زیبا و اعجوبه‌های شهرها و کوه‌ها به بهترین رنگ‌آمیزی و نقاشی، چنان‌که پنداشتی پیکرهای جنبندهٔ آنان با تو سخن می‌رانند و میوه‌های رسیدهٔ آن تو را به چیدن می‌خوانند. این روپوش یکی از

نادره‌های زمان بود که به توصیف درنیاید و شنونده چون بیننده درک زیبایی آن نتواند. در برابر سراپردهٔ تیمور به مسافت یک تاخت اسب خیمهٔ مباشران و منشیان وی برافراشته بودند و آن مانند چتری بلند بر فراز چند ستون استوار شده بود. فراشان بر بالای آن بوزینه‌وار آویخته چنان می‌نمودند که سخنان شیاطین در گوش همی‌گیرند و چون ستون‌ها برافراشتند بر فراز آن چنان می‌دویدند و جست و خیز می‌کردند که پنداشتی بر روی زمین قرار دارند.

فصل ــ مردم شهر آنچه از زینت و اسباب تجمل آماده کرده بودند در برابر آن سراپرده پیش چشم نهادند و هر دسته از پیشه‌وران و ارباب صنایع در صنعت و پیشهٔ خاص خود نهایت کوشش و هنر به کار بردند. حریربافان سواری جنگی از حریر بپرداختند و اسباب نبرد وی را از تیر و کمان و شمشیر و تمام پیکرش را حتی ناخن و مژگان از پرنیان بساختند و در جایگاه خویش قرار دادند. کتان‌بافان مناره‌ای بلند و استوار با پیکری به لطافت حور و قامتی به ارتفاع قصور بساختند و در آن بزم بهشت آیین برافراشتند و آن به نیکویی چنان بودی که بیننده به دیدنش از رفتار فروماندی و به بلندی آن را درفش ستارگان می‌خواندند. همچنین سایر صاحبان صنایع از رنگرزان و آهنگران و کفشدوزان و کمانگران و حقه‌بازان و شعبده‌سازان هنر خویش بنمودند.

در آن هنگام سمرقند مرکز ارباب فضیلت و منزلگاه دانشوران بود. پس هر کسی در حد خویش طرفه‌ای ساخته و در جایگاه مخصوص خود برابر سراپردهٔ او و دیوانیانش بر سر پاداشتند. در پس آن دیوارها بازارها ساختند و بوق و کرنا نواختند پیلها و اسبهای تندرو با زیباترین جامه و زیورها بیاراستند و مردم را اجازت دادند که هر طور بخواهند به لهو و لعب کوشند و از آنچه اسبابِ بازی و شادمانی است بهره برگیرند پس هر خواستار به جانب دلخواه خود شتافت و هر دلداده دامن دلدار خود گرفت بی‌آنکه کسی در ره آزار کسی نشیند و زیردستی از زبردستی درازدستی بیند.

فصل ــ چون همهٔ کارها به دلخواه وی انجام پذیرفت و آن دشت پهناور به زیور و گوهر لشکریان و شهرنشینان زینت یافت، تیمور در میان قوم خود از شهر بیرون شد و باشکوه و جلال فراوان بدان صحرا فرود آمد. پس بفرمود که می یاقوت فام در جام زبرجدین آن دشت فرو ریزند و سیل باده از هر سوی برانگیزند و خاص و عام در امواج آن شناور گردند. آنگاه اختران خوشی و شادمانی در آن سرزمین آسمانی رنگ به گردش درآمدند و فرشتگان ملاحت در آن افق پدیدار شدند. شیران جنگجو چون آهوان مشگبو جلوه نمودند و از دوزخ جنگ و ستیزه منزل به بهشت

نعمت و آرامش گزیدند. تندی و درشتی فرو نهاده به لطف و نرمی گرویدند و پس از آن همه بیداد و ستم راه مهربانی گرفتند و معنی این شعر من همی‌گفتند:

تیغ عدل ما ز بن برکند بنیاد جفا را دیگر از جور و ستمگاری ننالد دادخواهی
جز میان لاغری آزرده از بار گرانی یا دلِ افسرده‌ای خسته ز پیکان نگاهی[۱]

گاهی اگر تیری رها شدی تیر نگاهی بودی، آن نیز نیم‌مست و حالت‌انگیز؛ و زمانی اگر نیزه‌ای از جای برخاستی نیزهٔ قامتی بودی، آن هم دلپذیر و دلاویز. جز عود دیده نمی‌شد چیزی که بسوزد و جز مِی چیزی که در فشار افتد و جز مطرب خوشخوان کسی به شکوه لب نگشودی و جز مست عربده‌جو کسی فریاد برنیاوردی. تنها گل عارض بود که دل می‌ربود و عارض گل بود که جامه می‌درید و جام لب بود که مکیده می‌شد و لب جام بود که گزیده می‌گشت ــ و این ابیات زبان حال ایشان است:

فصل بهار و با من آن یار رمیده مهربان
مژدهٔ وصل گُل دهد پیک صبا به بوستان
آب روان و شاخ گل سجده کن و نماز خوان
ما به درون گلشنی حسن رخش بلای جان
ابر چو عاشقان بر او گوهر جان و دل فشان
بر سر ما پراگند ابر بلور گون دُررَ
در چمنی چو پرنیان باده چو لعل جلوه‌گر
بر لب چون عقیق او خندهٔ خوش‌تر از شکر
چشمهٔ سیم فام او چشم ز خواب بی‌خبر
نقد گل و شکوفه‌اش تنگ گرفته در میان
نغمه‌کنان هزار مرغ از بر شاخسار او
غیرت مشک خلخی بوی عبیر بار او
خسته و مانده بگذرد باد به رهگذار او

۱. محا الظلم ما بین الوری سیف عدلنا فلم یتشبث مستغیث بمعتد
سوی قلب صب صاده طرف احور و خصر نحیل آده ردف اغید

همچو بهشت جان‌فزا　بسوی بهشت‌وار او
دل کند آرزو در او　هستی و عیش جاودان

وه چه نشاط و عشرتی　مایهٔ روح‌پروری
بوس و کرشمه و طرب　عشوه و ناز و دلبری
جام می و نوای نی　خوشدلی و توانگری
زاهدش ار ببیند از　شیوهٔ خود شود بری
چاره نباشدش مگر　توبه ز زهد و ترک آن

باده بیار و گرد غم　از رخ زندگی بشو
جام به گردش آر و از　گردش آسمان مگو
آب و شراب و سبزه جان　پرورد و رخ نکو
مدعی ار به سرزنش　گویدت این روش مجو
گفتهٔ او ز سوز دل　صحبت اوَ فریب دان[1]

---

۱. فی ربیع الوصل لما　ان وفی الظبی الشرود
و سرت بشری صبا للروض　تنبی بالورود
خرت الانهار و الاغصان　مالت للسجود
و اجتمعنا فی ریاض　حسنها یسبی الوجود
فالسحاب الصب فیها　با لحشا امسی یجود

نثر الدر علینا　منه بلور الغمام
فوق صحن سندسی　فیه ملیاقوت جام
و ثغور من عقیق　زانها حسن ابتسام
و عیون من لجین　ناظرات لاتنام
و غصون الدوح حفتنا　بانواع النقود

طیرها غنی علیها　ان علا عوداً وطار
و شذاها ضاع فیه المسک　لما امنه غار
و الصبا امسی علیلا　فی رباها حین سار
جنة الفردوس فیها　وجه بدری حین نار
اصبحت جنات عدن　تشتهی فیها الخلود

یالها من عشرة جاءت　بانواع الهنا
لیس فیها غیر لثم　و ارتشاف و اعتنا
و کؤس دائرات　و غناء و غنی
لو رآها زاهد من　ریحها کان انثنی
←

آن زمان هنگام گشایش و دوران آسایش فرا رسید. عدالت سلطان و اعتدال زمان به هم پیوست و کمال مطلوب و وصال محبوب فراهم گشت.

زاندازه چو بگذرد به ناچار　　کوتاه شود درازدستی

تیمور در این بزمگاه عروسی از جاه و بزرگی و شوکت بدانجا رسید که در گمان هیچ‌یک از خلفای پیشین درنگذشت و بعد از ایشان هم کسی را مقدور نگشت.

اگر مأمون را در شامگاه عروسی فرش زراندود به زیر پای بگستردند و بر سر و دوشش لؤلؤی گرانبها نثار کردند و او بدان‌ها التفات نفرموده دانه‌ای از آن جمله برنگرفت و بیتی از ابونواس به یاد آورده با زبان تحسین فرمود، خدای او را بکشد! گویی این بزم و جلوهٔ آن‌را به چشم دیده که گفته است:

کان صغری و کبری من فواقعها　　حصباء در علی ارض من الذهب

اما تیمور در این عروسی از پسران و دختران پادشاهان بندگان و کنیزکان داشت، همه در جایگاه بندگی ایستاده، و قاصدان الملک الناصر، پادشاه مصر و شام، در برابر تخت او با پیشکش‌ها و ارمغان‌هایی از آن دیار از جمله شترمرغ و زرّافه بر سرپای بودند و فرستادگان ختا و هند و عراق و دشت و سند و فرستادگان و نمایندگان فرنگ و دیگر اقالیم دور و نزدیک و بیگانه و آشنا و دشمن و دوست همچنان بر جای ایستاده و او خود پس از همگان به بزم درآمد که حشمت و جاه وی را در آن بزمگاه ببینند و جلال و جبروتش را در نظر گیرند. این بکرد و از پایان کار و عقوبت روزگار بی‌خبر بود ــ چنان که من گفته‌ام:

آسوده خاطری ز خدا مانده بی‌خبر　　فارغ دلی به غفلت از اندیشهٔ معاد[1]

→

لم یسعه عندها من　　زهده الا الجحود

قم ندیمی عاطنی فالدهر　　لا یسوی حزن

کاس عیش ینمحی　　فی مزجها صرف الزمن

الطلا و الماء و الخضرة　　و الوجه الحسن

لاتطع فی ذاعذولا　　انه خب کمن

قی حشاه غلیان　　لا تقل خل ودود

۱. قریر العین لایرجوا الهاً　　خلی البال لا یخشی معاداً

همچنان در ارتکاب گناهان پای می‌فشرد و همهٔ زشتی‌ها و ناروایی‌ها مباح می‌داشت و بدانچه از این‌گونه امور فرمان می‌رفت از جانب قوم او پذیرفته و مجا می‌گشت و در اجرای کارهای ناپسند سرافرازی و مباهات می‌کردند.

تیمور پادشاهان ممالک و فرمانروایان نواحی و بزرگان طوایف و سران لشکر و پیشوایان و گزیدگان اقوام را فراخوانده به دست خود جام شراب بنوشاند و در محل برادر و فرزند خود بنشاند و خلعت فاخر بپوشاند و بخشش و انعام کرده ایشان را در جانب راست مجلس جای داد. طرف شمال نیز خاص زنان و کنیزکان بود و آنان روی از مردان نمی‌پوشیدند، خصوصاً در مجالس سور و شادمانی. و همچنان چنگ و قانون و عود و ارغنون و نای طرب‌فزا و نوای دلربای ساقی فتان و خوانندهٔ سرخوش درکار بود. خورشید جام گرداگرد ستارگان آسمان زیبایی و ماه‌های دلارایی همی‌گشت. آرزوها برآورده بود و روزگارشان به مراد و کامرانی می‌گذشت، چندان‌که سرخوشی و کامگاریْ وی را به وجد برانگیخت. پس به‌سوی آنان که زیر بازویش می‌گرفتند دست برآورد و آنان به کمک برجسته دستش بگرفتند و او بدان شکستگی و فرتوتی لنگ‌لنگان به رقص برخاست ــ و من گفته‌ام:

شگفتا، الکنی بی‌دست و پایی بر قصد کف زند آواز خواند[۱]!

پس پادشاهان و بزرگان و زنان ایشان سیم و زر و گوهر و دیگر تحفه‌های گرانبها برپای وی برافشاندند و او همچنان درکار پایکوبی و دست‌افشانی بود تا بهرهٔ خویش از شوخی و کامرانی بستد و داماد و عروس بر جایگاه خویش درآمدند و آن جمع پراگنده گشتند.

جهان و عیش او جز نشئه‌ای نیست که سکرش بگذرد ماند خمارش[۲]

فصل ــ پس از آن‌که از لذات دنیا کام برگرفت و شام عشرت و شادی به پایان برد و چندان‌که خواست راه بلندی سپرد و به برترین پلهٔ نردبان ترقی برآمد و ماه عمر و خورشید زمانش را هنگام افول در رسید، روزگارش نشان تیر تباهی ساخت و به بی‌درنگش برجای بنشاند و از زبان زمانه بانگی بلند برخاست که «فرِغ العروس یا بیت‌الاحماء!»[۳] و اگر گوشِ نیوشا بودی هر آینه از

---

۱. و من عجب الدنیا اشل مصفق رابکم قوال و اعرج راقص
۲. ما کان ذاک العیش الاسکرة لذاتها رحلت و حل خمارها
۳. احماء (جمع حمو) به معنی پدر داماد و پدر عروس و نزدیکان ایشان است و به تناسب مقال چنین می‌نماید ←

شنیدن آن آوا فریاد تأسف برآوردی ــ و من گفته‌ام:

نردبانی است روزگار و بر آن | هر کسی بر شود فرود آید
شرط بالا شدن فرو شدن است | تو مگو پستی از جهان زاید
آن‌که برتر شود فزون شکند | لاجرم شرط را وفا باید[1]

آنگاه از مستی و بیخودی به خویش آمد و از تجاوز و تعدی بازنشست و بدانست که قوم خود را گمراه کرده و رسم راهنمایی به‌جا نیاورده است و جانب سیاست فروگذاشته در کار ریاست نیز راه افراط سپرده است و سیاست جهانداری صدها و هزارها خرده و تقصیر بدو گرفته است. پس بر آن شد که آن شکست درپیوندد و راه رهایی از آن ورطه بازجوید.

در بیان بعضِ کارهای او

تیمور در کشور هندوستان بر مسجدی گذشت که به صفای منظر روشنی‌بخش دیدهٔ ارباب‌نظر بود. سقف و رواقش به زیباترین وضعی ساخته و صحن و دیوارش به مرمر سپید پرداخته. وی را آن شکل زیباخوش آمده بر آن شد که مانند آن در سمرقند بنا کند. پس جایگاهی گزین کرده بفرمود که مسجدی با سنگ مرمر بدان‌گونه بنیاد گذارند و این کار به یکی از یاران و مباشران که محمد جلد نام داشت واگذاشت. وی در بنای مسجد و استواری بنیاد آن بسیار بکوشید و در نیکویی و زیبایی و زینتش نهایت جهد به‌کار برد و مران را چهار مناره برافراشت و بدین‌کار بر همه استادان صنعت معماری مباهات و سرافرازی می‌کرد، به گمان آن‌که جز او هیچ‌کس را یارای

←

که این جمله ضرب‌المثل است کنایه از آنکه دوران کوتاه خوشی و شادمانی عروسی سپری شد و زمان خانه‌داری و مشقات و کلفت آن فرا رسید. عروس به داماد نیز گفته می‌شود.

۱. اصل شعر عربی مؤلف، که ترجمه آن در بالا به نظر رسید، این است:

ما الدهر الاسلم فبقدر ما | یکون صعود المرء فیه هبوطه
و هیهات ما فیه نزول و انما | شروط الذی یرقی الیه سقوطه
فمن صار اعلی کان اوفی تهشماً | وفاء بما قامت علیه شروطه

و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی قبل از او این معنی را در دو بیت مثنوی چنین آورده است.

نردبان این جهان ما و منی است | عاقبت زین نردبان افتادنی است
هر که بالاتر رود ابله‌تر است | استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

و پیداست که نویسندهٔ تاریخ در نظم اشعار خود به ابیات مولانا نظر داشته است.

آن نبود که به کار صنعتی چنان دست برآرد و به زودی تیمور از خدمات وی شکرگزاری کرده مر او را مقامی ارجمند خواهد بخشید.

اما چون تیمور از سفر بازگشت و از آنچه در زمان غیبتش روی داده بود خبر گرفت، به جانب آن مسجد گذشت و به محض آنکه بدان نظر افکند بفرمود که محمد جلد را بر وی دراندازند و هر دو پای او بسته همچنان به صورت بر زمین برکشند تا جانش برآید و خود بر همه اموال و فرزندان و بستگانش دست بگشود و انگیزهٔ این‌کار بسیار بود.

بزرگ‌تر از همه آنکه ملکه کبرا، همسر تیمور، به بنای مدرسه‌ای فرمان داده بود و معماران و مهندسان همه یک زبان برآن شده بودند که بنای آن در برابر ساختمان آن مسجد قرار گیرد. پس بنیاد و اساسش به استواری بنهادند و دیوار و رواقش در برابر آن برافراشتند و آن به استواری از آن مسجد پای برجاتر و به بلندی از آن برتر بود، تیمور خوی پلنگی داشت و هیچ‌کس در برابر او قد راست نکرد و سر بر نیاورد، مگر که پشتش بشکستند و سرش برپای درافگندند. و بدین‌کار بیگانه و خویش و دشمن و دوست را فرق نمی‌گذاشت. پس چون بلندی آن مدرسه دید که بدان‌گونه در برابر مسجدی وی قد برافراشته است، آتش خشمش برافروخته سینه‌اش تنگی گرفت و با مباشر بنای مسجدْ آن کرد که کرد و در این‌کار بدان سعادت که امیدوار بود دست نیافت و داستانش از این پس بیاید.

نکته ــ این مسجد چون صاحب خود، که بار گناهان سنگین بدوش می‌داشت، از بار سنگ‌های سخت گرانبار بود و باری چونان بر پشت استقامتش سنگینی می‌نمود. دوش طاقتش از کشیدن آن بار گران بماند و زبان سقفش آیت «اذا السماء انشقت»[1] فروخواند. تیمور را میسر نشد که آن بنا فروکوبد و بنیادی استوار از نو گذارد. همچنان آن شکاف نمودار و آن شکستگی در کار بود و او بدین حال نزدیکان و بستگان خود را فرمود که بدان گردآیند و نماز گزارند و در دوران زندگی و پس از مرگش کار بدین منوال می‌گذشت. و هرگاه مردم در آن مسجد به نماز می‌شدند، چشم آن داشتند که به خشم خدا سنگی از فراز سقفش به‌زیر آید.

روزی که جماعتی از نمازگزاران بدان گرد آمده بودند و همه از شکستگی سقفش پرهیز می‌نمودند، خرده سنگی از فرازش به زیر افتاد. همهٔ نشستگان از جای برجسته به سوی درها دویدند و اما مرا تنها برجای بماندند. از آنان یکی اللهداد بود که با تیمور همسنگی و انبازی

۱. انشقاق ۸۴: ۱

می‌نمود. و چون از حقیقت حال آگهی یافتند، بازگشتند و ترس و بیم از دل براندند و چون نماز خود بشکستند و پراگنده شدند، الله‌داد ــ که مردی زیرک و بذله‌گویی هوشیار بود ــ مرا گفت که شایسته چنان است که نام این مسجد «مسجد الحرام» نهند و در آن نماز خوف گزارند!

و همچنین مرا گفت ــ و چه سنجیده گفت! ــ که باید این گفتهٔ شاعر طراز ایوان و نقش شبستان آن مسجد کنند.

کجا بینی نشان رستگاری — تو کز غارتگری مسجد بسازی
چو اطعام یتیم از مال فحشاء — نه آن هیزی نه این مسکین نوازی[1]

فصل ــ تیمور در آن هنگام که بر بلاد روم حمله‌ور بود، در مغز خود اندیشهٔ ضبط ممالک خاوران می‌پرورد و گفته شد که او نامه‌ای به الله‌داد فرستاد و توصیف آن دیار را از او خواستار شد. و چون مر او را احوال آن دیار و قریه‌ها و دهکده‌های آن روشن و مکشوف افتاد و چنان شد که گفتی همهٔ این‌ها را در برابر چشم دیده و چگونگی اوضاعش در نهاد خویش سپرده است، بسیج آن سامان کرد و سران آن دو ناحیت، از جمله بیردی بیگ و تنکری بیردی و سعادات و الیاس خواجه و دولت تیمور، را با بسیاری دیگر بدان سوی فرستاد و گروهی از سربازان بدیشان همراه کرد و بفرمود که همگان به جانب الله‌داد روی آورند تا وی ترتیب کارشان بدهد. پس به جانب وی شدند و با رویی درباش خمره، که تا اشباره نزدیک ده روز راه و خود از متعلقات دیار مغول بود، بنا نهادند. امور آن سرزمین در آن زمان آشفته و بنیادش از اختلاف این دو کشور ویران بود و چون بدان روی آور شدند، خلاف شیوهٔ دیرین به آبادی آن پرداختند. این لشکرکشی در پایان سال ۸۰۶ و آغاز سال ۸۰۷ روی داد. این قلعه بدان بنیاد نهادند که در رفتن به سوی ختا قرارگاه اسباب و آلات نبرد و در بازگشتن پناهگاه ایشان گردد. و چون بنیادش استوار کردند و خانه‌ها و سراهای آن بپرداختند و بر فراز دیوارش نشانه‌ها و درفش‌ها برافراشتند، فرمان رفت که

---

۱. سمعتک تبنی مسجداً من جبابة — و انت بحمدالله غیر موفق
کمطعمة الایتام من کد فرجها — لک الویل لاتزنی و لا تتصدق

این ابیات منسوب به حضرت امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام، است که گویند در ملامت معاویه هنگام ساختن مسجد دمشق فرموده است و آن در سه بیت و بدین قرار است:

سمعتک تبنی مسجداً من جبابة — و انت بحمد الله غیر موفق
کمطعمة الرمان مما زنت به — جرت مثلا للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصیرة و التقی — لک الویل لاتزنی و لا تتصدق

مردم آن سامان امیدوار شوند و ذکر گذشته از یاد برند و به اصلاح زمین و کشت آن بازآیند. به هر کجا مردمی، از شهری و ده‌نشین، که به کار گشت و کشاورزی و آبیاری و اصلاح زمین آزموده و آشنا بودند از حدود سمرقند تا اشباره همهٔ کارهای خرید و فروش و دیگر معاملات بگذاشتند و به گفتار و کردار در کار کشاورزی و بحث در مسائل آن پرداختند. مؤذن در مساجد به (حی علی الفلاحة) بانگ برآورده مردم را به قیام بدان برانگیخت که اگر به ترک نماز خود هم ناچار شوند آن کار فرو نگذارند و اینکار بدان کردند که سفر جنگشان را توشه فراهم گردد و اگر در خواربارشان کم و کاستی پدید آید از این راه تدارک آن کنند. پس آبادی‌ها و عمارت‌ها بگذاشتند و همگان به سوی آن دیار شده شخم و تخم‌افشانی پیش‌گرفتند و زمین‌های مرده را، چنانکه فرمان رفته بود، زنده کردند و همچنان در این کار می‌بودند تا هنگامی که تابستان بساط خود برچید و طلایهٔ لشکر خزان بر فراز گیتی درفش خویش برافراشت.

عزیمت تیمور بسوی ختا و مرگ وی

آنگاه توجه خود بدان سوی که مورد نظرش می‌بود معطوف داشت، لیکن در آغاز آهنگ ممالک اطراف کرده به عادت خود عنان از جانب سرزمین ختا بگرداند، و این اندیشه‌ای پسندیده بود. پس به بزرگان لشکر خود نامه نگاشت که آمادهٔ کار شوند و اسباب سفر چهارساله یا بیشتر فراهم آرند. آنان هم دعوت وی را جواب موافق گفتند و فرمانش را به سمع قبول پذیرفتند.

هر شیر قوی پنجه توشه راه از بره و بزغاله برگرفت و هر گاوپرواری از سنبله برگ سفر بیندوخت و دلو خویش بینباشت. هر کژدم جانگزا خرچنگ صفت خزیده به راه کژ گرایید و چون ماهی به دریای کینه شناور گشت. کالای گناهان بی‌کیل و ترازو برگرفتند و راه سفر بربستند. آن زمان تیر سرما از کمان قوس رها گشته صفیرش بر پردهٔ گوش‌ها رسید و مردم را به هجوم لشکر زمستان بر سراسر گیتی آگاه کرد تا توانگران به جمع اسباب آماده شوند و سر و پا برهنگان از گزندش بپرهیزند، و این معنی باز رسانید که این بار زمستان نشانی از خشم خداست و مران را به بازی نشاید گرفت: «و لا تتخذوا آیات الله هزوا.»[1] و اکنون بر آن است که دم‌ها سرد کند و گوش‌ها و بینی‌ها به سورت خود بفرساید. سرها فرو ریزد و جان‌ها تباه کند و خود این فصل خزان پیشرو سربازان و راهنمای لشکریان و آیینهٔ رخسار و نمودار حاصل کار و عنوان نامه و

۱. بقره ۲: ۲۳۱

مطلع چکامهٔ اوست. آنگاه به بانگ بادهای خود فریاد برآورد و از بالای پاره‌های ابر بر همه جای جهان خیمهٔ نیلگون برافراشت. فریاد سهمگینش فتنه و آشوب برانگیخت و هر خزنده و جانور از بیم زمهریرش به دامن دوزخ پناه برد. آب‌ها بیفسردند و آتش‌ها فرو مردند. برگ درختان را لرزه به اندام درافتاده از شاخ فرو ریختند. چمن از گرد ماتم و اندوه تاریک و پیکر فربه درختان لاغر و باریک شد. لطف و طراوت از گلستان رخت بربست و سبزه و ریحان از تندباد خزان بشکست. دم سرد زمستان تیمور را سخت بیازرد. پس به دفع آن بلای سهمگین فرمود که روپوش خیمه‌ها بیفزایند و درون خودها و زره‌ها را از پارچه‌های ضخیم آستر کنند که در برابر تیر نسیم و نیزهٔ سرما مقاومت بتوانند. آنگاه جامهٔ عزم خود دو چندان کرده به دیدار زمستان شتافت و سخن کس در گوش نگرفته پنداشت که با جامه و پوشاک در برابر سپاه چالاک زمستان مقاومت تواند کرد. با لشکریان خود گفت که سختی دور خزان را به چیزی نشمارند و برد و سلامش پندارند. و چون سپاهیانش گرد آمدند و کارش به سامان شد، فرمود تا پانصد گردونهٔ آهنین بسازند و بدان باروبنه بردارند. اما فصل زمستان چون خواست که وظیفهٔ عمر وی از دفتر زندگی محو کند، زودتر از آنکه به فکر وی رسد فرا رسید و در ماه رجب سرمایی بس عجب پدید آورد. بسیاری را از دم سرد خود بیفسرد و غم نخورد و گروهی را آتش نیستی به جان برافروخت و بر حالشان دل نسوخت.

چون تیمور به سیحون رسید، آن را افسرده یافت، گفتی که وزش نسیم بر او کاخی بلند پایه بنا کرده است ــ و من از پیش گفته‌ام:

به دریا جسری از یخ بسته دیدم — چو کاخی عرش را سینه به سینه
فشاندم اشک و در چشم آمد آن اشک — شرابی منجمد در آبگینه[1]

وی همچنان با خیره سری بر آن بگذشت و سرمای زمستان با گردباد شرارانگیز خود از چارسوی بر او تاختن گرفت و لشکریانش را به تندباد فتنه درهم شکسته در درازدستی کوتاهی نکرد و او بدان لشکر انبوه همچنان می‌رفت. بر جان‌های فسرده غم نمی‌خورد و دل‌های شکسته را به دست نمی‌آورد و با سواران و پیشروان خود بر لشکر سرما پیشی همی‌گرفت. فرمانروای

---

۱. علی البحر قدعاینت جسراً ممدداً — بناه اله العرش صرحا ممردا
بکیت فخلت الدمع فی جنباته — رقیق رحیق فی زجاج تجمدا

زمستان باد سبک سیر را برانگیخت که در عرصه بجولان آید و صرصر گردبیز را فرمود که لرزه بر اندامشان دراندازد و خود بدو دست یافته فریاد برآورد که «ای پیر فرتوت، آرام بمان! و ای نابکار شوم! آهسته‌تر بران! تا به چند آتش بیداد تو جان‌ها سوزد و شرار جور تو در دل‌ها فروزد؟ اگر از دو نفس دوزخ یکی در توست، اینک آن دیگری با من است. ما دو پیر آزمند کهنسالیم بر جهان دست درانداخته و در تباهی مردم آن به هم ساخته؛ و چه بس شوم و نامبارک است قران نحسین آنگاه که دوشوم به هم درپیوندند! اگر تو جان‌ها بیفسردی و دم‌ها سرد کردی، نفس زمهریر من از تو بسی سردتر است؛ و اگر در زمان تو جمعی به گزند مسلمانان و تباهی آنان برخاستند، در دوران من جز گزند و تباهی چیزی نیست. پس به خدا که پروای تو نکنم! و بدان، ای پیرفرتوت، که مجمر سوزان و تابش کانون فروزان در این بلای جانکاه تو را سود ندهد. اینک از من بستان آنچه برای تو آورده‌ام.» پس برف و تگرگ سنگین چندان فروریخت که خود آهنین بشکستی و از زره فولادین بگذشتی و هم از فراز کوه‌های بلند دم سرد زمهریر بدو و لشکریانش بدمید و از پی آن تندبادی پیچان فرستاده بر بینی و چشم و گوش آنان درون برد که جان‌هاشان تا بالای سینه‌ها به پیشباز شدند و آن تندباد سهمگین بر چیزی نگذشت که آن‌را نفسرد و نفرسود.

خاور و باختر روی زمین را برف سیمگون فراگرفت، چنان‌که گفتی بیابان عرصات رستاخیز است یا دریایی که دست قدرتش در سیم گرفته است. و چون پرتو آفتاب بر آن برف‌های رخشان بتافتی، چیزی بس شگرف نمودی: آسمان به رنگ پیروزه و زمین به گونهٔ بلور می‌نمود و فضای میان آن‌دو از تابش آفتاب به شوشه‌های زرناب آگنده بود. و چون ــ پناه بر خدا! ــ تندبادی از آن فضا برخاستی و بر اسب و سواری بگذشتی، در دم برجای سرد شدندی و بدین‌گونه بودند اشتران و ساربانان و دیگر جانوران و کار بدانجا رسید که آتش گداخته آیت «برداً و سلاما» می‌خواند و پیکر گدازان خورشید همی‌لرزید و چشمهٔ فروزانش فسرده می‌نمود، و گفته‌اند:

به روزی کز برودت قرص خورشید هــوای آتش ســوزان بـدل داشت[۱]

چون مردی دم برآوردی، نفسش در دم بر ریش و سبال بیفسردی و چنان نمودی که فرعون است و ریش خویش به گوهرها برآموده است. و چون آبی از دهان بیفگندی، با همه گرمی، به

۱. یوم تود الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها

زمین نارسیده چون گلوله‌ای سخت فسرده شدی ــ خلاصه، پردهٔ زندگیشان بدرید و زبان حالشان این شعر می‌سرود:

رخسار ترش کرد عیان زال زمستان — ای آنکه تویی باخبر از سر ضمیرم
گر خواهیم افگند یکی رو به دوزخ — امروز درافگن که به جانش بپذیرم[1]

بدین‌گونه بسیاری از لشکریان تباه گشتند و زمستان بر خرد و کلان آنان بگذشت، بینی‌ها و گوش‌ها به سرمازدگی از کار فروماند و رشتهٔ نظمشان از هم بگسیخت. همچنان سرمای سهمگین برایشان می‌وزید و می‌بارید تا غرقهٔ دریای سرگردانی شدند و این ندا دریافتند که «اغرقوا فادخلوا ناراً فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا.»[2]

تیمور، با این حال، بر مردگان التفات نکرد و بر درگذشتگان افسوس نخورد.

شرح نامه‌ای که به الله‌داد نگاشت

تیمور آنگاه که از سمرقند درآمد، نامه‌ای به نام الله‌داد به اشباره فرستاد که خوابش از چشم و قرارش از دست بربود و از معنی آن به اشارت دریافت که خواهان مرگ اوست و هوای ویرانی سامان و یتیمی فرزندان وی دارد.

تیمور بدین نامه مر او را سخت در تنگنای درافگنده درهای چاره به رویش بسته داشت و کارها فرمود که در برابر آن بریدن کوه‌های گران آسان و نوشیدن آب تلخ دریاهای ژرف گوارا می‌نمود. کوچک‌تر از همه آنکه خود به تنها آذوقهٔ یک نوبت وی و لشکریانش را فراهم کند، چندانکه خود از آن بخورد و سپاهیان و سردارانش را نیز بخوراند، از آن جمله یکصد هزار بار شتر آرد و گندم که تنها یک شب آنان راکفایت کند[3]، و نبشته بود که بیش از یک شب در اشباره به سر نخواهد برد.

الله‌داد چون معنی آن نامه دریافت و به مضمونش آگاه شد، نیک بدانست که بلا روی نموده است. پس کوشش خود به کار برد و به گرد آوردن گندم و گرداندن آسیاب‌ها پرداخت. اما آسیاب‌ها از چرخ زندگی ادیبان در این روزگار ناسازگار کندتر و آبدان‌ها از دست لئیمان سفله

---

۱. فیارب ان البرد اصبح کالحاً — و انت بحالی عالم لا تعلم
فان کنت یوما مدخلی فی جهنم — ففی مثل هذالیوم طابت جهنم

۲. نوح ۷۱: ۲۵ و ۲۶

۳. بسیار اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد.

خشک‌تر می‌بود، گفتی که حاصل کشتزار جهان را باد برده و خون نهرها در رگ و ریشهٔ کوه‌ها فسرده و اشک روان چشمه‌ها به درون چشمشان جوشیده است. پس چندان‌که یارای وی بود به هر سختی و دشواری تن درداد و اموال گرامی را خوار و ناچیز شمرد و در روان داشتن آب از مال فراوان و مردان کاردان و آب‌های راکد و روان کمک گرفت. اندیشه و رای دوستان یکدل را در این کار به چاره‌جویی برانگیخت و گشایش آن کار پیچاپیچ را به هردری روی آورد. همه او را جواب موافق گفتند و روی خوش نمودند و به درمان دردش برخاستند. گروهی از کارگران شیرزور گردآمده به کندن نهرها و گرداندن آسیاها درکار شدند و همچنان با سپاه زمستان در پیکار می‌بودند. یخ می‌شکستند و نهر می‌گشودند تا چشمه‌ای را دل به درد آمده اشک از دیده فرو ریزد. اما یک گام از آن راه نابریده و یک گز از آن یخ ناشکسته، تندبادی بر ایشان همی‌وزید و چهرهٔ روشن آب گرفته و درهم می‌گشت و همچنان فسرده بر بالای هم می‌نشست و راه بدیشان برمی‌بست. آن زمان کارگران روی واپس نهاده چون زنان باردار آهسته و آرام گام برمی‌داشتند. الله‌داد در این حال از بذل مال نمی‌کاست و به‌زاری بانگ برآورده آب می‌جست و مددگار می‌خواست. تا همه یک رأی و یک زبان گفتند که این تکلیفی بیش از حد توان است و امکان نپذیرد. الله‌داد چون رأی ایشان بشنید و عذرشان موجه یافت، طالع خویش تاریک و زمان مرگ خود را نزدیک دید و بدانست که بلایی عظیم درافتاده و کارفرمای وی این‌کار به قصد نابودی او فرموده است. او سخن چینی دشمنان و دشمنی سخن‌چینان دربارهٔ خود شنیده و دریافته بود که تیمور را با او خاطر دیگرگون است و همچنین داستان محمد جلد، مباشر بنای مسجد، و چگونگی قتل وی بدو رسیده از غارت اموال و اسارت فرزندانش سخن‌ها شنیده بود و خود از تیمور بیش از این‌ها چشم داشت. از این روی قرارش از دست برفت و روز و شب آرام نمی‌داشت. دست از زندگی شسته با زن و فرزند خود وداع کرد. آن زمان ماه روزه نزدیک شده و در میان او و تیمور ده روز راه بیش نمانده بود که تیمور در راه بماند و مشکل از میان برخاست.

گشایش چشم‌دار آن‌دم که دشواری گذشت از حد
که هرچ آن سخت‌تر نزدیک‌تر گردد به آسانی[۱]

---

۱. اذا تضایق امر فانتظر فرجا   فاضیق الامرادناه الی الفرج

مرگ تیمور

تیمور همچنان موج‌های سپاه خود به یکدیگر می‌پیوست تا به مکانی در رسید که اترار[۱] نام داشت. و او اگرچه به ظاهر از سرما در امان می‌بود، باری، بر آن شد که درون خود را نیز از گزند زمستان پاس دارد. پس بفرمود که چکیده‌ای از شراب مخصوص بگیرند و داروهای گرم مزاج و دیگر بهارها بدان بیامیزند، و خدا نخواست که روحی چنان پلید از کالبدی چنان ناپاک بیرون شود، مگر با صفات پست و ناپاکی که خود شایستهٔ آن می‌بود.

پس از آن باده جام‌های پیاپی نوشید و پیاله‌های دمادم درکشید. نه پروای کار لشکریان کرد و نه از حال ایشان خبر گرفت تا آن‌دم که از کف ساقی مرگ جام نیستی گرفت و اندرونش از هم بپاشید: «و سقوا ماء حمیما فقطع امعائهم.»[۲] پیوسته در برابر قضای آسمانی عناد می‌ورزید و نعمت‌های خدا را منکر بود و در حق او جز این نشاید گفت که «ناقص آمد و بار مظالم به دوش گرفت و گرانبار رفت.» آن عرق در عروق و جوارحش اثر بخشید و بر بنیاد جسم و بنای کالبدش راه یافت. پس پزشکان خواست و ماجرای درد خود بازگفت. ایشان در آن سرمای سخت زمستان یخ بر پهلو و شکمش گذاشتند و تا سه روز بدین‌گونه لخت لخت خون از دهان فرو می‌ریخت و پشت دست پشیمانی به دندان همی‌گزید تا به دیار بدبختی و رسوایی رخت بربست و از آن همه مال و فرزند و خانمان طرفی برنبست.

چون فرو برد مرگ چنگالش هیچ حرزی بلا نگرداند[۳]

ساقی مرگش تلخ‌ترین جام‌ها در کام فرو ریخت و او در آن هنگام به درگاه آنکه عمری به انکارش می‌زیست پناه برد و سودی نگرفت. و چون هیبت مرگ را رویاروی بدید، به لابه و زاری دست برآورد و هیچ‌کس به دستیاری برنخاست. پس ندا در رسید که «ای روان پلید، از آن کالبد ناپاک بیرون آی و از حمیم و غسّاق دوزخ بهرهٔ خود برگیر، با بار گناه و بیداد بدر آی و با دیگر ناپاکان و گناهکاران درآمیز!»

و تو ای کاش که در آن هنگام می‌بودی و می‌دیدی که چگونه چون شتری راه گلویش به خناق گرفته، گونه‌اش سرخ گشته و بانگ نفیرش بر آسمان می‌شد و هر آینه می‌دیدی ملایک

۱. در متن «انذار» نوشته شده است. ۲. محمد ۴۷: ۱۷
۳. و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لاتنفع

عذاب را شادمان و فرحناک بدو درآویخته از جان و مال و خانمانش بر کنار می‌ساختند: «و لوتری اذیتوفی الذین کفروا الملائکة یضربون و جوههم و ادبارهم و ذوقوا عذاب الحریق.»[۱] و می‌دیدی زنان و فرزندان و یاران و لشکریانش راکه به‌گرد وی فراهم آمده از دست می‌دادند آن‌را که بدان‌گونه ساخته و پرداخته بودند: «و لوتری اذا الظالمون فی غمرات الموت و الملائکة باسطوا ایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیرالحق و کنتم عن آیاته تستکبرون.»[۲]

آن زمان خلعت عذابش از دوزخ آماده کردند و آن روح پلید را، چون سیخی گداخته که از پلاسی پشمین برآرند، به در کشیدند و او در جوار لعنت خدا و کیفر او قرار گرفت و به دریای عذاب دردناک او غوطه‌ور گشت. این واقعه در شب چهارشنبهٔ هفدهم شعبان سال ۸۰۷ بود که خدای تعالی به رحمت خود بیدادی چنان از بندگانش برگرفت: «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمدلله رب العالمین»[۳] ــ و من گفته‌ام:

گردون چون گردان آسیا هم عیش در او هم عزا
که زیر سنگ آرد فروگه بر فلک دارد فرا[۴]
ای بس کساکو مهروش چرخ بلندش شد مکان
وندر کسوف افتاد چون بر فرق گردون هشت پا
بس پادشاها گو شرر افروخت بر هر خشک و تر
گیتی گرفت و امر او بگذشت بر ارض و سما
بفریفتش دهر آنچنان کز یاد حق شد بی‌خبر
پس خنده زد بر روی او گیتی چو شد گیتی گشا

۱. انفال ۸: ۵۲ ۲. انعام ۶: ۹۳ ۳. همان، ۶: ۴۵

۴. الدهر دولاب یدور فیه السرور مع الشرور
کم من شموس فی سما فلک العلاء لها یدور
و ملوک دنیا اضرمت من نار عدواها البحور
اغراهم الدهر الخؤن و غر بالله الغرور
فغدوا ذئابا فی الاذی و غدوا اسوداً فی الشرور
و حکوا علی باباتهم طیف الخیال اذا یدور
اوان مانالوه من دنیا یفور ولا یغور
و تلاکزوا و تلاحزو اوتناجزوا الضرب الهصور
هذا و ان یتصالحوا یتصافحوا میناوزور

بینا الفتی فوق السما و اذأبه تحت الصخور
لما استوت فی عزها زالت و اکسفها الفتور
ملکوا البلاد و اهلها ماضی الاوامر و الامور
ضحک الزمان بثغره لهم و قد ملکوا الثغور
غنی لهم فتر اقصوا مثل الشخوص بلا شعور
و توهموا ان الزمان مطاوع غیر النفور
فتواثبوا و تضاربوا و تکالبوا شبه النمور
و تناخزوا و تلابزوا و تناقروا نقر النسور
فتهافتوا فی نارها متصورین النار نور

در گلّه گرگ گرسنه در جنگ شیرِ حمله ور
چون لعبتان بی‌خرد در رقص از آن شور و نوا
گفتند و گشتند آن زمان افسانه در وهم و گمان
پنداشتند ایام را خدمتگزاری دیرپا
یا آنچه از گیتی رسد جاوید و روز افزون بود
پس در هم افتادند چون مسکین سکان ناشتا
پیگار کردند و زدند انداختند و برشدند
آویختند و کوفتند آن‌سان که شاهین صعوه را
گاهی به نام آشتی آتش به جان افروخته
انگاشتند از ابلهی کان نار نور است و ضیا
آنان به اوج سروری گیتی به صد افسونگری
بر جانشان شد حمله ور با دست شهباز قضا
آن دم نه لشکر دستیار آمد نه کشور پایمرد
آنگه نه فرزند و نه زن کوشید بر دفع بلا
دوران بشست آثارشان آن‌سان‌که باران صفحه را
نگذاشت بر روی زمین جز یادشان چیزی بجا
زان جمله بشنو فتنه‌ای چون بحر ظلمت موجزن
زان لنگ کژ بنیاد کو سرها شکست و پشت‌ها
چندی خدا بر داشتش بر ملکی آن‌هم بی بقا
تا بیند احکام قضا برداد راند یا جفا

بیناهم فی عزهم و الدهر مکار غیور — انقض فیه صرفه کالصقرفی دقل الطیور
لاملک رد یدالردی عنهم و لا ملک و دور — کلا ولا جیش و لا ولد و لا مدد نصور
ثم انمحت آثارهم محوالحیا نقش السطور — لم یبق منهم دهرهم شیأسوی ذکر یدور
ناهیک منهم فتنة کالابحر الظلما تمور — الاعرج الدجال من قصم الجماجم و الظهور
داخ البلاد و دارها و نوائب الدنیا تدور — املی له الله الحلیم فزاد عدوا فی فجور
وامده مستدرجا ایاه فی شیئی یبور — لیراه فی امضائه حکما ایعدل او یجور
فاجتاح کل الخلق من عرب و من عجم القطور — و محا الهدی و غددی الردی بحسامه الباغی یمور
افنی الملوک و کل ذی شرف و ذی علم و قور — و سعی علی اطفاء نورالله والدین الطهور

پس تاخت با خیل ستم گه بر عرب گه بر عجم
در کشتن خلق زمان آهیخت شمشیر فنا
با قتل شاهان و مهان وان نیکمردان جهان
در محو دین کوشید و در خاموشی نور خدا
بر کیش چنگیز پلید آن ناکس بیدادگر
تیغ ستم آلود بر خون مهان پارسا
زن در اسارت داشتن در شرع او آمد مباح
کودک در آتش سوختن در دین او آمد روا
افزود بر این‌ها همه بدعهدی و نامردمی
کرد آشکارا در جهان باده‌گساری و زنا
بر نیکمردان گزین بگزید سگ‌های دغل
بر مهتران پاکدین برداشت گرگان دغا
بشکست هر دل را که دید از نور ایمان تابناک
افکند هر سر را که شد بر درگه حق جبهه‌سا
پشتی که می‌بالید بر بالش بمالید از ستم
دستی که می‌نازید بر دریا ببرید از جفا
جام اجل نوشاندشان تشریف غم پوشاندشان
در بند محنت در نهاد آل نبی مصطفی

بفروع جنکزخان ذاک الظالم النجس الکفور
و احل سبی المحصنات المومنات من الخدور
و اضاف فی هذا الی فعل الزنا شرب الخمور
و عدا علی السادات من اهل الصیانة و الوقور
فتکوا و قد بتکو القلوب و بعد ما هتکوا الستور
و کووا جنوباً قد جفت طیب المضاجع و الظهور
و سقوهم کاس السموم و جرعوا کاس الحرور
و جرو اعلی هذا الجرائم و استمر لهم مرور
و امتد ذاک من الخطا اخذاً الی اقصی القطور
هجم القضاء لاخذه و لکل تکمیل قصور
و تبدلت منه الکرامة بالمذلة و العثور

فا باح اهراق الدما من کل صبار شکور
و رمی علی النار الصغار کانهم فیها بخور
طوراً یری نکث العهود و تارة نقض النذور
من کل ذئب صائل منهم و من کلب عقور
و شووا جباهاً طالما سجدت لذی الرب الغفور
و استخلصوا الاموال من ایدی البرایا بالفجور
واستاسروا آل النبی المصطفی الطهر الطهور
مابین ایران و توران البلاد لهم عبور
لما انتهی افساده و تکاملت تلک الشرور
حذفته ایدی الموت من تلک القصور الی القبور
و مضی الی دارالنکال بما تحمل من وفور

با این گناهان همچنان بنوشت گیتی سر به سر
بگذشت بر یاران زمین بگذاشت توران زیرپا
ملک ختا بگرفت و بر اقصای گیتی زد علم
تا برترین حد کمال آورد شروفتنه را
ناگه قضا گفتش که هان نقص است پایان کمال
آن دم اجل گفتش که رو زین دار بر دیگر سرا
نکبت به دولت چیره شد عزت به خواری شد بدل
با یک جهان بار گنه شد سوی دیوان جزا
خیل ستم پاشیده شد کاخ تباهی سرنگون
نفرین مر او را ماند و بس چندانکه گیتی را بقا
جاوید ماند آثار او از جور بر دور زمان
هان ای برادر فکر کن بر گردش صبح و مسا
یکسان فرود آید اجل بر کافران و شاکران
روشندلان رفتند چون پاکیزه رخساران کجا
آن نیکبختان را چه شد وان سروران کامدهمی
خورشید و دریا نزدشان شرمنده از نور عطا
بودند مشتی استخوان اما به صدر بزم جان
گردید بر آنان زمان چونان که سنگ آسیا
نگذاشت باد نیستی از خاک هستیشان اثر
وان مال و فرزندان بدل بودند داغی جانگزا
دیدی مر ایشان را چو گشت آن پرده‌ها برداشته
از چهره خورشید فلک وز دیده آهوی ختا

و نفرقت تلک الجموع و هدماشاد الدثور
ابقت علیه فعاله لعنا علی مرالعصور
و تخلدت آثار ما آذی علی کر الدهور
فانظراخی ثم افتکر فی ذا السماء و ذا البکور
لافرق عند الموت بین شکور فضل او کفور
ایــن الذیـن وجـوهم کـانت تـلالاکـالزبور
اهل السعادة و الحجی و ذوو السیادة و الوقور
المطفئو بدر السما و المخجلو فیض البحور
کانوا عظاماً فی الصدوروهم صدور فی البدور
طحن الردی تلک العظام وفت هاتیک الصدور

گفتی که حسن و دلبری پوشیده بر اندامشان
هم از کرشمه پیرهن هم از دلارایی قبا
آنان که رقصیدی زمین در زیر پاشان از شعف
از دست احداث زمان بردند زی مرگ التجا
بودند بر روی زمین چون چشم و چشمش راضیا
وندر بهار زندگی چون باغ و باغش را صفا
آنان به مستی همچنان سرگرم شوخی و غرور
از عمر برخوردار و بر دور زمان فرمانروا
ناگاه ساقیِّ اجل پیمود جام نیستی
شد بوستان زندگی زان آب زهراگین هبا
با درد هجران و بلا رفتند بنهاده بجا
زی تنگنای گورها زان کاخ‌های دلگشا
آنانکه بودندی در آن ماتم گریبان چاک زن
گر رشوه بگرفتی اجل یا فدیه پذرفتی قضا
شاید بحفظ جانشان کردندی آن دم بذل جان
اما به خاک اندر شدند از حسن و دانایی جدا
موران همی بردندشان ماران همی خوردندشان
پوسیده ستخوانشان بماند آنسانکه مشتی توتیا

و سفتهم ریح الفنا سفی الرمال یدالدبور
کانوا اذا رفع الحجاب و زحزحت عنهم ستور
من کل طبی احور او ظبیة تزری بحور
و فدتهم مهج الوری من شر احداث الدهور
کانوا علی وجه الدنا حدقاً و للاحداق نور
بیناهم فی سکرهم قد مازج الذل الغرور
فاذا بساقی الموت فاجاهم بکاسات الثبور
ترکوا قسیح قصورهم رغما الی ضیق القبور
من شق حز ناحبیبه و لفقد هم دق الصدور
لفداهم و وقاهم و رعاهم رعی الخدور
و رعاهم دود البلی و قراهم قری الجزور

این البنون و من غدا للقلب اقراحاً و نور
تلقی الدنا قداشرقت کالشمس من سجف الخدور
نشر الجمال علیهم ثوب الدلال علی حبور
کانوا اذا سکنوا مکانا حرکوه من السرور
و حد ائقا لریاضها و علی حد ائقها زهور
و العمرغض و الزمان مسلم لهم الامور
فسقی ریاض حیاتهم قدحا اعاد الکل بور
و سقوا کؤس فراقهم صبراً لکل شج غیور
لو کان ینفعه الرشی او کان تجدیه النذور
سکنوا الثری فتغیرت تلک المحاسن و الشعور
امسوارمیماً فی الثری و ثووا الی یوم النشور

گر دوستداری یک زمان بر گورشان کردی گذر
آنسان به خاک و او بدان مویه کن و نوحه‌سرا
بر خاک مالیدی جبین خواندی مراو را سوی خود
خواندی و نشنیدی یکی زان سنگ‌ها غیر از صدا
این زایران را بین که چون گشتند خود ناگه مزور
این‌ها به‌تقدیر آمده است از بارگاه کبریا
چون بگذری زین رهگذر هان توشهٔ ره‌ساز کن
بگذار سنگین بوسن‌ها بردار مغز پُربها
گردهر و هر چیزی در او باری نبودی درگذر
خیرش بپوشیدی رخ از هر برد بار حق ستا
فرمان نبردی همچنین از خود ستایان دنی
کوران تاریک‌اندرون لنگان ناموزون بنا
گردیده خلق از بهر حق وانگه از او گردانده رخ
یارب تو ما را برگزین بر هرچه خود هستی رضا
توفیق فرما تا شویم از شرّ غفلت در امان
وز لطف بخشای آنچه در ما دیدی از جرم و خطا
با ما کن از فضلت چنان سوداکز و نایدزیان
رحمت به جان ما فرست آن‌سان که بر اهل هدا

یسعی المحب مخاطباً اجدائهم یوما یزور — ینعی و یندب نائحاً قبرا تناو شه الدثور
وُ یمرغ الخدین فی ترب تراها کالذرور — یدعو فلیس یجیبه الاصدی صم الصخور
بینا تراه زائراً فاذا به امسی مزور — هذا بتقدیر الا له و حکم فعال صبور
دیناک جسر فاعتبر واحرص علی زاد العبور — و اطمح الی اللب الهنی فجمیع مافیها قشور
اولم تک الدنیا و مافیها هباء خیثعور — ما کان یزوی برها عن کل صبار شکور
کلا ولا انقادت لمن قد صار مختالا فخور — هذا و غالب من عتافی ارضها عرج و عور
خلقوا لحق فانثنوا عنه الی مین وزور — یارب ثبتنا علی ما ترتضیه من الامور
واغفر لنا ما قد علمت من الخطایا یاغفور — واختم لنا بسعادة نکفی بها شر الغرور
و امنن لنا بتجارة من باب فضلک لن تبور — و ادم سحائب رحمة تهمی علی بدرالبدور
خیر الانام محمد الشافع الزاکی الطهور — و الآل و الصحب الکرام و تابعیهم یاشکور

احــمد کــه در روز جـزا گــیرد شــفاعت را لوا
و آن آل و اصــحاب گــزین بـر خـلق عـالم رهـنما

حوادث پس از مرگ تیمور

الله‌داد را دوستداری کاردان به نام سعادت بود که نیابت شهر اندکان داشت. او یکی از سرداران بود که به عمارت باش حمزه روی نمود.

وی قاصدی به سوی الله‌داد فرستاده خبر داد که مـادهٔ فسـاد از مـیان بـرخـاست و تـیمور استخلاص ممالک بگذاشته به دیدار مالک شتافت. این پیک شـادمانی روز بـیست و چـهارم رمضان به الله‌داد رسید. بار اندوهش از دل برخاست و گشایش خاطرش فراهم گشت، چنان‌که گفتی زندگی تازه گرفته است و پس از گمراهی در بیابان پریشانی به سرمنزل کامرانـی رسـیده است. به زودی داستان الله‌داد و چگونگی کار وی از این زمان تا پایان عمر او گفته بود.

زندگی جانشین تیمور

چون تیمور راه خویش سپرد و خدای عالم آن عذاب از جهانیان برگرفت، کسی از نـزدیکان و فرزندانش با وی نبودند جز نوادهٔ او خلیل سلطان (پسر امیران شاه) و سلطان حسین (پسر خواهر او) که هنگام رسیدن به شام بجانب سلطان بگریخت. پس خواستند که آن راز پوشیده ماند و کسی بدان آگاه نگردد. اما، به رغم آنان، مکشوف و هویدا گشت و آشوب و غوغا برپا داشت و مردم زمین همه دریافتند و دانستند که «قطع دابرالقوم الذین ظلموا»[1]. سـپاهیانش پـراگـنده و روی‌گردان شدند و استخوان‌های او را به سمرقند بردند. خلیل سلطان به دستیاری بخت بر تخت برآمد. پدرش امیران شاه والی آذربایجان بود و با دو پسرش عمر و ابوبکر در آن سامان به سر می‌برد. و در میان ایشان تا سمرقند از کوه‌ها و بیشه‌ها هزاران مانع و دشواری درکار بود. ابوبکر در میان جغتاییان به چابک سواری و شمشیرزنی شهرتی به‌سزا داشت، و گفته‌اند که گاو یا شتری را برجای می‌داشتند و او به یک ضربت شمشیر دو نیمه می‌ساخت. امیران‌شاه را قرایوسف پس از مرگ تیمور بکشت و ممالک آذربایجان را از چنگش به در آورد و پسرش عمر به دست برادر خود ابوبکر کشته شد. ابوبکر نیز به‌وسیلهٔ ایدکو، والی کرمان، به قتل رسید ــ و داستان آن بسیار

۱. انعام ۶: ۴۵ در قرآن «فقطع» آمده است.

است. شاهرخ در هرات و ممالک خراسان بود و پیر عمر در ولایت فارس و نواحی آن.

تیمور محمد سلطان را ولی‌عهد خویش ساخته و او را، با این‌که یکی از نوادگانش بود، از همهٔ فرزندان برتر داشته بود. و چون آثار رشد و شایستگی در او پدید آمد، قضا روی دشمنی نمود و او بخلاف رای تیمور، چنانکه ذکرش بگذشت، در آق شهر جان سپرد. وی را برادری بود به نام پیرمحمد، و تیمور او را پس از برادر به ولایت عهد خویش برگزید. و چون پیک مرگ درآمد و روان ناپاکش را به بانگی وحشتناک بیرون خواند، همچنان‌که او به دریای غفلت غوطه می‌خورد، بی‌گمانش از میان برداشت و او در این هنگام از فرزندان و برادرانش دور بود و اندیشهٔ مرگ به خود راه نمی‌داد. آنان نیز چون تیمور به غفلت بودند. پیرمحمد در قندهار میان مرز هندوستان و خراسان می‌زیست و تا ماوراءالنهر بیابان‌ها و ریگزارهای بسیار فاصله داشت. پس تا جایگاه سلطنت، که سمرقند بود، کسی نزدیک‌تر از خلیل سلطان، پسر امیران‌شاه، یافت نمی‌شد. و بدان‌سان که پنبه‌ریس زمستان فرش کتان بر جهان گسترده و گیتی زیر لحاف برف آرمیده بود، کس را مجال آن‌که از بیم باد جانفرسا سر از زیر لحاف بیرون کند یا دست از آستین برآرد نبود، تا چه رسد که بار سفر بندند و اسباب نبرد آرایند یا این‌که پای پیش گذارند و دست به حمله برآرند. پس خلیل سلطان بدان نعمت بی‌رنج و تعب دست بگشود؛ نه سنگی در پیش راه و نه همسنگی در برابر داشت، بلکه سراسر عالم روی دوزخی نهفته و خوی بهشتی بر وی بنمودند. زبان سلطنتْ بلندی پایگاهش را ستوده بانگ نعم‌البدیل برداشت؛ آیین مملکت از دشمنی به دوستداری گرایید؛ زبدهٔ لشکریان و خلاصهٔ فرماندهان و سرداران و بزرگان و پیشوایان ــ از تازی و پارسی ــ گروهی بدو گرویده بند اطاعتش به گردن نهادند؛ دکان‌های درستی و راستی گشوده و معاملات هدیه و انعام در کار شد؛ و کسی را امکان آن‌که در چنان روزی و ساعتی خلاف متابعت نماید و یا روی از مطاوعت بگرداند نماند. خلیل سلطان با همگان به خوشرویی و نیک رفتاری پرداخت. وی خوی محمدی و روی یوسفی باهم داشت و شور ملاحت و نور صباحت توام، گفتی که نگارندهٔ صنع نقش زیبایی وی به خامهٔ کاف و نون از حرکات و سکون نیکوتر از آن‌که تواند بود نگاشته است. الف قامتش بر لوح جمال آنچنان که هر سرافرازی به تعظیمش چون جیم و دال سرفرود آوردی و سین دندان و میم دهانش چنان‌که باری به خلاف گشوده نگشتی و حرفی به گزاف نگفتی. پس همگان فرمانش را پذیرفته و از چشمهٔ انعامش سیراب شدند. از لشکریان هر که را صاحب فخر و بلندی یافت به دام آورد و به سبب آنان کسانی را که عهد بشکسته و پیمان گسسته بودند به سوی خود بازگرداند. آنان که به جادویی

فتنهٔ دوران و فسانهٔ روزگار بودند به بذل جان خود از چشم زخم زمانش پاسداری کردند. پادشاهان در برابرش لب بستایش گشودند و سربلندان در پیشگاهش روی بر زمین بسودند.

انتقال جسد تیمور به سمرقند

آنگاه که قصاب فنا تیمور را به حالی که چون‌گاو نعره می‌کشید بکشت و بر آن شد که لاشه‌اش را به گودال دوزخ افکنده سراپای بسوزد، وی به خلیل خود پناه برد.

خلیل سلطان پیکر او را بر تخت روانی نهاده به سوی سمرقند بازگشت. آن زمان نهر خجند از افسردگی بازآمده خونخواهی از زمستان را روان شده بود.

جهان سنگین دلی و سرد مهری — نهاده روی خوش بر خلق بنمود[1]

و لشکر پیروز نوبهار تاختن گرفته و سپاه سرما زبون و شکسته روی بگردانده بود.

وقایعی که پس از مرگ تیمور آشکار شد

در آسمان لشکر تیمور ستارگانی بودند روشنی بخش سپهر سلطنت که کارها به رأی و مشورت ایشان انجام می‌شد ـ و چنان بودند که من گفته‌ام:

گزیده به هر کار چون شیر و شمس — بـه زور آزمایی و روشندلی[2]

دشواری‌های امور و سختگیری‌های تیمور ایشان را در هر کار زبده و آزموده کرده بود. به رنج ایشان آسانی هر سختی و گشایش هر بستگی فراهم می‌کرد و به شکنج آنان از هر بند و گزند رهایی می‌جست. رسیدن به آرزوهایش جز به کمک آنان میسر نبود و گرفتن کام‌هایش جز به مدد آنان صورت نمی‌پذیرفت. او چون ماه بود و ایشان به گرداگردش چون هاله همی‌گشتند. او فرمان می‌داد و آنان به فرمانش گردن همی‌نهادند. خلاصه، او روح بود و ایشان حواس او و او سر بود و آنان چون پیکر و اندام وی. پس چون خورشید دولتشان تاریک شد و ستارگان عزتشان فروریخت، طالع نامیمونشان خاموش و امیدشان نومید گشت ـ و من گفته‌ام:

---

۱. ورق للعالم قلب النسیم — و اقبل الدهر بوجه بسیم

۲. من کل منتخب للامر منتخب — کالشمس رأیا و کالضرغام اقداما

دهـر روز روشـن آورد و شب تـاریک بـرد　　　روی برجیسی نمود و خوی بهرامی نهفت[۱]

هر یک از آنان چراغ اندیشه برافروختند و بدان پیشامد و پایانش نیک بیندیشیدند و خلیل سلطان را کوچک گرفته با خود گفتند دیری نپاید که چارموج نزاع و خلاف بدو روی آورد و او سرچشمهٔ ملک را از گل و لای مخالف نتواند پرداخت. به‌ناچار، احوال بر او دیگرگونه شـود. کوچک‌تر از همه آن‌که قاصدی از جانب بزرگ‌تر فرزندان تیمور درآید و او را از این هوا بازدارد. پس بر آن شدند که با هر سختی رویاروی شوند و به هر دشواری تن در دهند؛ در برابر هر سپاهی سپاهی برانگیزند و در مقابل هر گروهی گروهی بیارایند؛ هر تیری را سپری در پیش فراهم کنند و هر جنگی را نیرنگی بیندیشند. اما لگام زمستان همهٔ توسنان را از سرکشی بازداشته و تیر سرما بلندپروازان را پروبال فروریخته بود. پس هیچ‌یک از آنان در آن ساعت چاره جز آن نمی‌دید که به فرمان خلیل سلطان سر فرود آرد و بند اطاعتش به گردن گیرد. از این روی همگی با وی همراه شدند اما کینهٔ او در دل داشتند. یکی از آنان بزندق، که هوای سرکشی و پناهنده شدن به قلعهٔ مخالفت را داشت، با خلیل سلطان گفت که اگر رأی عالی اقتضا نماید، من بر همهٔ کارها دست زنم و تا آن زمان که تو فرمایی همهٔ آنها به سامان کنم و خود راهنمای دولت و پیشوای سلطنت تو گردم. کاخ عزت تو بر پایهٔ استوار نشانم و مژدهٔ پادشاهی تو به آیندگان و روندگان رسانم تا همه آمادهٔ دیدار تو شوند و راه وفاداری پویند. خلیل سلطان اجـازت داده مـر او را پـیشاپیش فرستاد. وی به جیحون درآمد و از کشتی‌ها جسری بر روی آن کشید و اسباب عبور سواران و پیادگان مهیا کرد. و چون خود و یارانش بگذشتند، بفرمود تا در زمان آن را ببریدند و آشکارا سر به سرکشی برداشته آهنگ سمرقند نمود.

برج و باروی شهر همچون شیر　　　چنگ و دندان به خشم بنمودند
در و دروازه پـــردهٔ عـــصمت　　　از رخ خــوب شـهر نگشـودند[۲]

خلیل سلطان چون به سیحون رسید، جسرش شکسته و رشتهٔ نظمش گسسته یـافت. بـر بزندق و آنچه کرده بود توجه ننموده دیگر باره جسر را بسته از آن بگذشت. و بـلاد آن سوی

---

۱. و عوض الکون الدجا بالضحی　　　و بدل المریخ بالمشتری
۲. فکشـــرت اســـوارهـــا　　　فـی وجهـه انیابهـا
و اسبلـــت عصمتـهـــا　　　ببابهـا حجـــابهـــا

سیحون را به حکمران نخستینش، خداداد، واگذاشت. این خداداد از دوستان تیمور و بزرگ‌ترین دشمنان خلیل سلطان بود و با سلطان حسین بستگی داشت و او را در آن سامان چون سر و چشم گرامی می‌داشتند.

خلیل سلطان را در آغاز کار جز آن‌که با وی به مدارا پردازد و به ولایت آن دیارش برگمارد چاره نبود پس کار آن سامان بدو واگذاشت.

رسیدن خلیل سلطان به مقرّ سلطنت

خلیل سلطان به سوی سمرقند روی نمود و بزرگان شهر مقدمش را پذیره شدند. نایب شهر سمرقند و بزرگان اقوام از شهر درآمدند و نایبان دیگر شهرها در جامهٔ نیلی به پیشباز شدند. در برابر استخوان‌های تیمور رسم تعظیم به جای آورده خلیل سلطان را در رسیدن به مقام سلطنت تهنیت گفتند ــ و من گفته‌ام:

تو گویی مردم اندر سوگ و شادی — بهاران را همی گشتند مانند
گهی از دیده همچون ابرْ گریان — گهی از چهره چون گُل در شکرخند [1]

پیشکش‌های گرانبها به تقدیم رساندند. او نیز هر یکی را، چنان‌که شایسته بود، انعام کرد و بر جایگاهی سزاوار برآورد. بزندق را ملامت نکرد و آن سان که دو دوست با هم روبه‌روی شوند با وی برابر گشت. همگان را در بساط انبساط پذیرفت. و چون پایهٔ کار خود برجای نهاد، بزندق را از جای برگرفته به‌کام شیر مرگ فرستاد و در دیارش آتش یغما برافروخت و دودمانش را به برق خانمان‌سوز بسوخت. مردانش را آواره و حریم حرمتش را پاره کرد. خلاصه، نشانش را از جهان برداشت و از تازه و کهنهٔ وی چیزی برجا نگذاشت.

نهفتن پیکر تیمور در گور

خلیل سلطان نخستین کار را که بدان پرداخت دفن جنازهٔ تیمور بود و نهفتن پیکر او در گور. پس وی را در تابوتی از آبنوس نهاد و سردارانش بر سر حمل کردند و شاهان و سران سپاه و بزرگان

---

۱. و وجه کل قد غدا — مثل الربیع القادم
بعین سحب قد بکت — و ثغر زهر باسم

اقوام در جامهٔ نیلی به مشایعت او پیاده روان شدند و آن را در مدرسه‌ای که محمد سلطان، نوادهٔ او ــ که ذکرش بگذشت ــ مدفون بود فرود آوردند (آن مدرسه در مکانی مشهور به «روح آباد» است).

نخست جسد وی را در دخمه‌ای جای داد و شرایط سوگوارای از تلاوت قرآن مجید و ختم و ادعیه به جای آورد و صدقات فراوان داده اطعام بسیار نمود. آنگاه به ساختن گورش بپرداخت و جامه‌ها و زینت‌های وی را بدان بگسترد و اسباب نبردش را بر دیوارها بیاویخت. همهٔ آن‌ها زراندود و گوهرآمود بود.

کم‌بهاتر چیزی از آن‌ها به خراج اقلیمی برابر و از تصور گوهریان زمان برتر بود. قندیل‌های سیم و زر چون ستارگان تابناک از آسمان قبه‌اش بیاویخت و فرش‌های حریر و پرنیان بر بساط زمینش بگسترد ــ از آن جمله قندیلی از زرِ ناب به وزن چهار هزار مثقال سمرقندی و ده رطل دمشقی. خدمت‌کنان و قاریان بسیار بر اطراف و کنار دخمه بگماشت و دربانان و سرایداران بر مدرسه گزین کرده هر یک را وظیفهٔ روزانه و ماهانه و سالانه مقرر داشت. و پس از چندی که کار گور و ساختن بنای آن به پایان شد، جسد تیمور را در تابوتی از پولاد ــ که به دست یکی از استادان صنعت در شیراز ساخته شده بود ــ نقل کرد و در آن مکان مشهور به خاک سپرد و آن را مرکز نذر و نیاز و خواستن حاجت‌ها قرار داد. و چه بسا که پادشاهان به فروتنی بر خاکش می‌گذشتندی و تعظیمش را از اسب به زیر آمده سر فرود آوردندی.

در اعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان

چون تیمور را بلای آسمانیْ زار و زبون از میان برداشت و خلیل سلطان بر تخت جایگزین شد، روزگار افسرده ــ که از رنج زمستان دیری بملالت بود ــ دیگر باره به جنبش برخاست. گویندگان، به مقتضای زمان، ستایش خلیل سلطان و رثای تیمور آغاز کردند. زال زمستان از میان برخاست و زحمت خویش را از جهانیان برداشت.

روزگار به رسیدن نوبهار شکفته خاطر شد و بوستان سپاس نعمت ابر بهاری به جای آورده از شقایق رنگین بر فراز هر بلندی درفش پیروزی برافراشت و سراپرده‌های زیبا، که خیام صنعت از شکوفه نمودار کرده بود، برپای داشت. دیده‌ها به فروغ گل روشن کرد و خطبای پرندگان را بر زبر شاخ‌ها در ستایش آفریدگار به سخن درآورد، تا گویندگان به بیان رسای آنان در دیوان فصاحت استناد کنند و سرایندگان به معانی بدیعشان به اسرار بلاغت آشنا گردند. درختان به بانگ مرغان

خوش‌آواز به رقص درآمدند و جویباران پای‌کوبان و دست‌افشان روان شدند. روزان و شبان را اعتدال پدید آمد و زمین خلعت زیبا پوشید و شاخ‌های درختان، جامهٔ کتانِ برفِ به دست رنگرز قدرت، دیگرگونه نمودند و از شکوفه تن‌پوش دیبا به برکردند.

فراش زمان پیش پای خلیل سلطان فرش‌های رنگین از گل و ریحان بگسترد.

فصل ـ چون خلیل سلطان از این کار بپرداخت، بر آن شد که کار ملک به سامان کند و راه‌ها از موانع بپردازد؛ و این دریافت که آدمی جز به بند احسان بنده نگردد و جمع خاطر جز به پراگندن مال میسر نشود. پس خواست که مشکلات آسان کند و موانع وصول به گنج‌های مقصود را از میان بردارد و مرغ دل‌ها را به پاشیدن دانه‌های بخشش در دام کشد. از ین روی، آنچه را که جدش به پریشان کردن مردمان جمع کرده بود بپراگند و از بار گناهان که دیگران به دوش گرفته بودند شانه تهی کرد و بار آرزوهای سودجویان را به بخشش مال سنگین نمود. باران کرم از دست درم‌بخش فروریخت و گوش و دهان مردم ناچیز را به خیر و انعامی که در حوصلهٔ گنج‌ها نگنجد بینباشت. فرومایگان و بلندپایگان لشکر را به جود و بخشش بنواخت. در آن زمان شاخ درختان هم به ریزش گل‌ها و شکوفه‌ها چنان بودند که انگشتان عطابخش او در بخشش دینار و درم و ابر بهاری به باریدن باران کرم. بدین‌گونه همهٔ مردم بدان بند درافتادند و به فراوانی احسان همگان سر طاعت فرود آوردند.

ذکر بعضِ وزیران و فرماندهان سرکش

گروهی از وزیران و سران سپاه آنچه در درون نهفته بودند پدید آوردند و نافرمانی پوشیده آشکار کردند. نخست آن‌که به تیغ سرکشی دست برد و ناوک نافرمانی رها کرد خداداد حسینی، والی آن سوی سیحون و اطراف ترکستان، بود. بدین‌گونه، آنان‌که شکستن پیمان و گسستن بند فرمان را پیشوایی می‌جستند تا در پراگندن جماعت و ابراز کینه بدو اقتدا کنند مر او را نیک دریافتند، خصوصاً که در آن زمان زرگر نوبهار شمش‌های برف و یخ را آب کرده دیباچهٔ دفتر گیتی و حواشی اوراق بوستان‌ها و باغ‌ها را بدان مرصع و مُذَهَّب ساخته بود. شیخ نورالدین که نزد تیمور بر دیگران مقدم و صاحب رای و اندیشهٔ محکم بود خداداد را در سرکشی و عصیان پیروی نمود. وی آشکارا روی بگرداند و شبان و روزان مرکب راند تا به خداداد رسید و به پشتیبانی و جانب‌داری او پشت و پهلو نیرومند و علم فساد بلند کرد.

پس از او شاه ملک رشتهٔ طاعت بگسست و راه جیحون بریده به آهنگ مخالف از سمرقند

برآمد و به شاهرخ پیوست. او نیز چون شیخ نورالدین صاحب رایی رسا و اندیشه‌ای استوار بود خلیل سلطان به گناهکاران توجه ننمود و به نوازش آنان که روش اطاعت گزیدند بیفزود و همگان را سر به تاج نعمت بیاراست.

در شرح اخبار الله‌داد و اشباره

پس از آنکه خبر مرگ تیمور بدو رسید، شبی خاصان خویش را فراخواند و در آنچه باید انجام دهد و پایهٔ کار خود بدان نهد کنگاش کرد. همه، یک‌سخن، بر آن شدند که آهنگ دیار خویش کند و اشباره را خالی گذارد، چه آنان در آن دیار مانند تبهکاران در ماه رمضان و کافران در میان اهل ایمان بودند. پس چون هوا دامن مشگین شبانگه برچید و جامهٔ کافورگون روز بر اندام جهان پوشید، مردان سپاه و سرداران لشکر، از ترک و خراسانی و عراقی و هندی، به عادت خود به حضور الله‌داد حاضر آمدند. وی با مهتران و سخنگویان ایشان به خلوت نشسته و آن قضیه در میان نهاد و رایشان را خواستار شد و سفارش کرد که آن امر از طایفهٔ مغول پوشیده دارند (اما چگونه چشمهٔ خورشید جهانتاب بی‌نشان ماند و روز روشن از دیدهٔ بینا پنهان). آن زمان همگی کار به فرمان او واگذاشتند و داستان آن قضیه در سینه نهان داشتند. الله‌داد ایشان را بگفت که در همهٔ راه‌ها و رای‌ها با وی هماهنگ و دمساز باشند. آنان هم دعوت وی پذیرفتند و رفتار خود با گفتار به‌هم پیوستند. وی به سوگند از ایشان خواست که یکدل و یکزبان گردند و در آشکار و نهان یکسان. همه سوگند یاد کردند که راه خلاف نپویند و جز سخن موافق نگویند. هرچه وی اندیشد به‌کار بندد و بدانچه فرماید فرمان برند. چون از خلاف و سرکشی آنان در زینهار شد و به بستن گردنکشان دربند سوگند گشایش خاطرش به‌دست آمد، ایشان را گفت:

«ای گروه نیکوکاران من شما را از زیان‌ها حفظ کنم و از بدی‌ها پاس دارم. اکنون می‌بینم که در این قیام امام شمایم. پس با جماعت خود پیشاپیش شما به سوی سمرقند روم و کارهای شما به سامان کنم تا دیگر باره شما روی به دیار خود بازگردانید. به خدا سوگند که خود قرار نگیرم و از راه بازنگردم و شما را به چنگال دشمن فرونگذارم! پس اگر دیدمتان که به هماهنگی یارای ادارهٔ کارها دارید و خود به حفظ آب و خاک دیار خویش از تجاوز دشمنان سزاوارید، هیچ‌گاه شما را با خویش ندارم، مگر تا آنجا که نهر خجند را بریده به سمرقند درآیم. اینک با من باشید تا به مقصد برسم و به خلیل سلطان پیوندم.» همگی پیرو فرمان او شدند و پیمان بستند که از آن پس روی خلاف ننمایند و پس از کوچیدن او بند پیمان از گردن خود فرونگذارند. آنگاه سردار سپاه

عراق را، که از بزرگ‌ترین همراهان بود، به فرماندهی آنان برگزید و آن سلحشوران را به دسته‌ها تقسیم نمود. فرمانده آنان، که «معصوم» خوانده می‌شد، در میانشان چنان بود که پیغمبر در میان پیروان خویش.

فصل ــ آن زمان الله‌داد به ترتیب کارها فرمان داده روز هفدهم رمضان از آن دیار بیرون شد و سردی و گرمی هوا را به چیزی نگرفت. فرزندان و اهل حریم خود را به اشباره فرستاد تا بدان جای گزینند و اطرافیان و سربازان خاص خود را نیز بفرمود که چنان کنند. پس خرد و کلان با وی از جای کنده شدند و کوچک‌ترین چیزی از آنچه بدو مربوط بود نیز برجای نماندند. گاهی از انبوه برف زمین ناهموار و کار بر ایشان دشوار می‌شد، و گاهی برف گران چون آسمان بر سرشان فرو می‌ریخت. بدین‌گونه، در روز عید صیام به محلی که قولانجوق نام داشت فرود آمدند. آن‌مکان از سردترین بلاد و چون گذرگاه تندباد زمان عاد بود ــ و من گفته‌ام:

گر کند دوزخ هوای زمهریر　　　زان مکان بویی ببینی درکشد[1]

شرح رسیدن دو نامه به الله‌داد

آنگاه فرمان خلیل سلطان بدو رسید که در آن سرگذشت جدّ خویش بیان کرده و دیگر پیشامدهای زمان را از استقرار خود بر اریکهٔ پادشاهی و فرمانبرداری پادشاهان از خرد و کلان یادآور شده نوشته بود که بحمدالله کارها به سامان است و ارکان دولت به شیوهٔ پیشین پای برجای. نه امری تازه روی داده و نه یک بدست از خاک مملکت از دست شده است. تو را باید که به جای خود برقرار و با یاران و سربازان در اشباره پایدار بمانی و کهتر و مهتر را خاطر خشنود کنی تا من به جای هر یک دیگری را گسیل دارم.

الله‌داد نگران و سرگردان شد و ندانست که در این سفر سود یا زیان خواهد برد. در سرنوشت خویش اندیشناک بود و همچنان در کار دودل مانده رشتهٔ افکارش گاهی بافته و زمانی شکافته می‌نمود... که ناگاه در این هنگام پیکی از جانب خداداد رسیده مر او را بدان‌که در زمان از اشباره در ایدو بدو پیوندد برانگیخت. الله‌داد به وصول این نامه شاد شد و خروج خود را به سوی خلیل سلطان بهانه‌ای نیکو یافت.

پس بساط دودلی برچیده برای رسیدن به آرزو به جانب مقصود در شتاب شد. اما در میان او

۱. اذا احتاجت جهنم زمهریرا　　　تنشق منه انفاس الهجیر

و دلخواهش موانع و دشواری‌ها فراوان بود وی همه روزه راه می‌برید تا به خداداد رسید. به دیدار او خوشدل شده حاجت خود را برآورده یافت. پس هر دو نهر خجند را بریده آهنگ اطراف سمرقند نمودند. به مکانی که تیزک نام داشت فرود آمدند. آن زمان تیغ عداوت از میان برکشیدند و نیزهٔ کینه‌توزی در کار کردند. بر رمه و حشم تیمور حمله بردند و آن را به غارت بربودند و هرچه را از نقد و جنس به دست آوردند برگرفتند و بیش از اندازه در آنجا به کینه و فتنه پرداختند و مران را چون دیار عاد و ثمود نمودند. این فتنه پس از تسلط تیمور بدان دیار نخستین شراری بود که بدان جای درگرفت و اولین اخگری که از آتش کینه برجهید و از آن پیش مردمش در دامان رفاه به سر می‌بردند و از آشوب و فتنه در امان بودند. پس چون عذابی چنین مرایشان را دریافت، خود ندانستند که ازکجا و چگونه رسیده است (این واقعه در شوال سال ۸۰۷، که سال درگذشت تیمور بود، به وقوع پیوست). و خیل سلطان را میسر نشد که از این پیشامد ناگوار جلوگیری کند.

شرح احوال کسانی که به جانشینی الله‌داد در اشباره بماندند

اما کسانی راکه الله‌داد در اشباره به جای خودگماشته بود از حملهٔ مغول بیمناک بودند. پس به دسته‌ها تقسیم شدند و خلاف درمیان انداختند. گروهی از آنان می‌گفتند که ما همچنان بر عهد خود پایداریم و دست به شکستن پیمان برنداریم؛ از سر سوگند نگذریم و خلاف و خیانت در میان نیاریم و همچنان برجای مانیم تا نامه یا رسولی از جانب الله‌داد برسد. آنگاه بدانچه فرمان دهد نیک نظر درافگنیم و در صواب و خطای آن بیندیشیم. اگر موافق رأی افتاد، چنان‌که فرموده رفتار کنیم و در پیروی مفهوم آن سنت جماعت به کار بریم؛ و اگر نشان دشمنی در آن دیدیم، کناره گیریم و هر یک از ما برای خود آنچه راکه سزاوارتر است برگزینیم. و گروهی دیگر از آنان آهنگ ترک اشباره نموده از گفتار به پیگار گرویدند و یک تن از خراسانیان راگردن زدند. گروهی بی‌درنگ بار بربستند و از آن دیار بیرون شدند و آن‌را به کسانی که بنای آن نهاده بودند واگذاشتند. دیگران را نیز جز پیروی آن گروه و بیرون شدن از اشباره چاره نماند، چه استقرار ایشان در آن دیار چون بنای کاخ‌های بلند به روی تودهٔ برف می‌نمود. پس خرد و کلان و بیمار و تندرست به راه درافتادند و شهر و آنچه راکه در آن می‌بود برجای نهادند و چیزی در آن شهر باقی بنماندند جز یک زن دیوانه و بعضِ چیزهاکه در حملش ناتوان بودند. چون به الله‌داد رسیدند، وی را نزد خداداد یافتند. الله‌داد بدیشان خشمگین نشد و به کاری که کرده بودند خرده نگرفت و از آن‌که خداداد از رفتن وی به سمرقند و فرستادن مأموران دیگری به جایگزینی ایشان به اشباره مانع

شده است پوزش خواست و بفرمود که همچنان با وی بمانند و عزیمت به سوی سمرقند را منتظر فرصت باشند.

شرح رفتار الله‌داد با خداداد

چون وقوع آن فتنه و فساد و حصول دشمنی بین الله‌داد و خلیل سلطان بر خداداد مسلم گشت، اندکی به وی گرایید و روی اعتماد نمود و در کارها که بدان می‌اندیشید و اموری که در پیش داشت با او به مشورت پرداخت. در خدمت خداداد گروهی از سربازان بودند که روی از لشکریان گردانده کار بدیشان دشوار می‌کردند. وی می‌خواست آنان را به دار نیستی فرستد. الله‌داد بدین تصمیم رضا نداده چنین گفت: «شیوهٔ بزرگان و روش زیرکان جلب خاطر مردم است، خصوصاً در آغاز کار و ابتدای بروز حوادث. پس مردم را بی‌سبب از خود بیزار مکن و با ایشان به نکویی و خوش‌زبانی پرداز. کشتن این گروه و ریختن خون ایشان را چه نتیجه حاصل است جز که از راستی روی بگردانند و سروران و خواجگان ایشان را با ما دشمنی در کار افتد، و چه بسا که یکی از سران ایشان خاطری از خلیل سلطان ناخشنود داشته و برای ابراز خصومت پشت و پناه و یار و همراهی جوید، و تو چون یکی از بستگان او را بیازاری چگونه بر تو اعتماد تواند کرد؟

پس کوچک‌ترین کاری که بایدت بدان برخاست این‌که آنان را به نکوکاری نگاه‌داری که بزرگان ایشان از همراهان ما و دوستان خلیل سلطان‌اند. و تو چون بدیشان نیکی روا داری، همگان را در دست گرفته دشمنی در میان دشمنان خود برانگیخته‌ای.»

چون خداداد سخن وی بشنید، اختیار کار به دستش سپرد و روزان و شبان به احسان و نوازش آن گروه بیفزود و به کامگاری و آسایش آنان بیش از پیش اشارت فرمود و، بدین‌گونه، سپهر سعادت آنان به گردش درآمده اسباب جمع ملک و مال بر ایشان فراهم گشت.

وصول نامهٔ خلیل سلطان به الله‌داد

آنگاه فرستاده‌ای از جانب خلیل سلطان در رسیده نامهٔ خلیل سلطان بدو داد. سلطان در این نامه از الله‌داد خواسته بود تا در مهمّی که روی داده بیندیشد و در پراگندگی که بین او و خداداد روی داده کوشش خود به کار برد، چندان‌که خاطر وی خشنود دارد و پایهٔ دوستی حال و آینده را استوار سازد و بدانچه از پیش گذشته نپردازد و خود کفایت این مهم به عهده گرفته به رسالت از جانب وی راه آشتی باز کند. الله‌داد به سوی خداداد شد و بیان رسالت خود را آشکارا باز نمود.

اما سبب دشمنی خلیل سلطان و خداداد این‌که تیمور خداداد را ناظر رفتار او کرده امور تربیتش بدو واگذاشته بود. و او طبعی درشت و مزاجی ناهنجار داشت و در کردار و رفتار با وی طریق سختی و خشونت می‌پیمود و خلیل سلطان را ذاتی لطیف و مزاجی ظریف بود. طبع آرامش مناسب آن تندی نمی‌بود و خوی نرمش تاب آن درشتی نمی‌داشت. پس بدان قساوت عداوت در کار شد و بدگویان به سخن‌چینی بنشستند تا خلیل سلطان دارویی کُشنده در آب کرده بدو نوشاند و گویند که وی آن‌کار دریافته به درمان و چاره‌جویی پرداخت و دیر زمانی نگذشت که از آن خطر برهید (وکاش آن قضا کارگر افتاده بود!) و از بقایای مرضْ لنگی پای مر او را یادگار بماند و این کینه و دشمنی از آنجا برخاست.

فصل ــ آنگاه الله‌داد سوگندهای مؤکّد یاد کرد و قرآنی با خویش آورده بدان دست برنهاد و به طلاق زنان و دیگر شرط‌ها و نذرها عهد کرد که روی از اطاعت برنتابد و نیرنگ و فسون در کار نیامیزد و خود چون به سمرقند رسد آن دویی از میان بردارد و آن شکافتگی درپیوندد ــ و یکی از زنان تیمور را به نکاح وی درآورد) ــ خلاصه، کفایت آن کارها و نشاندن آن شرارها به عهده گیرد و، اگر نتواند که آن بددلی از میان بردارد و نشان آن دشمنی محو کند، خود همچنان در آشکار و نهان خداداد را دوستدار یکدل و یکزبان باشد. آن زمان به چاپلوسی و چرب‌زبانی پرداخت و به دیگرگون نمودن کارها دست درانداخت و در فکر و اندیشهٔ او راه جسته سوگندها به شهادت خدای یگانه و طلاق سه‌گانهٔ چهار زوجهٔ خویش یاد کرد، چنان‌که شنیدن آن دل‌ها را به لرزه درانداختی.

خیمه‌گاه ایشان در کنار سیحون گسترده و دوری آن تا شاهرخیه به مقدار دو منزل راه بود ــ خلاصه، تیر نیرنگش در دل او کارگر افتاد تا آن‌که، با گرفتن پیمان، به رهایی وی اشارت کرد. پس الله‌داد به سراپردهٔ خود بازگشت و همراهان و اطرافیان را که در شاهرخیه بودند گرد آورده بدان خبر آگاه کرد و او از این پیش اسباب کار فراهم کرده سلاح و دیگر افزار خویش گرد آورده بود. پس دامن به کمر زده شامگاهان با کشتی‌ها از سیحون بگذشت.

پیوستن الله‌داد به خلیل سلطان

چون بدین‌سوی نهر درآمد و کسی از یارانش بدان‌سوی نماند، در زمان فرمود که بارها ببندند و بنه‌ها بردارند و سلاح‌ها، زان پیش که به غارت رود، برگیرند. لشکریان را تن به سلاح سنگین بیاراست، و زان پیش که اذان صبح گویند، به کوچیدن فرمان داد. ضعفای خاندان خویش و بار و

بنه را از پیش فرستاد و خود به سوی خلیل سلطان به پرواز درآمد تا آنچه میان او و خداداد گذشته بدو رساند و از وی خواهد که با کمک مردان خود همراهان او را یاری کند، مباد آنکه خداداد نادان در پایان کار بیندیشد و از آن فراموشی به خویش آید و از پس ایشان کس فرستد و راهشان بربندد. آن زمان چون تیر صائب و شهاب ثاقب روان شدند و دسته‌های سپاه خویش را به هم پیوسته تمام روز راه می‌پیمودند تا آنگاه که در پردهٔ شب پوشیده شوند. آن زمان که خستگی چارپایان و سواران به نهایت رسیده بی‌تاب می‌شدند و سیمرغ شامگاهی پروبال می‌گشود، فرمان می‌داد که از راه به بیراه گرایند و بار بیفگنند و به آسایش پردازند؛ اما هیچ‌کس آتش نیفروزد و خیال خواب در سر نپرورد دیده به هم نگذارند، و چندان بپایند که اندک رمقی بازیابند و خوراک چارپایان دهند و پس از آن زمان بار بندند و راه درپیش گیرند.

به خود آمدن خداداد

آنگاه خداداد از بستر غفلت برخاست و از مستی شبانه به خویش آمد و دریافت که الله‌داد روز روشن بدو تیره نموده و آفتاب عقلش را به کسوف پوشیده و مر او را به بازی گرفته است.

پس چون بیدادگران پشت دست گزیدن گرفت و، در زمان، لشکری فراوان برانگیخته به سوی وی گسیل داشت. لشکریان در راه خود سبک بشتافتند، باشد که وی را دریابند، اما از او نشانی و خبری نیافتند. همچنان در طلبش با پریشانی و سرگردانی می‌گذشتند و عاقبت خوار و زبون به جای خود بازگشتند. الله‌داد به مقصد خود پیوست و بر دست وزارت نشست و خود به تنها آن منصب خطیر را قبضه نمود. چون پیش از او شیخ نورالدین و شاه ملک و دیگر کسان که هوای نافرمانی داشتند سر از اطاعت برتافته راه سرکشی گرفته بودند، خلیل سلطان به قدوم وی شادمان شد و ــ چنانکه سزاوار بود ــ بر دیگر وزیران و ارکان کشورش مقدم داشت و او چنان‌که می‌خواست به کار خود جایگزین شد و به بیان بدیع خود در معانی مملکت‌داری تصرفی به سزا کرد و خود به تمهید کارها و تجهیز دسته‌های لشکر و حفظ مرزها و رسیدگی به امور مردم پرداخته رشتهٔ گسستهٔ ملک را به هم درپیوست و در بهبود حال مردم و بنیاد امور کشور پایه‌های استوار برجای نهاد. او و برندق و ارغون و دیگری به نام کجول در امور مملکت می‌اندیشیدند و هر کس را به راه خود می‌داشتند.

اما الله‌داد صدراعظم و دستور مقدم کشور بود و پیوستن و گسستن هر کار و گشودن و بستن هر دشوار به دست او انجام می‌شد. شیخ نورالدین و خداداد کار بدان سامان دیگرگونه ساخته به

فساد و فتنه دست برآوردند و بر اطراف ترکستان و دیگر شهرهای آن نواحی، از جمله سیرام و تاشکند و اندکان و خجند و شاهرخیه و اترار و سغناق و دیگر آبادی‌ها، چیره شدند و رود سیحون را بریده به ماوراءالنهر راه جستند و کارها به گونهٔ دیگر نمودند. خلیل سلطان گاه خود بدیشان تاخته و گاه گروهی از سربازان و یاران خویش بدان‌سوی گسیل می‌داشت. در هر حال آن‌دو هیچ‌گاه پایدار نمی‌ماندند و پیوسته در هزیمت بودند و چگونگی آن به زودی گفته شود.

اوضاع ترکستان پس از تیمور

اما مغول ــ چون خبر درگذشت تیمور بدیشان رسید و آنان از پیش دریافته بودند که وی سنگ نیرنگ به شکستن مرزهای ایشان رها کرده و تیغ آهنگ به دریدن و بریدن راه‌ها و گردنه‌های ایشان آخته است، و یقین داشتند که وی دام فسون گسترده و کمند حیله به کار برده است، قرار را مناسب حال نیافته بانگ الفرار برآوردند و در بلاد پراگنده شدند و همچنان به دامن قلعه‌ها و گردن کوه‌ها درآویخته و به درون غارها و پناهگاه‌ها پناهنده شده بودند. همچنین مردم دشت و شمال در تل‌ها و ریگزارها پریشان و پراگنده به سر می‌بردند و مردم ختا و مشرق زمین تا حدود چین و کسانی که در آن می‌زیستند به هر سوی روان بودند تا مگر مر خویشتن را پناهی جویند و جایگاهی یابند و او الحق در فتنه و بیدادگری چنان بود که می‌خواست خاور و باختر روی زمین را تباه کند ــ و گفته‌اند:

کمانش را کشیده بود نزدیک — که آنان را به دل پیکان نشاند
به جولان نامده تیغش بر آن بود — که سرهاشان به خاک اندرفشاند[1]

و چون آن خبر شیرین‌تر از قند مکرّر گشت و از سمرقند به دیگر شهرها گذشت و بدان‌گونه آشکار افتاد که از یکان یکان به همگان رسید و کس را به درستی آن مجال انکار نماند، دل‌ها همه اطمینان یافت و مردم به خونخواهی برخاستند و غارت و یغمای دیار ایشان آغاز نهادند و هر مستحق آهنگ گرفتن حق خویش نمود و هر بنده گسستن بند را در تلاش افتاد.

نخست آنان‌که از جانب خاور برانگیخته شدند قوم مغول بودند که آهنگ اشباره و آسی کول

۱. تکاد قسیه من غیر رام — تمکن فی قلوبهم النبالا
تکاد سیوفه من غیرسل — تجد الی رقابهم استلالا

نمودند و همچنان آن دیار زیرپای گذاشتند تا با خداداد مجاور گشتند و او مرایشان را با نرمی و لطف پذیرفته پیمان بست که آنچه تیمور از دیار ایشان به ضبط درآورده است خود به تنها از دشمنان بازگرفته دیگر باره به خودشان واگذارد. پس با یکایک آنان به نکویی پرداخت وبدین سازش کار آن دیار به سامان شد.

عزیمت ایدکو به سوی ماوراءالنهر

در آن هنگام ایدکو از جانب شمال با لشکریان چون ریگ بیابان بی‌شمار برخاست و با عزم متین و اندیشهٔ دوربین به سوی خوارزم شد. نایب آن، موسیکا، چون قصد ایشان دریافت، بر جان خود بیمناک گشته خاندان و بستگان خویش را گرد آورده برفت (و این پس از آن بود که تاتار روم، که به ارغون شاه پیوسته بودند، هجوم آوردند و از جیحون بگذشتند و ارغون‌شاه به دیار خویش بازگشت). ایدکو به خوارزم درآمد و بدان دست درانداخت و با لشکریان خود به سوی بخارا تاخت و حوالی آن دیار را به یغما گرفت. سپس به خوارزم بازآمد و جغتاییان را به آتش غارت و کشتار بسوخت و نایبی از جانب خود به نام انکا بـه خـوارزم و دیگـر ولایات آن بگماشت. اما دیگر باره آن نواحی را کار به سامان شد و مردم را اطمینان خاطر فراهم گشت، از آن‌که خلیل سلطان با هر کس که بدی بدو رسیده بود به نیکی بسیار رویاروی شد و هرکس را که خشم و گزندی دیده بود به مکارم خود خوشدل و خشنود کرد تا جان‌ها را به دام عطای خویش درافکند. دور و نزدیک دوستدار وی شدند و آینده و رونده به خدمتش گراییدند، جز شیخ نورالدین و خداداد که در فساد و طغیان دیر بماندند و به دشمنی بیفزودند و مرزهای طرفین را از دو سوی به دست بیداد ویران کردند.

داستان پیرمحمد نواده و وصی تیمور

پیر محمد (پسر عموی خلیل سلطان) که پس از مرگ برادرش (محمد سلطان) از جانب تیمور به ولایت عهد برگزیده شده بود، از قندهار با سپاه بسیار به آهنگ سمرقند بیرون شتافت و نامه‌ای به خلیل سلطان و وزیران و امیران وی نگاشت که خود ولی عهد و جانشین جدش تیمور است و تخت سلطنت را، که از آن اوست، چگونه به غصب گرفته‌اند و مُلک و مملکت را که بـرای اوست از چه روی خاص خود داشته‌اند. پس هر یک از آنان، چنان که شایسته بود، پاسخ وی گفتند. اما خلیل سلطان به معارضه برخاست و هر خطابی را به جوابی که خلاف آن بازرساند

پاسخ داده چنین گفت: «مسئلهٔ استخلاص مُلک در این زمان از چند حال بیرون نتواند بود: یا از طریق نسب و خویشاوندی، یا از راه کار و کوشش. در حالت اول، آن‌که از من و تو سزاوارتر است پدرم امیران‌شاه و عموی من شاهرخ برادر اوست که باید در میان آن دو به دو نیم قسمت شود و تو را با وجود این دو مجال سخن نماند و من سزاوارترم که دارای آن شوم و به جوانب کار بیندیشم و راه‌ها و مسالک آن هموار کنم. آن دو نیز شاید که به ترک جنجال و کشاکش گویند و آنچه را که از این ملک خاص خود دانند به من واگذارند و خود بدانچه در تصرف دارند خرسند گشته به حفظ آن کوشند یا مرا در سلطنت از جانب خود به خلافت گزیده آزاد گذارند. در حالت دوم نیز سخن تو درست نیاید، که ملک ـ چنان‌که پیشینیان گفته‌اند ـ عقیم است، و پیش از من و تو در گفتارها این سخن آورده‌اند:

تیغ گیرید و لشکر آرایید   که جهان خاص چیره‌دستان است[1]

و اما اگر گمان بردی که جدّ تو مر تو را به ولایت عهد خود گماشته و کار سلطنت به تو واگذاشته است، مگر نه که او خود از طریق پیروزی بدان دست یافته و از راه کشاکش و پیکارش به چنگ آورده است؟ و امر وصیّت هرگاه درست شمرده شود، جدِّ تو در دوران زندگی خویش کشور خود را در میان فرزندان و نوادگان قسمت کرد: پدرم را ولایت آذربایجان داد و عمویم را به ممالک خراسان فرستاد و پسر عمویم، پیر عمر، را به عراق عجم و نواحی آن برگماشت و مر تو را از آن جمله خطهٔ قندهار مقرر داشت و وصیّ خویش قرار داده خود بار گناهان به دوش برگرفت و برفت؛ پس بهرهٔ من چه خواهد بود؟ اینک بر شماست که آنچه من بدست دارم بهرهٔ من شمارید و هر یک بدانچه شما را واگذار و مقرر شده است خشنود باشید. با این حال، اگر پدر و عمویم مر تو را پیروی کنند، من نیز بر آن شوم؛ و اگر آنان سخن تو در کار وصیت درست شمارند و بر تو گرایند، من نیز چنان کنم؛ و اگر در این امر سخن به درستی گوییم، مُلک چون نخجیر از آن کسی است که زودتر بدان در رسد. اکنون خدای اسباب کار فراهم نموده و آن‌را بر من رواداشته است و هر کس بر مباحی زودتر دست یابد بدان سزاوارتر است و این رأیی است که استادان فنون مملکت‌داری بدان پیروی من کنند و کسانی که به حل و عقد امور سلطنت آشنایند بر آن شوند و ترک زد و خورد گویند و طاعت من پذیرند و پایهٔ فرمانروایی من به سود خویش

---

۱. صونوا جیادکم واجلوا سلاحکم   و شمروا انها ایام من غلبا

استوار کنند و چون به رفتار و کردارم آگهی یابند از راه سازش بسوی من شتابند.» اما وزیران و بزرگان هر یک سخنانی بیهوده و گوشخراش در پاسخ وی گفتند، جز خواجه عبدالاول که بالانشین محضر دانشمندان و سرور مردم آن سامان بود: وی به صدر مجلس علم و فضیلت جایگاه و تیر سخنش در دل فرماندهان و بزرگان آن سرزمین راه داشت. وی نامهٔ او را پاسخی به سزا گفت و جوابی کوتاه و رسا بدین‌گونه فرستاد که «آری، تو ولی عهد و جانشین تیمور پس از او هستی. اما اگر بختت به پیروزی یار و طالعت به فرخندگی سازگار می‌شد، هر آینه به پایتخت نزدیک بودی. اینک سزاوارتر به حال تو آن‌که بر آنچه مر توراست خرسند باشی و با سواران و پیادگان خود به مهربانی‌پردازی و آنچه در دست داری نیک به ضبط درآری. و اگر بدانچه خدای‌تعالی بهر تو ساخته قناعت نکنی و از جایگاه خود بدین‌سوی گرایی در ورطهٔ دشمنی و تباهی درافتی و ولایت خویش از دست فروگذاری و همچنان سرگشته و حیران در این‌سوی مانده و از آن‌سوی رانده شوی.

تجهیز خلیل سلطان سلطان حسین را

خلیل سلطان از گفتار به کردار گرایید و بفرمود که با برانگیختن سپاهْ پیرمحمد را پذیره شوند و اختیار لشکریان را به دست سلطان حسین سپرد و از سران و بزرگان جغتای چندتن را به سرکردگی و فرماندهی دسته‌های سپاه برگماشت و بدیشان پشت و پهلوی لشکریان خویش توانا ساخت و، از جمله، کجول و ارغون‌شاه و الله‌داد را بدیشان پیوست. پس با لشکریان منظم و اسباب و سلاح فراهم روی به راه نهادند و این در نیمهٔ ماه ذیقعده سال ۸۰۷ بوده است.

آنگاه از جیحون به سوی بلخ گذشتند و در اطراف و نواحی آن خیمه برافراشتند. و در آن هنگام که همه تن آسان و فارغبال بودند، سلطان حسین خویشتن را بیمار وانموده همهٔ فرماندهان را بازخواند تا آنچه در نظر دارد با ایشان در میان گذارد و کمین کرده مردانی از چپ و راست بر ایشان بگماشت. و چون به خیمه درون شدند و به دامگاه درآمدند، چون شیر که به نخجیر خود جهد، به ناگاه حمله برد و مردان خود را گفت که بدیشان درآویزند و آنان چون مردم گرسنه بر خوراکی دلخواه بدیشان دست برآوردند و آنان را دست و پای بربستند. سلطان حسین، چنان‌که یاد شد، مردی سبکسر و گستاخ و بی‌شرم بود و صولت و هیبتی فراوان داشت و کردارش به گفتار پیشی می‌گرفت. پس در دم خون یکی از آن جماعت را، که خواجه یوسف نام داشت، بریختند و او فرماندهی بنام و در زمان تیمور

از جانب او نایب سمرقند بود، و در این حال کشته شده به سرای دیگر شتافت.

آنگاه سلطان حسین شخصاً به دعوی سلطنت برخاست. آن سرکردگان و امیران را وحشت و اندوه به دل راه یافته بدانستند که بلایی سخت مرایشان را دریافته است.

نیرنگ الله‌داد در کار سلطان حسین

الله‌داد در حال آرامش خاطر آشفتهٔ خود به دست آورد و خرد گمشدهٔ خویش بازیافته به سوی سلطان حسین شتافته، زبان به عبارتی شیوا گشود که «مرا اکنون با تو نصیحتی است.» آنگاه با وی به خلوت نشسته بازگفت که «من خود چشم رفتاری چنین از تو همی‌داشتم و اظهار آنچه را اکنون بر سر آنی منتظر بودم. خلیل سلطان از کجاست که بر ملک مستقر آید! با آنکه هیبت مولای ما همگان را فراگرفته است ــ و اگر من بدین قصه آگهی داشتمی ــ هر آینه به مقتضای فرمان عالی همت گماشتمی و همهٔ کارها به سامان کردمی، و خاطر شریفْ خود به درستی این گفته گواه است. من از دیرباز بندهٔ این درگاهم. سؤال کن از آن سربازان و بندگان که در اسارت خداداد گرفتار آمدند که چه کسی آنان را از بند اسارت رهایی بخشید و از دست آسیب و زیان او بیرونشان کشید و شرار فتنهٔ درگرفته را خاموش کرد. من اگر نبودم، همهٔ آنان نابود و فرزندانشان یتیم و خرد و کلانشان به کشتاری ناروا تباه شده بودند؛ و اگر پرسشی در این باره کنی، تو را به درستی آن پاسخ گویند و چگونگی آن به تو بازنمایند. بااین حال، از درون خود فتواگیر و بدان رفتارکن.» همچنان به آب سخنان نیرنگ‌آمیز آتش تیز خودخواهی و پندار وی فرونشاند و دود عبیر مکر و فسون به زیر بینی نخوتش برافشاند و تیری از کمان حیله بر سویدای دلش رهاکرد که چون پیکان قضا و قدر کارگر افتاد.

عاقبت، سلطان حسین سخن وی را بپذیرفت و امرش را پیروی کرد و مر او را پشتیبان خود شمرده درکارها از اندیشهٔ او کمک گرفت. و چون به ابقای شخص او بدو منت نهاد، در فنای دیگر همراهانْ رای وی را خواستار شد. وی گفت در این سخنی نیست که خلیل سلطان اینان را به نعمت و احسان پرورده است؛ و اگر او به شجاعت دستی ندارد، به حسن خلق و بذل مال تواند که آزادگان را رشتهٔ بندگی به گردن گذارد و آن مال نیز در رهگذر نیستیّ و تباهی است. اما خدای را منت که تو را آثار پسندیده بی‌شمار است. عرصهٔ کارزار با پهلوانان نامدار بسیار دیده‌ای و نشان سرشکستگی بر پیشانی آنان فراوان نهاده‌ای. داستان پیروزی تو در دفتر روزگار تا ابد باقی و برقرار است. ــ و من گفته‌ام:

بس دلاور مردمان دیدم که در میدان جنگ
رو بگردانندند چون روی تو آمد در نظر
لشکری کان‌را تو باشی چشم و سر در رزمگاه
چیرگی در پیش چشم آید ظفر بالای سر[1]

و من نیک دانم که سپاهیان را چگونه به دیدار تو انبساط دست دهد و دل‌هاشان به رقص درآید. پس به ناچار مر ایشان را رایزنی دانا باید که به دست سیاست ملک پای گذارد، و ضابطیِ والا که به تدبیر خود جان و مالشان از گزند نگه‌دارد، و فرماندهی چون شیرِ شکاری و سیلِ جاری بلکه چون دریایی ژرف که هرگاه سپاه آراید پیروز گردد و هر زمان به یاری خوانده شود مددگاری دلسوز بود ــ بدان صفت که شاعر گفت:

تو خود دلیری و تدبیر با هم آمیزی   که باطل است تلاش دلیرِ بی‌تدبیر[2]

آیا جز تو در این دوران دیگری بدین صفات موصوف تواند بود، بزرگزادگی و جاه جز بدانجا که تو بارافکنی و بکوچی بارافگندن و کوچیدن تواند؟ هر آینه شه ملک و شیخ نورالدین اگر دریابند که مرایشان را چون تو پناه و پشتیبانی هست، به طوع و رغبت بدین تکیه‌گاه استوار تکیه کنند و بدین درگاه منیع پناهنده شوند. نتیجه آن‌که تو خود بر همه سروری کنی و همگان بندگی تو پذیرند و چون چنین شود خود صاحب اختیار ایشانی و برجای ماندن و از میان بردنشان یکسان است اما سزاوار آن‌که همچنان برجای مانند و بنده‌وار مرحمت سرور خویش را انتظار برند. و اگر رای شریف اقتضا کند، ما همه دست و پای دربند و بسته به رشتهٔ سوگند باشیم. اینک رای توراست و ما را پیروی از آنچه تو فرمایی سزاست. سلطان حسین رأی وی بپذیرفت و از آن پس مر او را در هر کار چون درفش پیروزی از پیش فرستاده خود به دنبال همی‌رفت.

پیمان بستن سلطان حسین با امرا و فرماندهان

آنگاه سرکردگان و امیران را که به دست او گرفتار بودند بخواند و دو رشتهٔ بند و سوگند بر ایشان محکم کرد که آشکارا و نهان به سود وی و زیان خلیل سلطان برخیزند. و یکان‌یکان را پای در بند

۱. فکم رأیت شجاعاً فی البراز فمذ   رای محیاک ولی ضارطا و جری
قد کنت راساً و عیناً فی الحروب اری   فی راسک الفتح بل فی عینک الظفرا
۲. اضاف الی التدبیر فضل شجاعة   ولا رای الا للشجاع المدبر

و دست در بیعت بداشت تا پیمان بستند که به هرچه خواهد گردن نهند و جان و مال و فرزند به گروگان دهند که همواره با وی باشند و به خلاف خلیل سلطان کوشند. چون سلطان حسین از جانب ایشان خاطر آسوده داشت، به آهنگ سمرقند بازگشت و نامه‌ای به خلیل سلطان فرستاده مر او را بدانچه کرده بود آگاه کرد تا پیکار با وی را آماده شود و خبر داد که هم‌اکنون از جیحون گذشته بهرهٔ خویش را از کشور خواهان و بر سریر سلطنت منازع خلیل سلطان است.

برابر شدن خلیل سلطان با سلطان حسین

خلیل سلطان آماده پیگار شده به قصد نبرد با سلطان حسین از سمرقند بیرون شتافت، سلطان حسین نیز الله‌داد و دیگران را، که با وی دربند بودند، بخواند و رشتهٔ پیمان برایشان سخت‌تر کرده هر یک را در مقامی شایسته فرود آورد و خلعت بخشید و بستگان ایشان را به نرمی و گشاده‌رویی بنواخت و با آنان روانهٔ راه شد تا به شهر کش رسید.

الله‌داد از این پیش نامه‌ای به خلیل سلطان نوشته وی را بدان حادثهٔ ناگوار و آنچه بر او از ماتم و اندوه و گرفتاری گذشته بود خبر داده چنین گفته بود که تو را هم‌اکنون فالْ نیکو و کارْ به سامان است. به عزمی استوار و رأی پایدار برخیز که دشمن تو خود به دام اندر است.

از حیله و نیرنگ بیم مدار که خدای تعالی به زودی مر تو را یاوری کند. و تو اگرچه جوانی، چنانی که مردم آتش آرزوی دل به نسیم محبت تو افروخته دارند و به کار سلطنتْ آن پیری که همگان سربر پای ارادت تو سپارند. پس خلیل سلطان بدان مکان در رسید و سلطان حسین لشکر خویش بگسترد و سبکسری و بی‌باکی بسیار نمود. الله‌داد را در جانب راست و دو همراه دیگرش را به جانب چپ لشکر گماشت.

چون نشان دو لشکر نمودار شد و دودسته به هم نزدیک شدند، راه‌ها بربستند و شیران کارزار در کمینگاه خود بنشستند. الله‌داد و نزدیکان وی که با او بودند به سوی لشکر خلیل سلطان شدند. سپاه سلطان حسین راکار پریشان شد و خلعت عزتش به جامهٔ ناکامی و ناامیدی بدل گشت و به بلایی چنان دچار آمد که رخت و اسباب خود را از یاد برده به نومیدی بازگشت و همچنان بی‌اراده راه بیابان‌ها نوشت تا به پسر دایی خود، شاهرخ، دارای هرات پیوست. نزد وی نیز چندان نپایید، و به نوشیدن زهر جانکاه یا به مرگ خدایی درگذشت ــ و این آخرین زمان سلطان حسین بود. خلیل سلطان روشندل و کامران به مقر سلطنت بازآمد.

بقیهٔ سرگذشت پیرمحمد و پایان کار وی

پیرمحمد دیری در خروج خود باقی ماند و همچنان در راه طلب پای بیفشرد و نامه‌ها و سخن‌ها در میان تکرار شد تا پایان کار به ستیزه و پیکار انجامید. در خدمت وی شخصی به نام پیرعلی ناز، کارفرمای امور دیوان و بنیانگذار اساس سلطنت و نگهبان ملک و قطب دایرهٔ مملکت و گزیدهٔ دانشمندان و پشت و نیروی سپاهیان، بود. پیرمحمد از لشکریان قندهار مردانی چون کوه استوار و مانند ریگ بیابان بی‌شمار گزین کرده با عزمی برنده‌تر از شمشیر و حزمی گذرنده‌تر از تیر به کردار سیل خروشان و دریای جوشان به جانب دشمن روان شدند تا به جیحون رسیدند. آنگاه آن دریای سپاه را بفرمود که با امواج بحر درآمیزند و معنی این آیت آشکار کنند که «و هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج.»[۱]

پس با کشتی‌ها بدان در شدند و همچنان بدان تخته پاره‌ها بر روی آب بگذشتند تا به نواحی نخشب لنگر انداختند.

برابر شدن لشکریان خلیل سلطان با سپاهیان قندهار

خلیل سلطان از این پیش کار خود را، چنان‌که باید، ساخته و پرداخته و ملوک و فرماندهان نواحی را با بذل و بخشش احضار و آمادهٔ دیدار شیاطین قندهار ساخته بود. خاص و عام با سربازان و سپاهیان خون‌آشام دعوت وی بپذیرفتند و گروهی فرمانبردار، که ثمرهٔ بوستان بخشش وی چیده بودند، از هر کنار گرد آمدند و افواج سپاه از هر سوی بدان دریای مواج روی نمود. و آن گروه بی‌شمار از مردان جغتا و جتا و سرکردگان بلاد ترکستان و سواران فارس و عراق و رستمدار و خراسان و هندو و تاتار و جان قربانیهٔ خراسان بودند که تیمور ایشان را برای روزگار سختی و برابری با هر پیشامد دشوار آماده کرده بود و در سفر و حضر همواره در رکاب خود می‌داشت.

خلیل سلطان دیگرباره درهای بخشش به رویشان بگشود و گروهی از گزیدگان آنان را به نعمت‌های فراوان بنواخت و به خلعت بذل و ایثار کامروا ساخت، چنان‌که گفتی زمین خزاینِ پوشیدهٔ خود بدیشان وانموده و کان‌های نهفتهٔ خویش را در گشوده است. هر پیاده و سوار از آن گوهرهای شاهوار پیکر خود را چنان آراستی که به جلوه عروسان حجله‌نشین را شرمگین نمودی.

---

۱. فرقان ۲۵: ۵۵

می‌گذشتند و نسیم پیروزی از دمشان می‌دمید و پرتو فتح و گشایش از نوک درفششان می‌درخشید. آن سپاه پیروز همچنان در سیر و سکون بودند تا روز یکشنبهٔ اول ماه رمضان سال ۸۰۸ در نواحی شهر قرشی، که ذکرش بگذشت، بار بیفگندند. پس آن هر دو دریا آرام شدند و از برانگیختن امواج فرونشستند و سوار و پیادهٔ خویش از چشم بیگانگان محفوظ داشتند و شبی را در مراقبت تا بامداد به‌سر بردند ــ و من گفته‌ام:

تا گشت روشنایی از آن تیرگی پدید چون موج آب از زبر نیلگون خزه[1]

آن‌دم که بامدادْ شمشیر سیمگون از نیام برآورد و سپر زرین به دوش درکشید و نقش نیلگون شبانگاه از لوح هوا بسترد، هر یک از آن دو گروه آمادهٔ پیکار شدند و آتش حمیت در دل‌هاشان زبانه کشید. پس هر دسته به آرایش سپاه خود پرداخت و گروه چپ و راست و مقدم و مؤخر خویش را مرتب ساخت. بدین‌گونه، به هم نزدیک شدند و درهم آمیختند؛ رجز خواندند و دست و گریبان شدند و نابود گشتند؛ سواران با سواران و پیادگان با پیادگان رویاروی ایستادند؛ غبار تیرهٔ جنگ به هوا برخاست و نوک درخشان نیزه‌ها در آن تیرگی چون ستارگان شبانگاهی به هنگام ظهر نمایان گشت؛ چون روز به نیمه رسید و آن غبار از میان برخاست، نمودار شد که کوه قندهار فرو ریخته و رشتهٔ سعادت آنان گسیخته است. غبار لغزش و ناتوانی بر رویشان نشسته و کارشان بشکست پیوسته است. خبر پیروزی خلیل سلطان پراگنده شد و آوازهٔ نصرتش بر همه جای جهان بگذشت. پیرمحمد روی بگرداند و دریای نیستی در برابرش موج همی‌زد و آتش تباهی (که هیچ‌گاه فرو ننشیناد) در دلش زبانه همی‌کشید. مردانش از کار بماندند و پهلوانانش از پای درآمدند. بنه و بارش به غارت رفت و بندگانش به اسارت. چیزی از کهنه و نو مر او را برجای نماند و حال بر او دیگرگونه گشت. پس دست به دامانِ گریز درانداخته بدانست که نیمی از غنیمت در هزیمت است ــ چنان‌که گفته‌اند:

تندرست آمدی غنیمت دان که غنیمت به جز سلامت نیست[2]

خلیل سلطان بازگشت. بدان‌سان‌که زمین و آسمان از پرتو رخسارش روشنی می‌جست،

---

۱. الی ان بدالمع الضیافی ظلامه یلوح کموج الماء من سجف طحلب

۲. ایابک سالماً نصف الغنیمة وکل الغنم فی النفس السلیمة

همچنان دیدهٔ دولتش باز و طایر فرّ و جاه به سوی او در پرواز بود. سپاس خدای به جای آورد و یکماهه رمضان را در مکانی به نام جکدلیک به روزه به سر برد.

خروج لشکریان عراق بر خلیل سلطان

در شب دوشنبهٔ اول شوال سران و گزیدگان لشکریان عراقین با پیروان و خان و مان و فرزندان که همراه داشتند از مکان خود بیرون شدند. بزرگ آنان حاجی پاشا نام داشت و دیگران چنان‌که او می‌خواست پیروی وی می‌کردند. و سلطان علاءالدوله پسر سلطان احمد بغدادی نیز در صحبت ایشان بود. وی به اسارت تیمور دچار و به زندان رنج و عذابش گرفتار آمده بود. خلیل سلطان نیز او را از بند رهانیده نزد خود به مقام و جایگاه سزاوار رسانده بود. پس در آن هنگام که مردم به کار عید رمضان می‌پرداختند، آن سرکردگان بدین کار دست برآورده در پناه شبانگاه بیرون شدند و کنیزک ماوراءالنهر را رها کرده به سوی عروس عراق شتابان گشتند، و گویی که در این کار از پیش توطئه و قراری داشته‌اند و این شنیده بودند که ملک عراق به مالک آن خواهد رسید و آب رفته به جوی بازخواهد گشت.

پس هیچ‌کس در برابر ایشان نایستاد و کسی نیز از دنبالشان برنخاست و نیرویی نتوانست که پای رفتارشان فروبندد. نهر جیحون را بریده به خراسان رسیدند و هر کسی از هر کجا خبر جنبش آنان بشنید بدیشان پیوست. اما از عدم اتفاق از آن پیش که به عراق رسند رشتهٔ نظمشان بگسیخت و در شهرها پراگنده شدند. ایران کجا و توران و دجله کجا و جیحون! خلیل سلطان در آن مکان عید گرفته سپس به جانب زادگاه خود بازگشت.

رسیدن پیرمحمد به قندهار و کارهای او پس از شکست

چون پیرمحمد به قندهار رسید و به جایگاه خود مستقر گردید، کارهای وی به سامان شد. گردان و سلحشورانش به گرد وی فراهم شدند و ستارگان سپاه به پیرامون ماه دولتش به گردش درآمدند. آتش فسادش بالا گرفت و اخگر خشمش برافروخته شد. دلش در آتش افسوس گداختن گرفت و جامهٔ طاقتش برتن بدرید. وی را حماقتْ بسیار و لیاقتْ اندک بود. پس نامه‌ها و منشورها به جانب ساکنان دیار خود چون مرغ به پرواز درآورد و دشمن و دوست را بر خلیل سلطان بشورانید. نیزه‌داران و شمشیرزنان را که دل از گزند خلیل سلطان آزرده داشتند به تسکین دل مجروح خود برانگیخت. همگی دعوت او بپذیرفتند و ندای وی را به اطاعت جواب گفتند.

کوه‌ها و بیابان‌ها در زیر پای سواران و پیادگان به جنبش درآمد. آنگاه پیکی با نامه به سوی خلیل سلطان فرستاده چنین گفت:

زد و خورد نخستین حادثه‌ای بود که پیش آمد و بگذشت و اخگری که درگرفت و فرونشست. و اگر من از این پیش کرده بودم آنچه را از این پس خواهم کرد و پرهیز کرده بودم از آنچه ناچیزش گرفتم و بزرگ شمرده بودم آنچه را خرد انگاشتم، هر آینه پیروز گشته و مراد دل یافته بودم نه زبون و روی به لغزش برتافته. اما جانب دوراندیشی و احتیاط فروگذاشتم و از سلامت و سازگاری برکنار ماندم. و چون کار تو را با سرانگشت خود به بازی گرفتم، عاقبت انگشت ندامت به دندان گزیدم. به علاوه، آنکه قوت بازو و دست سعادت و سرافرازی نیزه و نیروی تیر و بُرش شمشیر تو همه از سرکردگان عراق و اتفاق ایشان با تو بود. و اینک ایشان را نفاق در کار است و تو را از آن سوی جز عدم وفاق دست ندهد و از جانب ما جز خلاف و دشمنی آشکار نگردد. و خود اکنون دانم که بدین سبب دلی ریش و افکاری پریش داری. اما این منم که با کوشش و سلاحی فزون از اندازه به سوی تو می‌آیم. پس آمادهٔ دیدار باش و به نابودی خویشتن امیدوار که جنگ، آنچنان‌که دانی، هر دم به سود کسی است دیروز برای تو و بر ما بود و فردا بر تو و برای ماست.

روی آوردن پیرمحمد دیگر باره به سوی خلیل سلطان

وی با سربازان و یاران خود روی به راه نهاد و نهر جیحون را بریده به مکانی که حصار شادمان نام داشت فرود آمد و به جانب خلیل سلطان روانه گردید. در آن حال از پیاده و سوار و لشکریان با وی چندان بودند که می‌توانستند از خون توفانی عظیم برانگیزند. پس با آن لشکریان چون کوه گران و بحر خروشان بگذشت تا به سربازان قندهار پیوست و، چنانکه گفته شد، در نهاد سپاه قندهار آتش خشم خلیل افروخته بود و چون مارگزیده از ریسمان سپید و سیاه اندیشه همی‌داشتند. پس از آن پیش که کوس ناخوش‌آهنگ بانگ برآرد از هر دسته گروهی بگریختند و ندای «ازفت الازفة لیس لها من دون الله کاشفه»[1] برآوردند. پیرمحمد را در زمان رشتهٔ قرار بگسیخت و به قلعهٔ حصار گریخت. همه درها و راه‌ها به رویِ خود بربست و کمین کرده در حصار شادمان بنشست. لشکریان گرد حصارش بگرفتند و شمشیر زنان و نیزه‌داران به پیرامونش

۱. نجم ۵۳: ۵۸

گرد آمدند. وی از این عزیمت پشیمان شد و گفتار نخستین خواجه عبدالاول را به یاد آورد، اما شکستِ خود از قضا و قدر می‌پنداشت و بدان پندار عذر خطای خویشتن می‌خواست. تیر قضا نیز مر او را بدین‌گونه پاسخی به‌جا فرستاد و نیک کارگر افتاد.

دهد کوته اندیشه از دست فرصت　　　پس آنگه به پرخاش گیرد قضا را[1]

همهٔ گفته‌ها و اندیشه‌ها بدو زیان بخشید و همهٔ کارها و حال‌ها بر وی دگرگونه گشت و آنچه از مال و ملک به ضبط آورده بود از دست بداد. آتش افروزان نبردش از او بیزاری جستند و خویشان و بستگان که دریای آرزوهای دروغینش را سراب دیدند بازپس نشستند. رشتهٔ افکارش پاره شد و پود و تار اندیشه‌اش از هم بگسست و مر او را یاری و یاوری برجا بنمانْد.

چون نیروی خود از دست بداد، دست به نیرنگ و حیله برگشاد: تعدادی پوست‌های رنگین، که نیکو دباغی شده و به رنگ‌های گوناگون منقوش بود، بخواست و از آن جامه‌ها ساخته آینه‌های صیقلی و بعضِ صفحه‌های تابناک بدان میخکوب کرد و بسیاری از مردم بازاری را از شهرها بخواند و آن جامه‌ها و زره‌ها بدیشان پوشید. بدین‌گونه هرگاه آفتاب برمی‌تافت، آنان را بر بام‌ها و دیوارها از بیرون شهر نمودار می‌ساخت، و آن زره‌ها و جامه‌ها بر اندام ایشان از دور چنان می‌نمود که گروهی مردان جنگجوی و سلحشور در پهنهٔ نبرد عرض وجود کنند. و کس نمی‌دانست که آن‌همه جز بازیچه‌ای نیست: «کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء.»[2] چندی بدین‌گونه بگذشت و او همچنان سختی و شدت را معاینه می‌دید. کسی که این نیرنگ به کار برد دستور مملکت وی، پیرعلی ناز، بود. با این حال این چاره‌جویی نیز سودی نبخشید و زیانش بدو بازگشت. رازش آشکار شد و پرده از روی کارش برکنار. دستش از کار بماند و روزگار کیفر آن بدو باز داد.

آنگاه بسط تضرع گسترد و واسطه و شفیع برانگیخت و دانست که از عذاب خدا جز به رحمت او نتوان رست. پس خدا و خویشاوندی را به نزد خلیل سلطان به پایمردی گزیده معنی این بیت من بدو بازخواند:

کریم بخشد و بخشش ندارَدش دلتنگ　　　وگر خطا نِگَرَد همچنان ببخشاید[3]

۱. و عاجز الرأی مضیاع لفرصته　　　حتی اذافات امر عاتب القدرا

۲. نور ۲۴: ۳۹

۳. یعطی الکریم و لا یمل من العطا　　　و العفو شیمته اذا وقع الخطا

خلیل سلطان مسئول وی بپذیرفت و از هر دو سوی عهد و پیمان بستند که هیچ‌یک آهنگ دیگری نکند و چون خدای تعالی از آن دو یکی را برتری دهد، وی جانب دیگری فرو نگذارد و دوستی و راستی را در هر حال به‌کار بندند. پس سوگند یاد کردند و پیمان بربستند که همواره یکدل و یکرنگ و همراه و هماهنگ باشند و دویی در کار نیاورده حقوق نزدیکی و خویشاوندی نگاه‌دارند و هر یک با جماعت خود از دیار دیگری دور شوند ــ و این واقعه در سال ۸۰۹ روی داد.

مخالفت پیرعلی و پیرمحمد

چون پیرمحمد به موطن خود رسید و در میان خدمت‌کنان و هموطنان پای برجا شد، پیرعلی ناز با وی به سرکشی برخاست و دعوی استقلال در ملک آغاز نهاد و همهٔ کارها به دست خویش گرفت. ستیزه و خذلان در میان آورد و همچنان به جست و خیز و جولان برآمده می‌گفت: «اوضاع روزگار پریشان است و آثار رستاخیز نمایان؛ اوان دولت دجالان است و دوران پیروزی دروغگویان و محتالان. تیمور، آن دجال لنگ، درگذشت و اینک دجال کل را دوران نو رسیده است و به زودی از این پس زمان دجال یک چشم فرارسد. اگر کسی را رسد که در دولت و سلطنت کوبد آن منم که بدان سزاوارم.» اما کس از سران و بزرگان امر وی نپذیرفتند و سؤالش را جواب موافق نگفتند تا دیده بدان روشن کند و گشایش خاطر فراهم آورد.

پس دست تمنا و تضرع به جانب فرمانروایان ممالک برآورده آنان را بدان سوی خواند و هر یک چون شیر پنجه و دندان به رویش بگشودند و آن جیفه به جانب خویش کشیدند. چون مر او را ثبات و قرار نماند، دست به سوی دارای هرات برداشت و پای بدان‌سوی کشید. و به محض آن‌که به نزدیک وی رسید، در دام وی گرفتار آمد و احکام قصاص بر او جاری شد و ممالک قندهار بی‌زیان و آزار و از وجودش پاک و بر شاهرخ مسلم گشت و خلیل سلطان نیز از سختی و دشواری رهایی یافت.

حوادث زمان غیبت خلیل سلطان

در این سال تاتار روم هجوم آوردند و پیاده از جیحون، که از جانب خوارزم یخ بسته بود، بگذشتند و آهنگ دیار خویش نمودند. اما در راه پراگنده و پریشان گشتند و مرایشان را از عدم هماهنگی آن رسید که لشکریان عراق را. همچنین در غیبت خلیل سلطان و سرگرمی وی بدان سفر دراز خداداد و شیخ نورالدین فرصت یافته با فراغ بال و آسایش خاطر به سوی سمرقند

روی‌آور شدند. شهر از دستبرد ایشان محفوظ ماند، اما حوالی شهر و نواحی خارج آن‌را به تاراج گرفتند و به سامان خود بازگشتند.

چون خلیل سلطان به سمرقند بازآمد، لشکریان و سربازان را یک چند به آسایش و استراحت فرمود و سپس آنان را گرد آورده عنان به سوی آن دو بگردانید. یاران خویش را بخواند و با آن قبایل خانمانسوز و شیران کینه‌توز روی به راه آورد. همچنان کوه وقار در جنبش و قرار بود تا به رود سیحون پیوست. شهرهای شاهرخیه و خجند بدو تسلیم شدند و مردم تاشکند در حصار بماندند. وی به حصار شهر روی آورده خواست که آن را فروکوبد؛ اما پس از آن‌که چندی آن‌را در حصار گرفت، سختی و گرسنگی مردمش را از پای درآورده در پناه زینهار به سوی وی شدند و زمام خویش در کف او نهادند. خلیل سلطان با ایشان از در سازش درآمد و به آهنگ تباهی خداداد و شیخ نورالدین راه خود گرفت و از دنبال آنان بشتافت.

خداداد و شیخ نورالدین در اطراف قرقگاه به گردش بودند و، هرگاه فرصت به دست می‌شد، به غارت و یغما دست برمی‌داشتند. خلیل سلطان از پی آنان رهسپار و دیدارشان را خواستار بود. آنان به محلی که خلیل سلطان بدان نظر داشت کوچیدند و به جایی که وی طمع در آن بسته بود فرود آمدند. او نیز به هر کجا که آنان می‌گذشتند از دنبال می‌رفت. خلیل سلطان بر سپاه خود اعتماد تمام داشت و به فتح و پیروزی امیدوار بود.

دشمنان نیز همواره به وسیلهٔ جاسوسانی که در لشکر داشتند حال و رفتار وی را در نظر گرفته تجسس می‌کردند. گویی یک شب خلیل سلطان از حفظ جان خود غفلت کرد و از گمان نیک خویش به دام افتاد. وی، همچنان‌که در محلی به نام شرابخانه می‌گذشت، جاسوسان دشمن که از پی او بودند شیخ نورالدین و خداداد را آگاه کردند. ناگاه چون سیل فرود آمده بر وی به شبیخون دست برآوردند. در حال جماعتی از لشکر وی بیرون جسته درهم آویختند چنان‌که گفتی آثار رستخیز پدید آمد و آن دو مر او را رها کرده بگریختند و در بیابان‌های بی‌آب و گیاه پراگنده شدند. آری، راهزنان را شکار سلطان چگونه دست دهد؟ خلیل سلطان آن زمان دست از آن دو برداشت و عنان طلب بگردانده به تندرستی به دیار خود بازگشت.

جدا شدن شیخ نورالدین و خداداد از یکدیگر

چون دوستی شیخ نورالدین و خداداد مانند کاسهٔ سفالین سست و ناپایدار بود و بنای صداقت آنان براساسی نااستوار قرار داشت، خلاف در کارشان پدید آمد و شکاف در بنای دوستیشان

نمودار گشت. نفاق و دوی بدان‌گونه به هم دست داد که هیچ‌کس چارهٔ آن ندانست. شیخ نورالدین همچنان واپس رفته به سوی سغناق شد و بر بسیاری از آن نواحی دست درانداخت. آنگاه به سوی خلیل سلطان نامه فرستاده پوزش خواست که از سرکشی و نافرمانی گذشته وی درگذرد و بدی‌های او را به نکویی پاداش دهد. خلیل سلطان خواهش وی بپذیرفت و زشتی کارهایش را به زیر دامان فراموشی نهفت و زوجهٔ جدش تومان را به سوی او فرستاد.

این یگانگی و هماهنگی تا زمانی که خلیل سلطان راکار به ناکامی گراید و ملک سمرقند بر شاهرخ مسلم گردد همچنان در کار بود. شیخ نورالدین در قلعهٔ سغناق به سر می‌برد تا آنگاه که شاه ملک از در سازگاری پیش آمده با نیرنگ نهفته خواست که او را از قلعه فرود آرد. پس عهد بربستند و پیمان هماهنگی استوار کردند که سواره از هم دیدار کنند و شوق درونی آشکار نمایند. در جماعت شاه ملک مردی بود که ارغوداق نام داشت. شاه ملک با گروه خویش پیش آمد و شیخ نورالدین از قلعه به زیر شد. شاه ملک، تنها و بی‌سلاح، به راه افتاده با آن مرد فریفته دست به گردن درآویخت و شرح زمان دوری و آنچه راکه از غم و شادی گذشته بود در میان گذاشت و عهد و پیمان استوار کردند. و هر یک وصیت کردند که دیگری پس او چه کند. پس وی را ترک گفته بازگشت و به مردان خود پیوست. آنگاه هر یک از جماعت وی تنها شتافته با شیخ مصافحه کردند و دستش را بوسه دادند. چون نوبت ارغوداق رسید، با کینهٔ دیرین که از وی در دل نهفته داشت پیش آمد. وی دلیری چون شیر و قوی پیکری چون پیل بود. چون بدو رسید، دستش ببوسید و به گردنش دست درآویخته مر او را سخت در آغوش بفشرد و از زین به زیر کشیده سرش برگرفت و یارانش را به مرگش سوگوار گذاشت.

چون شاهرخ این داستان بشنید ناله به افسوس برآورد و بر شاه ملک نفرین فرستاده او را از درگاه خویش براند و ارغوداق را سخت بیازرد، اما نتوانست که آن رشتهٔ گسسته دیگرباره درپیوندد و آن نهال از ریشه برآمده را باز برجای نشاند.

اما خداداد همچنان دست به دامان دشمنی می‌زد و در سرکشی و نافرمانی به سر می‌برد و به صلح و سازش تن در نمی‌داد تا روزگارش از میان برداشت و چگونگی آن به زودی گفته شود.

دستور تعمیر بنای شهر ترمد که به دست چنگیز ویران شده بود

در ماه صفر سال ۸۱۰ خلیل سلطان گروهی از سپاهیان راگسیل داشته آنان را به جمع الله‌داد درآورد و از سران سپاه الیاس خواجه و ابن‌قماری و توکل قرقرا و دولت تیمور را بدیشان برگزید

که با دیگران به تعمیر شهر ترمد پردازند. ایشان همچنان راه پیمودند تا به ترمد رسیدند و در حال وسایل و احتیاجات کار خویش را از سنگ و گچ و آجر فراهم کردند.

کار تعمیر آن نواحی در میان سران سپاه قسمت کردند که دیوار کشند و بنا کنند. آنان نیز بی‌درنگ به‌کار پرداختند؛ خواب شب و خوراک روز بگذاشتند و بنیاد آن در پانزده روز بریختند و، در حالی که محلات آن جدا می‌کردند و راه‌ها و گذرگاه‌ها معین می‌نمودند و علامات مسجدها و مناره‌ها می‌گذاشتند و بازارها و خانه‌ها بنیاد می‌کردند، فرمان دادند که کوچ کردگان از آن دیار و تمام آن کسان که از آن اماکن ویران به محل‌های آبادان رخت بربستند بازگردند و خیمه‌ها برافرازند. آن بینوایان در بستان‌ها وطن گرفته و خانه و بازار بنیاد کرده اسباب زندگی و آذوقه خود فراهم ساخته بودند و از زمان چنگیز تا دوران تیمور در آن نواحی به سر می‌بردند و همچنان در آن اوطان آرمیده از فتنه و آشوب بر کران بودند. چون تیمور درگذشت و فتنه‌ها و ستیزه‌ها تازه گشت، خلیل سلطان خواست که بنیاد قلعه بازگذارد و آنان را به ایمنی نگاه‌دارد. این بنای تازه از بنای کهنه نزدیک یک فرسنگ فاصله داشت.

اما شهر کهنه استوارتر از شهر تازه بنا شده بود، خصوصاً که نهر جیحون از زیر پای آن می‌گذشت، خلاف شهر تازه که کاخ‌های آن براساس استوار قرار نگرفته و از نهر جیحون نیز دور بود. پس چون مردم را بازخواندند که بدان شهر فرود آیند، مرایشان را دشوارتر از آن بود که فرمان قتلشان به دستشان دهند و یا از زادگاه خویشتنشان باز رانند.

اما الله‌داد این کار بدیشان دشوار نگرفت و سختگیری و دشمنی رونداشت و برای بازگشت آنان دستوری داد که هر کس از مردم شهر به هر کجا که زودتر دست یابد بی‌مدعی و منازع بدو واگذارند و هم بفرمود که نانوایان و گوشت‌فروشان و پزندگان را بدان جای انتقال دهند و منزل و مسکن هر دسته معین کرد. و آنان با لشکریان به کار خرید و فروش پرداختند و سود فراوان بردند و آن دیگران را کار مختل ماند. چون آدمی به خوی مدنیت سرشته است، دیگران را نیز ضرورت بر آن داشت که پیروی آنان کنند. آنگاه به تفقد حالِ یکان یکان پرداخت و، به مقتضای امر، هر یک را دستمزدی مقرر داشت و سران لشکر را گرد آورده به سوی سمرقند بازگشت.

چون شاهرخ بدانست که خلیل سلطان شهر ترمد را بنا کرده است، طایفه‌ای از سپاهیان خراسان را مقرر داشت که به فرماندهی امیری به نام مرزاب، برادر جهانشاه (که تیمور کار محاصرهٔ قلعه دمشق را بدو واگذاشته بود)، قلعه‌ای به نام قلعهٔ هندیان بنا نهند. آن

بنا در دورترین شهرهای خراسان و نهر جیحون فاصلهٔ میان آن شهر و شهر ترمد بود. در بنای این شهر لشکریان شاهرخ همان کردند که سپاهیان خلیل سلطان در ترمد. و در مدتی که سرگرم آن ساختمان‌ها بودند الله‌داد و مرزاب به یکدیگر نامه می‌نگاشتند و جانب عزت و احترام نگاه می‌داشتند.

اشاره بدانچه در اقالیم ایران گذشت

سلطان احمد و قرایوسف به سوی عراق بازگشتند و آن دو را در سیاست ملک اتفاق در میان می‌بود. سلطان احمد به بغداد دست بگشود و قرایوسف بر جغتا یورش برد تا شهر و دیاری را که به ضبط آورده‌اند از وجودشان بپردازد و خامهٔ پیروزی آیت نصر من‌الله بر رایت وی نگاشت. پس از آنکه قبایل آنان را تار و مار کرد، به آذربایجان دست انداخت و امیرانشاه را بکشت (شرح این داستان ما را از ادای آنچه بر سر آنیم بازخواهد داشت). پس از آن میان قرایوسف و سلطان احمد خلاف افتاد و کار آذربایجان و عراق آشفته گشت، تا قرایوسف سلطان احمد را در یکی از ماه‌های سال ۸۱۰ از هجرت نبی علیه‌السلام بکشت.

اما عراق عجم محفوظ بود و پیرعمر به استقلال تمام در آن حکمرانی داشت. پس از چندی یکی از خویشاوندانش به نام اسکندر بدو حمله برد و زدوخوردی سخت درگرفت. لشکر پیرعمر درهم شکسته شخص او محصور و دستگیر شد و اسکندر به دعوی سلطنت برخاست. شاهرخ دارای هرات بدان‌سوی شتافته اسکندر را از میان برداشت و اهل و اولادش را به سوگش بازنشاند و آن سامان را از هر منازع بپرداخت و ممالک عجم همگی بر شاهرخ مسلم گشت و مال و متاع و خواسته‌های آن کشور ــ هر آنچه بود ــ از ریز و درشت به خزاین او سرازیر شد بی‌آنکه در طلبش رنجی برد یا در راهش به زحمتی برخورد کند. وی مردی آرام بود و با همسایگان به نیکی رفتار می‌کرد. آنان نیز جز به نیکخواهی با وی برابر نمی‌شدند. پدرش کشور وی را از زحمت پادشاهان عجم پرداخته و او در میان شیران قوی‌پنجه پایدار و برقرار می‌زیست. سرزمین دولتش سیراب و به حاصل ثبات و پایداری خرم و شاداب می‌بود. گویی دیدهٔ سعادت مراقب اوست و عروس ملکش بدین شعر به سوی خویش همی‌خواند:

درون پاکیزه دار و سوی ما آی　　　که پاکان را بدین درگه گذار است

کلید گنجِ وصـل مـا بُـوَد صبر   بدان ره یابد آن کو بردبار است[1]

هنگامی که این احوال روی می‌نمود، کسانی که از دیاران دور به سمرقند گرد آمده بودند آهنگ دیار خویش نمودند هر دورافتاده به هوای دیار خویش به جنبش درآمد ــ جمعی با اجـازه و پرهیزگاری و گروهی نهفته و با بیم و هراس. نخستین کسی که از مردم شام آهـنگ سـفر کـرد شهاب‌الدین احمد بن شهید وزیر بود. سپس جماعتی از عرب و عجم پراکنده شدند و در خاور و باختر جهان متفرق گشتند.

در سمرقند خشکسالی و گرانی پدید آمد، چنان‌که در میان مردم کم‌بهاتر از درهم و دیـنار چیزی یافت نمی‌شد. و پس از چندی دیگرباره دوران رفاه و آسایش فرارسید و امنیت و آرامش پدید آمد. دور سختی به پایان شد و روزگار خوشی روی نمود. اما آن صفا را نیز کـدورتی از پی‌بود.

آتشی که به جان خلیل سلطان درگرفت

خلیل سلطان شاد ملک، زوجهٔ امیر سیف‌الدین، را به زنی گرفت و هوای وصل او چنان وی را در ربود که به‌یک‌بارش به دام خویش درکشید و از هرچه جز او نظر برداشت و شوق و محبتش هر روزه بیشتر شد و حکایت او داستان قیس و لیلی و شیرین و فرهاد را به دست فراموشی سپرد ــ و چنان شد که گفته‌اند:

دل بدو مشتاق‌تر شد چون در آغوشش گرفت
ای عجب ز آغوش هم نزدیک‌تر جـوید مگـر
تـا نشـاند آتش دل لعـل مـیگونش مکـید
تشنه‌کامی بیشتر شـد چـون مکـیدش بـیشتر
گویی آرامش نبیند دل مگـر بـیند کـه دوست
چون دو جان با وی گرفته در یکی پیکر مقر[2]

---

۱. نـزه فوادک عن سوانـا و القنـا   فجنـــابنـا حـــل لکـل منـــزه
و الصبر طلسـم لکنز وصالنـا   من حل ذالطلسـم فـاز بکنـــزه
۲. اعانقهـا و النفـس بعد مشوقـة   الیهـا و هـل بعد العنـاق تدان
و الثم فاهاکی تـزول صبابتی   فـیشتد مـا القـی مـن الهـیمان
کان فوادی لیس یهدا الذی به   الی ان یری الروحین یجتمعان

و همچنان بدین احوال می‌بود تا آتش عشقش زبانه کشید و سراپای وجودش را فرا گرفت و اعضا و جوارحش را به دام خود بربست و چنان شدند که گفتی دو پیکر به یک پیرهن فرو رفته و هر یک به زبان حال دیگری گفته است:

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا

بلکه قضیه به عکس بوده ــ چنان‌که من گفته‌ام:

انما کانت بروح نفخت مذبراها ربها فی بدنین

امری از جانب او جز به اندیشهٔ شاد ملک صدور نمی‌یافت و پرتوی در سیاست ملک وی مگر به روشنی رایش برنمی‌تافت. خلیل سلطان زمام کار به دست او سپرده خود از دنبال به هر سوی می‌رفت. و این از بسیاری نادانی و سبکسری بود. چگونه رستگار تواند زیست آن کس که عنان به دست زنان سپارد؟ شاد ملک را خدمتگاری دیرین بود اما نه از آزادگان و بزرگزادگان. وی در آغاز بزازی و کرباس فروشی می‌کرد. نامش باباترمش بود، بدچشم و زشت‌روی و درشت‌خوی. در همه کار شاد ملک دست داشت و قبل از سلطان به روی وارد می‌شد. چون مخدومهٔ او رسید بدانچه رسید و به پایه‌ای برشد که جز او کس را بدان دسترس نبود، خدمتگارانش را نیز حشمت و جاه فزونی یافت. و بابا ترمش را به نسبت عظمت مقام بانوی خود عظمت و جاهی بسیار فراهم شد. بر جماعت شاد ملک ریاست یافت و چندان طریق بلندی سپرد تا مدار امور ملک به دست آورد و پای خطاپیشه بدانجا رساند که در کار سیاست ملک و جز آن‌ها نیز سخن می‌گفت و از این برتر شده به امور داوری دیوان قضا و مهمات سلطنت و سلطان می‌پرداخت و فرمانروایان بزرگ را عزل و نصب می‌کرد و در پایان کار به پایهٔ دستوری کشور برآمد و به سبب نیرومندی خود و مخدومه‌اش کس را مجال آن نبود که بر بالای سخنش سخن گوید. دست و زبان بدانچه خواست برگشود و کسی نماند که به فرمانش گردن نگذاشت. در کار الله‌داد و ارغون‌شاه نیز دست برآورده آنچه خواستند جز آن کرد و آنچه خلاف رایشان دید همان کرد. در گستاخی و بیشرمی کار بدانجا رساند که در برابر آن دو پای دراز می‌کرد و به قدر ذره‌ای حرمتشان نگاه نمی‌داشت. آنان را از این که کاری جز به مشورت وی انجام دهند ممنوع کرده بر آن داشت که چون غایب شود، در امضای امور به انتظارش مانند یا به حضرتش روی آرند. آغاز کارش تا هنگامی که رسید بدانچه رسید نزدیک سه سال به درازا کشید. الله‌داد و

ارغون‌شاه را از جاه و رتبت وی زیان و ناکامی به نهایت انجامید و زبونی و خواری به غایت پیوست. درد درونشان فزونی یافت و از درمانش فروماندند. آسایش زندگی از ایشان روی برتافت و هستی خود در آن‌حالْ نیستی شمردند.

نامهٔ الله‌داد به خداداد

آنگاه الله‌داد اندیشهٔ خود به کار برد، لیکن راه چاره به خطا سپرد و دیگی بر سر آتش نهاد که هم بر وی فرو ریخت.

چو بر دانا دگرگون گردد ایام　　شمارد هرچه آسان است دشوار
به پیش رویش آید زشت زیبا　　فساد اندیشد ارصلح است در کار[1]

تسکین دل را چاره جز آن ندید که به خداداد نامه نویسد. پس صورت قضیه بدو وانمود و آن اخبار را آشکارا بدو رساند و اشارت کرد که کامروا بدان‌سوی روی آورد و با سپاهیان خود آسوده خاطر آهنگ سمرقند کند. وی در زمان برخاست و با جماعت خود روی به راه نهاد. همچنان به هر کجا می‌گذشت تا به مکانی به نام اوراتبا رسید. چون خلیل سلطان این بشنید، یاران و سربازان خود را بازخوانده از بیشرمی وی سخت در شگفت افتاد و الله‌داد و ارغون‌شاه را با سپاه فراوان تجهیز کرده به مقابله گسیل داشت. آن دو برفتند تا به نزدیک خداداد رسیدند. چون با یکدیگر برابر گشتند، از ستیزه و پیکار بازایستادند و نامه به خلیل سلطان نوشته کمک خواستند و گفتند که این مرد بیشرمی به پایان برده و پلیدی و بی‌باکی از اندازه به درکرده است. باد هیبت ما را در گوشش راه نیست. از جای برنجنبد و روی نگرداند. سلطان به باقی لشکرْ ایشان را مدد رسانده و خود چشم به راه خبر باز نشست. آنان دیگر باره نامه نوشتند که خداداد به کینه و آزار بیفزوده است و در میدان دشمنی از قوم عاد و ثمود گوی ربوده است. حالی خود به جانب ما شتاب و ما را به قدرت خود دریاب که هیبت تو نیرومندتر و ستارهٔ تو بلندتر است. خداداد بدین‌سان که گستاخ آمده و بدین کار بزرگ که دست‌زده پیداست که اندیشه‌ای بزرگ به سر دارد و کینه‌ای عظیم در نهاد تیره او مضمر است. اینک در پایان کشاکش ما را دریاب که این بارنه چون

---

۱. اذا انعکس الزمان علی لبیب　　یحسن رایه ما کان قبحا
بعانی کل امرلیس یعنی　　و یفسد ما رآه الناس صلحا

بارهای پیشین است. پس خلیل سلطان بیرون شتافت، با دلی روشن و قلبی آرام و خاطری آسوده و آرزویی خام. وی به جوانی خود شیفته و به یاران خویشتن فریفته بود. تکیه بر دوستان داشت و اعتماد به اطرافیان. بدین‌گونه، در میان جماعتی اندک و گروهی گزیده درون از کدورت و کینه بپرداخت و آنچه از بیم و اندوه به دل داشت به یکسو نهاد و زبان جمالش بدین شعر ندا درمی‌داد:

نـــازنینی تـــا تـــوانـــی نـــاز کـــن خوبرویی هرچه خواهی حکم‌ران[1]

وی بدین جماعت گزیدهٔ شاهانه به قصبه‌ای که سلطانیه نام داشت در رسید. الله‌داد نیز نامه به خداداد نوشت که موکب شاهانه از سمرقند بیرون شده است و در روز و ساعت فلان به قصبهٔ سلطانیه خواهد رسید.

خداداد آهنگ خدعه و نیرنگ نموده بنهٔ خویش در میدان جنگ برجای نهاد و لشکریان را پس پشت گذاشت و از مردان کارزار و پهلوانان پیکار گروهی گستاخ و بی‌پروا گزین کرد ــ بدین صفت که گفته‌اند:

به پیکار سخت و به رفتار چست بـــه نـیرو زیـاد و بـه تـعداد کـم[2]

و نهفته در دامان شب تاریک بر اسب برآمده و به راه مقصود راهی بی‌راه در پیش گرفت و تاریکی شب را به رهنمونی برگزید.

بـــه دیـــدار جـــانان شـــبانگاه شـــو که خورشید نمّام و شب رهنماست[3]

تا به سلطانیه رسید (و آن قصبه‌ای است که تیمور آن را بنیاد نهاد)، خلیل سلطان همچنان غافل بود که چارموج بلا از هر کنار بدو روی آورد. یارانش یکان‌یکان برجستند و با سپاه مرگ دست و گریبان شدند. جنگ می‌کردند و نابودی خود معاینه می‌دیدند. کار نبرد بدیشان سخت شد و شکسته و سوخته برجای بماندند. خرد و کلانشان زبون و نابود شد و خلیلشان در آتش نمرود بماند.

---

۱. ته دلالا فانت اهـل لـذاکـا و تحکم فالحسن قد اعطاکا
۲. رزانا اذالاقوا، خفافا اذا دعوا کثیراً اذا شدوا، قلیلا اذا عدوا
۳. لا تلـق الا بلیل من تواصلـه فالشمس نمامة و الليـل قـواد

خداداد پیروز و کامران و رستگار و شادمان به جایگاه لشکریان خود بازگشت. وی در نزد خلیل سلطان به شدیدترین سوگند و بلیغ‌ترین قسم پیمان بست که قصد وی نکند و چشم زندگیش را نشان تیر گزند و آزار نسازد. کس را به نیرنگ و فسون بر وی چیره ندارد و به زودی آثار سوگند خود بدو بازنماید.

آن زمان از وی خواست که به الله‌داد و دیگر سپاهیان نامه نویسد تا به خداداد سرسپارند. خود نیز بدیگر مردم نامه نوشت که «من اینک سر شما را در دست دارم! اگر پیروی من کنید، بدان سرفرود آرم؛ و اگر از من ببرّید، در زمان به بریدن آن دست برآرم.» چون خیلی سلطان بدان زبونی درافتاد، پنداشت که تیری از غیب رسیده است، اما پس از چندی کمینگاه تیرانداز را بشناخت و دریافت که چگونه سیل بلا از جانبی که گمان ایمنی می‌برد به سوی او سرازیر شده است و خود به زبان حال چنین می‌گفت:

حقْ کسی را جزای خیر دهاد / کاشنایی و دوستی ننمود
کانچه ما را گزند و صدمه رسید / زآشنایان و دوستداران بود[1]

ناچار به دیگر فرماندهان و سران سپاه نامه نوشت که به امر خداداد سر تسلیم فرود آرند و بدانچه خواهد نزاع و ستیزه نکنند. پس همگان موکب وی را پذیره شدند و کار خود بدو واگذاشتند. او بدان لشکریان گزیده دست یافت و از راه نیرنگ به قلعهٔ مقصود رسیده در پناه شمشیرهای کشیده و تیرهای به هدف رسیده ایمن گشت.

سربازان ترک و خجند را بر دیگر سپاهیان مقدم داشته به سوی سمرقند پیش رفت و به الله‌داد و یارانش نیز التفات نکرد.

الله‌داد را محقق شد که در این سودا زیان برده و زمانه او را از جامهٔ عزتی که به برداشته برهنه کرده و آنچه از جاه و مال و سیم و زر اندوخته ازکفش بیرون شده است. این رستاخیز در سال ۸۱۲ پدید آمد.

چون خداداد به سمرقند درون شد، رسوم پیشین دیگرگونه گشت. مر او را پسری بود به نام الله‌داد. وی را در برابر همگان به سلطنت برداشت و خود به جستجوی مال‌ها و خزینه‌ها

۱. جزی الله عنا الخیر من لیس بیننا / ولا بینه ود ولا نتعارف
فما سامنا خسفا و لا شفنا اذی / من الناس الا من نود و نعرف

پرداخت. کوه‌ها از جای کند که فلزّات و معادن گران‌قیمت به‌دست آرد، و زمین‌ها را زیر و زبر کرد که دفینه‌ها و ذخیره‌ها بازیابد. اوضاع زمان را دیگرگون ساخت و نرمی و آرامی خوی‌ها را به درشتی بدل نمود ــ چنانکه گفته‌اند:

خیمه‌ها یکسر همان بینم که بود   مردمش لیکن نه چونان مردمند[۱]

صفت‌ها و شیوه‌ها را آنچنان به بدی گرداند که گفتی ذات‌ها و سرشت‌ها دیگر شده است و زمین‌ها و آسمان نه آن زمین و آسمان‌اند.

رسیدن این خبر به شاهرخ

چون خبر این کارها به شاهرخ رسید، سخت برآشفت و خشمگین گشت. روی در هم کشیده آرام و قرار از دست بداد. درونش از آتش کینه بگداخت و آهش از نهاد برآمد. «اناللّه و لا حول و لا قوة الاباللّه» بر زبان می‌راند و این شعر می‌خواند:

بدان‌سان ناتوان گشته است و لاغر   که هر ناچیزش آزاری رساند[۲]

آن زمان به گرد آوردن لشکریان فرمان داد و شاه ملک را فرمود که به کاری دیگر نپردازد و به سرعت از پرندگان پیشی گیرد. نظام گسسته ملک در پیوندد و بوستان مملکت از خار وجود فرومایگان بپیراید.

شاه ملک در حال با لشکری به پایداری کوه گران و شمار ریگ بیابان روی به راه نهاد. شاهرخ نیز با دیگر مردان جنگی وصف شکن روانهٔ راه شد، بی‌آنکه به کس التفات کند یا در انتخاب ساعت حرکت به ستاره و طالع بیندیشد. چون به جیحون رسیدند، بمانند پاره‌ای ابر روی آن بپوشیدند و هنگامی که از آن بگذشتند سراسر آن خاک را زیر پا گذاشتند. خبر آن به خداداد رسید. بدانست که مگسان و بوزینگانِ وی را با گرگان و شیران شاهرخ یارای برابری نیست؛ و هرگاه آن لشکر فرارسد، وی ناگزیر به دام افتد و از گزندش نتواند رست. پس به گرد آوردن اموال پرداخت و آنچه از متاع و کالا به دست آورد برگرفت و چندان‌که توانایی داشت از اموال گرانبها و

---

۱. اما الخیام فانها کخیامهم   واری النساء الحی غیرنسائها
۲. لقد هزلت حتی بدامن هزالها   کلاها و حتی سامها کل مفلس

گزیده گرد آورد و در صحبت خلیل سلطان به جانب ایدکان شتافت و اللّه‌داد و ارغون‌شاه و باباترمش را در قلعه فرو گذاشته رضا نداد که یک تن از ایشان همراه وی شوند و شاد ملک را نیز در شهر برجای بماند و او همچنان دل در گرو خلیل سلطان و تن از جامهٔ عزت عریان می‌داشت.

وضع امور سمرقند پس از کوچیدن خداداد

چون خداداد بکوچید و بگذشت، پیش از آنکه لشکریان شاهرخ فرود آیند، مردم شهر بی‌سرور و سرپرست مانده بودند. اللّه‌داد و ارغون‌شاه بر آن شدند که به پیشباز شاهرخ از شهر درآیند، اما خواجه عبدالاول دست برآورده خروج ایشان را از قلعه جلوگیری کرد و از شورشیان شهر کمک خواست. اللّه‌داد از عمل پیشین خود نگران بود و کینهٔ مردم را به خود احتمال می‌داد، که گفته‌اند:

آن‌کس که خار کارد انگور برنیارد.

خواجه عبدالاول در کار ریاست چنان مستقر گردید که کس را مجال مخالفت نماند و یک تن از فرمانش سرنتوانست پیچید. به اشارتی امر و نهی می‌کرد و فرمانش بر همه کشور چون آب در جویبار روان گشت. بر مملکتی بی‌منازع فرمانروایی یافت. بر اللّه‌داد و دیگر همراهانش برتری جست تا آنگاه که طلایهٔ سپاه شاه ملک و از پی آن لشکریان شاهرخ نمودار گشتند.

تابش ماه دولت شاهرخ پس از غروب خورشید عزت خلیل سلطان

مردم شهر به استقبال از شهر برون شدند و به دیدار ماه جبینش شادمان گشتند. شاهرخ هر یک از مردم شهر را در مقامی شایسته بداشت و هر تن را در مرتبتی سزاوار جایگزین کرد. اللّه‌داد و دوستان وی را گرفته به گونه‌گون گزند و کیفر بیازرد و اموال فراوانشان بستد. سپس آنان را به وضعی ناگوار کشته به دیگر سرای فرستاد. باباترمش را سخت کیفر داد و به آتش عذاب‌ها بگداخت و در یکی از روزها که شکنجه‌های دردناکش سخت بیازرده و به جان آورده بود، موکلان بند بر وی نهاده به آزارش همی‌فزودند تا خبرهایی تازه بدیشان گوید و به رموزی نهفته آگاهشان کند و همچنان بر استخری ژرف می‌گذشتند. وی به ناگاه دست خود چون تیغ از نیام پنجهٔ آنان برون کشید و خویشتن را بدان آب درافگنده غرقه ساخت.

شاهرخ چون به سمرقند رسید، به زیارت گور پدر شتافت و عزای او برپای داشت و نمازگزاران و قرآن‌خوانان بر تربت وی گماشته ترتیب کار آنان را به نوعی تازه مقرر داشت و آنچه از لباس و سلاح و دیگر کالاها بر سر گورش بود به خزاین خویش فرستاد. دوران و نزدیکان را

مرتبتی شایسته معین کرد و بنیانی استوار در کار نهاد. شاد ملک را خوار و زبون کردند و به رغم کسانی که مر او را گرامی و ایمن می‌داشتند، از هیچ‌گونه آزارش فرونگذاشتند. به انواع عذابش بیازردند تا مال‌ها از دستش برون کشیدند و پس از آن‌همه زبونی رسوای کوی و بازارش نمودند. سراسر مملکت بر شاهرخ مسلم گشت و در آن هنگامه بعضی بر صدر برآمدند و جماعتی پایمال شدند؛ یکی را بلندی و دیگری را پستی نصیب افتاد. سبحانه تعالی که هر روز راکاری و هر کار را زمانی مقرر دارد عزشانه و تعالی سلطانه که مال‌ها از دستی به دستی بگرداند و حال‌ها به گونهٔ دیگر نماید و خود همچنان از تغیر و انتقال منزه ماند.

در پایان کار خداداد

اما خداداد چون در اندکان به جایگاه خویش رسید با خلیل سلطان به خلوت نشست و عهد و پیمان تازه کرد که خود در کار وی نیرنگ نکنند و گزندی راکه بدو رسیده از جانب ارغون‌شاه و الله‌داد بداند. با احسانی که در حق ایشان کرده و دامن نعمتی که بر آنان گسترده است و آنان چون گزندگان پاداش نکویی به بدی داده حق نعمت به جای نیاورده‌اند. آنگاه بدو گفت که اینک به یاد آور آنچه تو از نخست با من به آشکار روا داشتی و آنچه من در پایان نهفته در حق تو کردم و به زودی با تو کنم آنچه پاکی درون و صفای اندیشهٔ من بر تو محقق دارد، چنان‌که غبار تیرگی از دل بزداید و صفای باطن فزاید و نشان جفا از میان بردارد و بنیاد وفا برجای گذارد و باقی عمر در بوستان صفا و وفا زندگی به خوشی گذاریم و بدانچه در صفحهٔ سینه از دوستی و یگانگی نگاریم نوشته‌های پیشین را به‌دست فراموشی سپاریم، و من به زودی ـ انشاءالله تعالی ـ تو را به سرای عزت خود بازگردانم و در اعادهٔ کامرانی و کامروایی تو تلاش و کوشش به سزا کنم. آنگاه در اندکان به نام وی خطبه کرد و بفرمود که در اطراف ترکستان نیز چنان کنند.

آن زمان عهد و پیمان در میان آن دو به استواری بسته شد و خداداد خلیل سلطان را در اندکان ترک گفته برفت که قوم مغول را به کمک وی برانگیزد. اما مغول، چون خبر مرگ تیمور بدیشان رسید، قرار از دست بدادند و سامان خود تهی گذاشته رو به بیابان‌ها نهادند و، چنان‌که گفته شد، به قلعه‌ها پناه بردند و به دامان کوه‌ها و در دهان غارها درآویختند. و آنگاه که مرگ وی بر ایشان محقق شد، ندای امان دردادند و با خداداد همسایه شدند و نامه نوشته خلیل سلطان را تهنیت گفتند و ارمغان‌های گرانبها و تحفه‌های شاهانه بدو فرستادند، از جمله تختی از زرّ ناب که در ساختن و پرداختن آن بسی شگفتی بکار رفته بود. خلیل سلطان نیز فرستادگان

ایشان را بزرگ و گرامی داشته به هر احسانی ده برابر پاداش داده بود.

روز به روز جامهٔ دوستی بافته‌تر و چهرهٔ احسان تافته‌تر می‌شد تا آنگاه که خلیل سلطان از تشریف عزت برهنه گشت و از دریای قضا و چارموج حوادث بر سر وی گذشت آنچه گذشت.

چون خداداد به مغولان پیوست دستگیرش کردند و نامه‌ای به خلیل سلطان فرستادند و صورت آن حال آشکار کرده چنین گفتند که، چنان‌که دانسته‌ای، ما و تو را دوستی بی‌ریا در میان است و خود بدانچه بر تو و خداداد گذشته است نیک آگاهیم و می‌دانیم که وسیلهٔ دوری تو از دیار خویش و سبب بیرون شدن ملک موروث از دست تو اوست. اینک وی بازآمده و کمک ما را به سود خود خواستار شده است. رأی خود بر ما بنمای: خواهی بفرمای که خونش بریزیم و خواهی اشارت کن تا به کمکش برخیزیم؛ آنچه فرمان دهی پذیرفته است. وی در پاسخ نوشت که شما خود بدین آگاهید که وی چگونه مرا بیازرد و عرض و آبرویم فرو ریخت و از ملک و سلطنتم به دور افکند و از یاران و خاندانم برکنار داشت و اینک نیز مرا در برابر سختی‌ها و پیشامدها سپر ساخته است. بدین‌سان که اندیشه و آهنگ وی نیک می‌دانید عارف را به تعریف نیاز نبود. در این کار بدانچه شایستهٔ رأی شماست رفتار کنید. پس مغولان در زمان خداداد را سربرگرفته به سوی خلیل سلطان فرستادند.

بازگشتن خلیل سلطان به دیدار عموی خود

وی دیری در آن دیار و اطراف ترکستان بپایید و شعرهای فارسی به سبک عراقی می‌گفت. چکامه‌ها در وصف یار مهربان می‌سرود و از بلای غربت خویش و آنچه در دوری یار به‌دو گذشته یاد می‌کرد، آنچنان که دل‌ها و جگرها می‌سوخت، تا آنکه اقامت در آن دیارش ملالت افزود. پس یاران و سواران خویش فراهم کرده به آهنگ دیدار عموی خود رو به راه نهاد. چون برسید، عمویش وی راگرامی داشت و ازگذشته سخن به میان نیاورد و یار مهربانش شاد ملک را بدو رساند. بنیاد کار آن اقلیم بر پایهٔ نیکو نهاده اولوغ بیگ فرزند خویش را به ولایت آن برگماشت و به همراهی خلیل سلطان با شتاب فراوان به سوی خراسان شد. سپس ولایت ممالک وی را به خلیل سلطان بخشید، اما وی دیری در آن دیار نپاییده به رحمت یزدان پیوست. او را در ری به خاک سپردند، و بدین‌گونه، دوران زندگی آن حاتم ثانی طی شد. چون شاد ملک را بلایی چنان جانگداز بر سر آمد، درونش به آتش خلیل بسوخت و فریاد دلخراش از درون برآورده همی‌گفت که من طعم دوری تو چشیدن و بی‌تو بار زندگی بر دوش کشیدن نتوانم.

مردم چشم من تو بودی و گشت اشک‌ریزان بـه روی تـو نگـران
گو بمیرد کسی که بعد تو ماند دیـده بگشـوده بـر رخ دگـران[۱]

آنگاه خنجری برگرفته چنان به قوت بر سینهٔ خویش فروبرد که از پشت درآمد و بینندگان این حادثه را دل به آتش جانگداز بسوخت. پس هر دو را در یک گور به خاک سپردند.

بدین‌گونه، ممالک ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم و گرگان و عـراق عـجم و مـازندران و قندهار و هند و کرمان و تمام دیار عجم تا حدود آذربایجان بر شاهرخ مسلم شد و تا امروز یعنی سال ۸۴۰ بدان ولایت دست گشوده می‌دارد. از خدا خواهم که ببخشایش خود بر ما منت نهد و فرجام نیک دهد ــ و الحمدلله رب العالمین.

فصلی در صفات تیمور

تیمور مردی بلند بالا و عالی مرتبت بود. قامتی کشیده داشت چنان‌که گفتی از بازماندگان عمالقه است[۲]. سرش بزرگ و پیشانی‌اش بلند و رنگ چهرهٔ او سپید مایل به سرخی بود، اندامِ استوار، شانه‌های فراخ، انگشـتان درشت، ریش صـاف آویـخته، دست و پـای راسـتش شـل و لنگ، دو چشمش چون دو شمع نیم مرده و آوازش درشت آهنگ بود، شمار سالش نزدیک به هشتاد و با این حال دلی آرام و تنی چون سنگ خاره سخت و ستوار داشت، گزافه گویی و شوخی را نمی‌پسندید و به هوا و هوس دل درنمی‌داد. راستی را خوش می‌داشت، اگرچه به زیان وی انجامد. بـر گـذشته افسوس نمی‌خورد و به خوشی‌ها که بدو می‌رسید روی شادمانی نـمی‌نمود. نـقش خـاتمش «راستی رستی» و نشان اسب‌ها و رسم سکهٔ او بر زر و سیم سه حلقه بدین شکل بوده است.[۳]

در مجلس او سخن از ناسزا و بیان خونریزی و اسارت و هتک ناموس و غارت بـه مـیان نمی‌آمد. دلاوری پیشرو و پُرهیبت و فرمانروا بود. دلیران و پهلوانان را دوست می‌داشت و قفل سختی‌ها و طلسم دشواری‌ها بدست قدرت و اندیشهٔ آنان می‌گشود و ذرهٔ کوه‌های گران به پای استقامتشان می‌پیمود.

۱. کنـت السـواد لمقلتـی فبکی علیک الناظر
من عاش بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر
۲. عملیق نام یکی از فرزندان نوح است و عمالیق و عمالقه گروهی از فرزندان وی را گویند.
۳. در اصل کتاب شکلی رسم نشده است.

اندیشه‌ای رسا، هوشی شگرف، بختی چیره، اختری دمساز، عزمی پایدار و رایی استوار داشت. زبان‌آوری بلیغ و تیزهوش و بیداردلی سخت‌کوش بود. تلبیس کسان از نظرش پوشیده نمی‌ماند و سالوس ریاکاران صورت کار بر وی دگرگونه نمی‌نمود. حق و باطل را به زیرکی فرق می‌گذاشت و اندرزگوی و چاپلوس را به آزمودگی خود نیک می‌شناخت، چنان‌که گفتی به اندیشهٔ روشنْ راهنمای نجم ثاقب است و تیر ستارگان به پیروی رایش صائب ــ و من گفته‌ام:

به چشم خرد دیدی انجام کار چو با دیدهٔ روشن اجسام را[1]

چون به کاری فرمان می‌داد یا به چیزی اشارت می‌کرد، از آن باز نمی‌گشت و عنان عزیمت نمی‌گرداند که به ناپایداری و سستی رای منسوبش ندارند ــ و من گفته‌ام:

به هرچه کردی اشارت به هرچه راندی حکم
به کار بسته شدی در زمان چون نصِّ صریح[2]

در القابش گفته می‌شد: صاحب قران الاقالیم السبعة و قهرمان الماء و الطین و قاهر الملوک و السلاطین.

حکایت کرده‌اند که قاضی القضات ولی‌الدین عبدالرّحمان بن خلدون مالکی، قاضی القضات مصر، که تاریخی بس شگفت با اسلوبی بدیع گرد آورده است (من خود آن را ندیده‌ام اما دوستی هوشیار و سخن‌سرایی نغزگفتار که آن‌را دیده و از لطف لفظ و حسن معنی آن آگهی یافته وصف آن به من گفته است)، با لشکریان اسلام به شام درآمد و چون آن سپاه روی بگرداند، قضا مر او را به چنگ تیمور درانداخت. وی با تیمور دمساز آمده در یکی از مجالس وی چنین گفت: «خدایگانا! دست خود را که کلید فتح جهان است به من ده تا به بوسیدن آن شرف اندوزم.» آنگاه نکاتی چند از تواریخ پادشاهان مغرب بر وی خواند و تیمور را، که خود در تاریخ و شنیدن اخبار آن شوقی بسیار داشت، نیک خوش آمد و به صحبت وی گرایید. و چون خواست که وی را به همراه خود برد، چنین گفت: «خدایگانا! مصر را درون دردناک و جگر مجروح است، اگر نایبی جز از جانب تو بدان نشیند و یا جز فرمان تو بدان جاری گردد. و من تو را به جایِ هرچیز از نو و کهن

---

۱. یشاهد اعقاب الامور بعقله کما شاهد المحسوس بالعین ناظر
۲. اذا قال قولا او اشار اشارة تری امره فی ذاک کالنص قاطعاً

و اهل و اولاد و دیار و وطن و یاران و دوستان و نزدیکان و تمام پادشاهان جهان بلکه از تمام گیتی برگزیده‌ام، که کل الصید فی جوف الفرا. و افسوس نمی‌خورم بر آنچه تباه کرده و بگذاشته‌ام جز بر زندگی و زمان خود که چگونه در خدمت غیر تو گذشته و چشمم تاکنون به نور رخسارت روشن نبوده است. اینک قضا روی دیگر نموده است و مرا جز آن نشاید که از مجاز به حقیقت گرایم و این بیت به تکرار بر زبان رانم.

خدایت خیر بخشد کامدی لیک　　　به رفتار انـدکی تأخیر کـردی[1]

اینک در پیشگاه تو زندگی تازه از سر گیرم و زمانی را که به دوری از بارگاه تو گذاشته‌ام بازگردانم و تدارک عمر گذشته کنم و باقی زندگی در خدمت تو به‌سر برم و به دامان عزت تو درآویزم و آن را گرامی‌ترین هنگام و والاترین پایگاه و خوش‌ترین حالات خود شمارم. اما چیزی که پشت مرا خواهد شکست، نبشته‌های من است که عمری در آن به پایان بردم و گوهر دانایی در نگارش آن مصروف داشتم و رنج روزانه و بیداری شبانه به خود هموار کردم و تاریخ جهان را از آغاز آن در سیرت پادشاهان، از خاوری و باختری، گردآوردم. و اگر بدان دست یابم تو را وسیلهٔ تألیف و خلاصهٔ سرآغاز آن قرار دهم و به سیرت تو خلعت افتخار دیگر پادشاهان بیارایم و پرتو دولت تو را هلال پیشانی عصر ایشان کنم، که تو جاه و بزرگی را پدری و توانی که ماه نصرت را در خاور و باختر از تیره شام حوادث نمودار سازی و تویی که هر یک از اولیا به زبان مکاشفه از تو سخن رانده است و در زیج و جفر که نسبت آن به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داده‌اند بر تو اشارت شده است.

و آن کتاب من هم اکنون در قاهره است. هرگاه بدان دست یابم رکاب تو را رها نکنم و از پیشگاهت دوری نگزینم. الحمدلله که مرا به خدمت آن‌که ارزش من نیک شناسد و مقدار خدمت من به‌سزا داند و حق حرمت من نگاه‌دارد مفتخر فرمود.» این سخنان همچنان به بیانی شیوا و رسا و فریبنده بر زبان راند تا تیمور را نیک شادمان ساخت و چندانش شگفتی دست داد که به رقص درآمد و به هوای آن کتب تاریخ و شناختن احوال پادشاهان ــ که ذکرش بگذشت ــ رغبت بسیار نمود و به جادوی سخن وی فریفته شد. آنگاه، چنان‌که شیوهٔ اوست، از وی خواست که وصف اقالیم باختر و کشورهای آن کند و چگونگی راه‌ها و قریه‌ها و دربندها و سیرت تیره‌ها و

۱. جزاک الله عن ذا السعی خیراً　　و لکن جئت فی زمن الاخیر

قبیله‌های آن آشکارا بدو باز نماید. وی را بدین سؤالْ آزمایش او در نظر بود وگرنه به پرسش این احوال نیاز نداشت از آنکه در لوح تصورش صورت تمامی آن ممالک تصویر یافته بود. ولی می‌خواست که میزان شناسایی و مقدار دانایی وی را بیازماید و چگونگی خلوص او را از این‌گونه سخن گفتن آشکار و نهانی دریابد. قاضی همچنان که برجای نشسته بود، همهٔ آن‌ها بر زبان آورد بدان‌سان که گفتی خود به چشم دیده است و آن احوال را چنان‌که بر خاطر تیمور نیز گذشته بود بیان کرد. آنگاه تیمور از او پرسید که از من و بختنصر و رفتار ما با پادشاهان جهان چگونه یاد می‌کنی، که ما از راه نژاد و نسب به جاه و سرافرازی نرسیدیم و از بزرگزادگان نبودیم. پس چگونه بر بزرگزادگان چیرگی یافتیم؟ وی به پاسخ گفت که شما را کارهای بدیع به منزلگاه رفیع برآورد. این سخن تیمور را نیک خوش آمد و مردم خود را گفت پیروی او کنید که شایستهٔ پیشوایی است. آنگاه قاضی را بدانچه در دیار وی روی داده و در میان پادشاهان خاور و باختر و سربازان آن گذشته بود باخبر ساخت و همچنان احوال آن سامان بدو باز نمود تا به اخبار بستگان و نزدیکان او رسید. قاضی را بدین سخنان شگفتی دست داده با خود گفت که «ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم.»[1] سپس با قاضی پیمان بست که به سوی قاهره رود و بستگان و فرزندان و کتاب‌های خویش برگرفته بیش از آن مدت که لازمهٔ پیمودن راه است درنگ نکند و با عهد استوار و آرزوی برآورده به سوی او بازگردد. پس وی راه صفد در پیش گرفت و از رنج مصاحبت تیمور بیاسود.

فصل ــ تیمور دوستدار دانش و دانشمندان بود فضلا و سادات و بزرگان را به سزا نواخته آنان را گرامی و به خود نزدیک و بر همهٔ عامیان مقدم می‌داشت. هر یک را به جایگاهی شایسته برآورده حق حرمت آنان را نیک می‌شناخت. بساط رحمت و هیبت به یک جای می‌گسترد و در مباحثه سخن به مقتضای حشمت و از روی انصاف می‌گفت. قهرش به مهر آمیخته و عنفش در لباس لطف نهفته بود.

به اهل صنعت و پیشه نیک شیفته می‌شد و هر صنعت را که به کمال می‌دید بدان فریفته می‌گشت. بر شاعران و بذله‌گویان خشمگین بود و پزشکان و ستاره‌شناسان را مقرب داشته سخنشان در گوش می‌گرفت و به‌کار می‌بست.

غالباً در کار بازی شترنگ بود و بدان فکر خود آزموده و پاکیزه می‌داشت. فکرش از شترنگ

---

۱. انعام ۶: ۱۲۱.

کوچک برتر آمده شترنگ بزرگ می‌باخت که صفحهٔ آن ده در یازده است. زواید آن دو شتر، دو زرّافه، دو پیشاهنگ، دو دبابه و وزیر است که به زودی وضع آن گفته شود.

بازی شترنگ کوچک در برابر شترنگ بزرگ بسی ناچیز است.

در سفر و حضر به شنیدن تواریخ و قصص پیغمبران، علیهم الصلات و السلام، و سیرت پادشاهان و اخبار گذشتگان می‌پرداخت و همهٔ آن‌ها به فارسی بود و از بس خواندن داستان‌ها بر او تکرار شده و آهنگش در گوش او جای گرفته بود ملکهٔ او شده بود، چنانکه هرگاه از خواننده لغزشی می‌دید وی را از آن سخن نادرست بازمی‌داشت و از اینجاست که گفته‌اند: «خر به تکرار فقیه تواند شد!»

او خود نوشتن و خواندن نمی‌دانست و از عربی بهره نداشت. لغت‌های پارسی و ترکی و مغولی در سخن به‌کار می‌برد و معتقد به یاسای چنگیز می‌بود. قواعد چنگیزی مانند فروع فقه است از شریعت اسلامی که تیمور آن‌را در طریقهٔ شرع محمدی به‌کار می‌بست و همچنین بودند مردم جغتای و اهل دشت و ختا و ترکستان که همگی روش او را پیروی می‌کردند. از این روی، شیخ و مولای ما حافظ‌الدین بزازی (که رحمت خدای بر او باد!) و مولا و سرور ما محمد بخاری (که خدایش پاینده بداراد!) و جز آنان از علما و پیشوایان اسلام به‌کفر تیمور و کسانی که قواعد چنگیز را بر ملت اسلامی برگزیده‌اند فتوا دادند (از جهات دیگر نیز به کفر او فتوا داده شده است). گفته‌اند که شاهرخ یاسای چنگیز را به‌کار نبست و فرمود که سیاست ملک براساس قواعد اسلامی گذارند و مرا این سخن درست نیاید که اعتقاد ایشان بدان کیش بسیار صریح و آشکارا می‌بود.

فصل ـ تیمور در کردار و گفتار تیزبین و دوراندیش بود. دریای فکرتش را پایانی به نظر نمی‌رسید. قوانین خود را در کشورهای خود مجرا می‌داشت و جاسوسانْ برانگیخته به دیگر مملکت‌ها می‌فرستاد، و آنان یا از میان فرماندهان بودند چون اطلامیش (یکی از یارانش که در مصر صاحب جاه و عزت بود) یا از فقیهان و درویشان چون مسعود کحسجانی (چشم و چراغ اهل دیوانش که در دمشق از جملهٔ صوفیان به‌شمار می‌آمد) و همچنین در میان بازرگانان و کشتی‌گیران و پهلوانان و کارگران و ستاره‌شناسان و قلندران و دریانوردان و سقایان و نیرنگبازان و افسونگران و هرکس که در کار جاسوسی آزموده و جهان دیده بود.

وی در هر کار که آهنگ آن می‌کرد نیرنگ و فسون فراوان تا حد کمال به‌کار می‌برد و به هوش و تدبیر آتش و آب را به هم می‌آمیخت و گمراهی و رستگاری را با هم دمساز می‌کرد. در مکر و

فسون ساسان و ابوزید را واپس گذاشته در حکمت و جدل ابن‌سینا را ملزم می‌داشت و در منطق خود یونانیان را خاموش می‌کرد و عکس قضیه بدیشان می‌نمود. دو دشمن را به هم سازگار می‌کرد و دو رشتهٔ گسسته را به هم درمی‌پیوست ــ و من گفته‌ام:

چیره بر دشمن شود آن‌کس که از گفتار نیکش
بازگردد سوی او هرکس کز و گیرد کرانه
با خرد گفتار خویش آمیزد اندر پیشوایی
ره نماید عاشقانه دل نوازد دوستانه[1]

جاسوسان وی حوادث اطراف و خبرهای ممالک را بدو می‌رساندند و نشان و آثار هر یک را آشکارا بر وی می‌نمودند. نرخ‌ها، وزن‌ها، منزلگاه‌ها و شهرها را به‌طور واضح توصیف و همواری‌ها و ناهمواری‌ها را تصویر می‌کردند. نام و لقب هر شهر و قریه و قلعه و اهل هر جا و مکان را با نام سران تیره‌ها و فرماندهان و کار و پیشهٔ هر یک بیان می‌داشتند. تیمور به فکر خویش آن‌را مطالعه می‌کرد و به اندیشهٔ خود در دیگر ممالک به‌کار می‌برد و چون به کشوری درون می‌شد و یکی از اعیان بدو می‌پیوست پرسش آغاز می‌کرد که بر فلان و فلان در فلان هنگام از نیکی‌ها و بدی‌ها چه گذشت و تا چه وقت آن حادثه در میان می‌بود و فلان و فلان را چگونه خلاف در میان افتاد چنان‌که شنونده بدو خیره مانده گمان می‌برد که تیمور خود در آن حال حاضر بوده است و از سخن گویندگان اشتباهات و لغزش‌ها گرفته صورت درست آن بدیشان باز می‌نمود و همه گمان می‌بردند که وی آن دانش‌ها از دیرباز دریافته یا کسانی را که بدان واقف‌اند در خدمت خویش دارد. بدین‌گونه بعضی آن مرد شیطان صفت را مقیم سلاریه می‌پنداشتند و برخی مبالغه کرده و از درویشان شمیصائیه‌اش می‌گفتند.

فصل ـ از آنچه دربارهٔ هوش و زیرکی او حکایت کرده‌اند این‌که چون به سیواس فرود آمد، دلاوران آن دیار به قلعه‌داری دست برآوردند و شهر را از حملهٔ او ایمن داشتند. وی لشکریان را گفت که از تلاش و چاره‌جویی بازننشینید که ما این شهر را در مدت هیجده روز خواهیم گشود، و چنان شد که او گفته بود، و شک نیست که کشف این رموز بر آن لنگ یا از راه الهام بود یا نیرنگ.

---

۱. فاق من قاد العدی کل جیش بکلام ثنی البعید قریباً
مزج النقل فی القیاد بعقل فهدی عاشقاً واهدی حبیباً

او در کارها و حرکات خود مغالطهٔ بسیار می‌کرد، چنان‌که چون امری ناخوش بدو می‌رسید، به دفع آن نیک می‌کوشید؛ ولی چنان می‌نمود که خود خواستار آن بوده است و چه بسا چیزها که در ظاهر بدان روی رغبت نمی‌نمود ولی در باطن خواسته و مقصود او همان بود، و مانند این کارها بسیار دارد که نظایر آن گفته شد. از مغالطات او این‌که چون می‌خواست به جانبی رود یا به ناحیتی فرود آید، آهنگ و رای خود پوشیده داشته آن را دیگرگونه می‌نمود (اگرچه پرتو آفتاب از دیدهٔ بینا پوشیده نماند). ارکان دولت و اعیان مملکت و صاحبان اندیشه را به کنگاش می‌خواند چنان‌که هیچ‌کس نتواند از حضور و شرکت سرباز زند. آن زمان امر نهفته بدیشان نموده از آنان می‌خواست که رای خود بازگویند و هر یک را در سخن آزاد گذاشته می‌گفت هرکس در این باب هرچه خواهد بگوید؛ بر کسی بحثی و ملامتی نیست. آن که در حضیض خطا ماند با آنکه به اوج صواب برآید یکسان است. آن که رایی نادرست زند زیانیش نرسد، و آنکه درست اندیشد دو پاداش بیند. پس هرکس اندیشهٔ خود به‌کار برده به قدر توان خویش می‌کوشید تا سختی، به گمان خود، موافق رای او گوید. آنگاه وی همهٔ رای‌ها گرد آورده آن مجلس را به پایان می‌برد و خاصان درگاه را چون سلیمان‌شاه و قماری و سیف‌الدین و الله داد و شاه ملک و شیخ نورالدین فراهم ساخته خلاصهٔ آن قضایا در میان می‌نهاد و به دقت به بحث در آن می‌پرداخت و در پایان به توجه بر اقلیمی اتفاق می‌کردند. آن زمان پیشوا و راهنمای هر دسته را برگزیده لشکریان را می‌فرمود که به‌سوی او شوند و کارها بدو واگذارند؛ و چون لشکر شامگاهی سیاه‌چادر خود برمی‌کند و طلایهٔ بامدادی درفش تابناک خویش برمی‌افراشت، آواز کوس برخاسته مردم به آهنگ کوچ بار می‌بستند و به جانبی که فرمان رفته و رای‌ها بدان متفق آمده بود روی می‌نمودند. ناگاه اطرافیان خود را که بار بسته و راه خویش در پیش گرفته بودند فراخوانده فرمان می‌داد که به جانبی دیگر کوچ کنند و آهنگ خود را حتی به یک تن از آن جماعت جز در آخرین ساعت آشکار نمی‌کرد و تا ناگزیر نمی‌شد هیچ‌گاه راز خود با کس در میان نمی‌نهاد.

چون مردمش به سویی بیرون می‌شدند، آنان را به دیگر سوی می‌راند؛ و در آن ساعت که لشکرش عزیمت خاوران می‌کرد، آن‌را به جانب باختر بازمی‌گرداند. بدین‌گونه، اضطرابی عجیب نمودار می‌شد. مردم و چارپایان درهم آمیخته از مسیر خود بازمی‌گشتند و آسمان و زمین دیگرگونه می‌نمود. همه درکار خود نگران و سرگردان شده راه خود نمی‌شناختند. اگر در لشکر او کنجکاوی آمد و رفت او را زیر نظر می‌گرفت و از توجه لشکر به جانبی که رای‌ها بر آن متفق

آمده با ساکنان آن سخن می‌گفت، آنان را بیم و تشویش در دل افتاده مردم نواحی دیگر ایمن از گزند وی می‌آسودند و از همه‌جا بی‌خبر می‌ماندند. و او ناگهان به شکستن و نابود کردن ناحیتی که نهفته آهنگ آن کرده بود پرداخته آتش کینه بدان برمی‌افروخت ــ و چه بسیار از این‌گونه مکر و نیرنگ که نهفته به‌کار برده است، از این جمله آن‌که چون به شام درآمد و لشکر اسلامی با وی به برابری برخاستند، چنان نمود که سوارانش را پریشانی و پاشیدگی به‌کار شده و لشکریانش را به آذوقه نیاز است. پس اندکی به آهنگ بغداد بازپس نشست. پس از آن آشکار شد که لشکریان مصر واپس رفته فرار اختیار کرده‌اند و او بدین عمل خواسته است که خاطر آنان را جمع کند تا خرد و کلانشان به غفلت برجای مانند و از عرصه روی نگردانند و او همگان را به دام نیرنگ درافگنده شکار کند.

از رای ثابت و عزم پایدار و خشم وی دربارهٔ کسانی که جز آنچه گوید به‌کار بندند بسی داستان شده است ــ از آن جمله این‌که چون با لشکریان خود به بلاد هند روی آورد، به قلعه‌ای سربلند رسید که ستارگان آسمان را چون گوشواری از مروارید رخشان بر بن گوش آویخته و تیر شهابْ اصابت رای از تیر کمانکشانش آموخته بود. خورشید چون گوهری تابناک در جبین او پیدا و شفق چون خیمهٔ زرین بر دامن آن هویدا بود. در آن گروهی از هندیان دلاور بودند که بیم در دلشان راه نداشت و مردم قلعه آنان را بدان اماکن سخت و ناهموار به حفاظت و نگهبانی گماشته بودند. آنان گروهی اندک بودند و دست یافتن بدیشان سودی چندان نداشت: نه راهی بود که از آن سو به پیگار و کشتار دست برآرند و نه جایگاهی که در آن از زحمت بیداری و خستگی دمی بیاسایند، لیکن دستاویز پیگار بود و دیدگاه عرصهٔ کارزار. تیمور بر آن شد که از آن جای برنگذرد مگر آن‌که آن‌را در حصار گیرد و پیکار کند، که مرد دانا از قفای خود مر دشمنان را پناهگاهی برجای نگذارد بدین‌گونه، زد و خوردِ از دور در کار بود و مردم قلعه اسباب تباهی تیموریان را چنان که می‌خواستند فراهم می‌کردند و هر روز تعدادی که در شمار نیاید کشته می‌شد و قلعه همچنان به سرکشی و نافرمانی برجای بود. او نیز از کوچیدن سرباز می‌زد مگر که مقصود خود یابد. روزگاری در کار محاصره بکوشیدند و خود محصور بماندند. تیمور مر ایشان را به پیکار برانگیخته خود نیز بر اسب برآمد تا چگونگی حال و رفتارشان بیند. و چون دید که هول و هراس بر دلشان راه برده است، از کردارشان خشنود نگردید. سران و رهبرانشان را پیش خوانده رشتهٔ عصمتشان را به تیغ ناسزا بریدن گرفت و جامهٔ حرمتشان را به پنجهٔ نفرین و ملامت دریدن. باد شیطانی بر بروت درافگند و آتش خشم خود برافروخته گفت: «ای فرومایگان

و حرام‌خواران! به نعمت من کافرانید و در برابر دشمن من ناتوان. خدایْ نعمت من بر شما و بال کناد و جامهٔ نومیدیتان به تن درپوشاد! ای پیمان‌شکنان و کافرْنعمتان و ای شایستگان عذاب و دون‌همتان! مگر نه شمایید آنکه گردنان ملوک جهان را به پیشرفت گام‌های من پست کردید و در اقالیم گیتی به بال و پر احسان من به پرواز شدید و کشورهای بسته را به شمشیر صولت من گشودید و در چراگاه جهان به چوپانی من چریدید و به رهنمایی من خاور و باختر روی زمین درنوشتید؟

مگــر مــن نـه آن پُـرشرر آتشستم — که دامن زد او را زهر سویْ دشـمن
مگر من نه آن حرز جانم که عـمری — ز هــر بــد پـناهنده بـودید بـر مـن
به دستی نگـردانْـدم از جـانتان شر — به دستی نگستردم از خـیر دامـن؟[1]

همچنان بانگ درگلو افگنده لب از غضب می‌خایید و سخنانی نامفهوم و پریشان می‌گفت و ایشان لب از سخن بسته در جوابش فرو مانده بودند. چندان به خشم و کینه بیفزود که نزدیک بود جانش از غضب برآید. پس شمشیر خود به دست چپ برکشید و خواست که گردن و سینهٔ آنان را نیام آن کند و از خونشان جانوران را سیراب سازد، و آنان بدان حال سرشکسته و جان به دست گرفته خوار و زبون بودند.

پس آنگاه از آن حال بازآمده اندکی درنگ کرد و زمام نفس خود به دست آورد. شمشیر خود را به غلاف فرو برده از اسب به زیر آمد و شترنگ بزرگ خواست که به بازی سرگرم کند. شخصی به نام محمد قاوجین از نزدیکان وی بود که جاه و رتبتی به‌سزا داشت. بر همهٔ وزیران مقدم و در میان فرماندهان گزیده. سخنانش مسموع و رأیش پذیرفته بود. سران لشکر به نزدیک وی شدند تا به شفاعت برخیزد و حلِّ این مشکل از او خواسته گفتند با سخنی ما را دریاب و به گوشهٔ چشمی ما را در نظر گیر ــ و من در این معنی گفته‌ام:

فــقیری چــون نــیاز آرد بــه‌جاه خـویش دریـابش
که بخشایش به جاه اولی که بخشیدن به سیم و زر[2]

۱. الــم اک نــاراً یصطلیهـا عدوکم — و حرزاً لما الــجأتــم مـن روابیـا
و باســط خیــر فیکــم بیمینــه — و قابض شـر عنکـم بشمــالیــا
۲. ساعد بجاهک من یغشاک مفتقراً — فالجود بالجاه فوق الجود بالمال

و گفته‌اند:

سادەتر هدیه که بر دوست توانی بخشید
زانچه در دسترس توست همانا سخن است [۱]

وی خواهش آنان بپذیرفت و عهد کرد که تیمور را از اندیشهٔ خود بازگرداند. پس سخن گفتن و پایمردی را هنگامی مناسب می‌جست و تیمور در اندیشهٔ کار قلعه فرورفته رأی یاران خویش را می‌پرسید. ایشان را نیز جز پذیرفتن آنچه وی گوید و تصویب کند چاره نبود. در این هنگام، از سر اتفاق، قاوجین (در حالی که قضا روی بدو آورده و بلا از هر گوشه گردش را گرفته بود) گفت: «خدای تعالی زندگی سرور ما امیر راکه به رأی دورانديش هر مشکلی به نزدش آسان است دراز کناد! چنان گیر که ما این قلعه را پس از آن که از جانب قلعه‌داران صدماتی فراوان یافتیم بگشودیم. آیا این بدان شایان است و سودی چنان با زیانی چنین یکسان؟» اما تیمور به سخنش اعتنا نکرد و در زمان از مرقداریه کسی را به نام هرا ملک پیش خواند. وی زشترویی درشتخوی و سیه چرده‌ای ناخوش بوی بود، شوخگین‌تر از مطبخیان و بویناک‌تر از مسلخیان. آب دهان سگ پیش عرق تنش پاکیزه می‌نمود و عصارهٔ قیر در برِ رنگش سپیدتر از شیر بود. چون به نزدیک آمد و تیمور را نظر بدو افتاد، بفرمود که جامه‌های فاخر محمد قاوجین را از برش به درآورند و لباس کهنه و چرکین هرا ملک را نیز از تن برون کنند و به هر یک جامهٔ آن دیگری پوشند و میانش استوار بربندند.

آنگاه اهل دیوان محمد قاوجین و مباشران و ضابطان و نویسندگان دفتر او را خوانده هر آنچه وی را، از گویا و بی‌زبان و جامد و روان و ضیاع و عقار و اهل و دیار و چارپای و خدمتگار، از عرب و عجم و باغ و بوستان و اسب و اشتر و باروبنه، حتی زنان و پردگیان و کنیزکان و غلامان، بود بفرمود تا بدان مرد شوخگین ببخشند. بدین‌گونه، روز روشن محمد قاوجین را به‌شام تیره بدل نمود.

آنگاه گفت که سوگند می‌خورم به خدا و آیاتش و کلمات و صفاتش و زمین و آسمانش و به معجزات نمایان پیغمبرانش و به نفس خودش که هرکس محمد قاوجین را آب و خورش خوراند یا کمک و همراهی کند و به جای او درستی و دوستی روا دارد یا پناه دهد یا در کارش به من

۱. واهون ما يعطى الصديق صديقه   من الهين الميسور ان يتكلما

رجوع کند یا به پایمردی خیزد و پوزش خواهد، هر آینه با او چنان کنم که بدو کردم. پس مر او را بدان حال از خویش براند و بیرون افگند و از نعمت خاص خود نومید ساخت. وی از همهٔ مال و منال برکنار و به انواع ناخوشی و ناروایی دچار می‌گشت و مال خود در کف ناچیزترین مردم می‌دید. تلخی مرگش به مذاق شیرین و سختی این بیداد بدو هزاران بارگران‌تر از ضربت شمشیر بود. چون تیمور درگذشت، خلیل سلطان آنچه را جدش از او گرفته بود بدو بازگرداند.

از جملهٔ اوصاف وی در بلندی مقام

فصل ـ از جملهٔ اوصاف وی در بلندی مقام و ابهت و جاه و شوکت این‌که پادشاهان اطراف و سلاطین اکناف جهان با همهٔ استقلال و خودکامگی چون شیخ ابراهیم (پادشاه ممالک شروان)، خواجه علی بن مؤید طوسی (سلطان خراسان)، اسفندیار رومی و ابن قرمان، یعقوب بن علیشاه (حاکم کرمان)، طهرتن (فرمانروای ارزنجان)، سلاطین فارس، آذربایجان، ملوک دشت و ختا، ترکستان، مرزبانان بدخشان، سران مازندران، و خلاصه همهٔ پیروان او و از ملوک ایران و توران چون به سوی او می‌رفتند و پیشکش به حضورش می‌بردند، از آنجا که خیمه و خرگاهش نمودار می‌شد بر آستان بندگی و خدمتگزاری ایستاده شرط ادب و احترام به‌جای می‌آوردند. و چون یک تن از آنان را می‌طلبید، فراش و قاصدی می‌فرستاد و آن قاصد، دوان دوان، بانگ برمی‌آورد و او را از دور به نام می‌خواند. پس در دم از جای برجسته پاسخ وی می‌گفت و به جانب تیمور با قدمی لرزان می‌دوید و پیش می‌رفت و به خواری و زبونی سر به‌زیر افگنده به فرمانش گوش فرامی‌داد و بدان که او را شایستهٔ شرفیابی شمرده سرافرازی می‌کرد. گفته‌اند که تنی چند از مردم وی به بازی نرد سرگرم بودند و آنان را در نقش مهره‌ها خلاف افتاده بود. یکی از بازی‌کنان به سر تیمور سوگند یاد کرد که نقش مهره چنین و چنان بوده است. دیگری دست برآورده سیلی محکم به روی او زد و ناسزا گفت، چنان‌که گویی یحیی نبی یا زکریا را سربریده یا به شریعت محمدی کافر شده یا موسی نبی را بر آدم ابوالبشر مقدم شمرده است! و گفت: «ای فلان فلان‌زاده تو را جسارت و گستاخی بدان‌جا رسیده است که نام تیمور بر زبان‌رانی! تو را نشاید که چهره به خاک راه او سایی تا چه رسد که به سرش سوگند یاد کنی. او برتر از آن است که چون من و توی به نامش لب گشاید یا به چیزی از حدود و رسومش سخن گوید. او از کیخسرو و کیقباد، که خاور و باختر روی زمین به دست آوردند، بزرگوارتر است و از بختنصر و شداد نامدارتر.

و گویند که وقتی به آهنگ شکاز سربازان را به چپ و راست فرستاده بفرمود که راهنوردان آن

دیار بیرون روند و در پست و بلند بیابان گسترده شوند و شکاران را در حلقه‌ای محصور کرده در مکانی گرد آرند و آنان را به ضرب شمشیر و طعن نیزه آزار نرسانند، همه فرمانش را پذیرفتند و دسته‌ها و رده‌ها چون دیواری استوار گرداگرد درندگان را بگرفتند و مانند هاله به گرد ماه آن‌ها را احاطه کردند. دریایی از وحوش در آن سرزمین خشک موج‌زن شد و از آن گرداب هلاک راه بیرون شدن نیافتند. همچنان می‌گشتند و می‌گذشتند و به سرگردانی می‌خروشیدند و پناه و ملجأ می‌جستند. بانگ حزین برآورده زمینی را که دیرگاه به زیر پا گسترده داشتند پیچیده و درنوشته می‌دیدند.

هنگامی چنان که درندگان را دشوارترین و بیمناک‌ترین حالات پدید آمده بود، بفرمود که طبل‌ها از هر سوی بنوازند و در بوق‌ها و کرناها در دمند. آوای کوس‌ها برخاست و بانگ تبیره‌ها بلند شد. چون درندگانْ آن بانگ‌ها بشنیدند و آن هنگامهٔ ترسناک بدیدند، نیروی خود از دست بدادند و دل‌هاشان سخت فرو ریخت. گرد آمدند و به هم نزدیک شدند. بعضی به گردنِ بعضی درآویختند. گاو نر و شیر ماده دست به گردن شدند و شیر نر و آهوی ماده پهلو به پهلو زدند. گرگ خسته خویشتن در جمع غزالان بنهفت و روباه به‌سوی خرگوشْ بچگان پناه برد. شترمرغ به روباه و خرگوش بر عقاب پیوست و سوسمار به ماهی و موش بر غراب گرایید. در این حال بفرمود که فرزندان و نوادگان و امیرزادگانش به تیراندازی پردازند و چنان که خواهند کشتار کنند و خود ایستاده همچنان می‌نگریست و شادمانی می‌کرد و به قاه قاه می‌خندید؛ آفرین می‌گفت و پاداش می‌داد و بدین‌گونه آنان را به‌شکار پهلوانان تشویق همی‌کرد. اطرافیان وی آنچه را آنان شکار می‌کردند گردن می‌زدند و آن تبهکار ایستاده زمزمه می‌کرد و این شعر می‌سرایید:

پادشهان جمله به‌گاه شکار ٭ روبه و خرگوش به دام آورند
لیک من آن دم که برآیم به اسب ٭ پادشهانم به کمند اندرند[1]

فصل ـ پیوسته مر او را بارهای لعل از بدخشان و فیروزه از نیشابور، یاقوت و الماس از هند و سند، لؤلؤ از هرمز، یشم و مشک ازختا، و زر و سیم از دیگر شهرها به ارمغان می‌بردند.

فصل ـ وی در سمرقند سرا بستان‌های بی‌شمار و کاخ‌های بلند به ترتیبی شگفت و وضعی شگرف ساخته و بهترین نهال‌ها در آنها نشانده و هر یک از آن‌ها را بدین‌گونه نامی نهاده بود:

---

۱. صید الملوک ارانب و ثعالب ٭ فاذا رکبت فصیدی الابطال

بوستان ارم، زینت دنیا، جنّت فردوس، بستان شمال، و جنّت علیا. شهری را ویران کرده به بستانی کاخی بنیاد می‌نهاد و در بعضِ این کاخ‌ها مجالس خویش را تصویر نموده صورت خود را گاه خندان و زمانی خشمگین نقش کرده است. میدان‌های کارزار، مجالس محاصره و مصاحبه با پادشاهان و امرا و سادات و علما، زمین بوسی سلاطین در پیشگاه او، رسیدن پیشکش‌ها و خدمتانه‌ها از اقطار جهان به حضور وی، وقایع سند و دشت و دیار عجم، چگونگی پیروزی و هزیمت دشمنان، صورت فرزندان و نوادگان و فرماندهان و سربازان، مجالس شادکامی با جام‌های باده و ساقیان و رامشگران و زنان و بانوان و آنچه مر او را در همه عمر از حوادث دوران در ممالک دیگر روی داده و اتفاق افتاده بدون بیش و کم مصور داشته است که هر کس دورادور احوال وی شنیده از نزدیک نیز ببیند.

هرگاه به‌سویی روی می‌نهاد و شهر سمرقند از بیدادگران و اهرمن‌خویان تهی می‌ماند، آن بستان‌ها گردشگاه مردم شهر بود و توانگر و درویش بدان نزهتگاه‌ها، که به نکویی و شگفت‌انگیزی مانند نداشت، روی می‌نمودند؛ میوه‌های شیرین آن بر همه کس رایگان بود و به قیمت خردلی فروخته نمی‌شد.

در اطراف سمرقند دهکده‌ها بنیاد کرده هر یک را به نام یکی از شهرهای بزرگ جهان چون مصر، دمشق، بغداد، سلطانیه و شیراز، که عروس شهرهای روی زمین است، نام نهاد و بستانی در بیرون سمرقند به راه «کش» بنیاد کرده کاخی بدان برافراشت و آن را تخت قراجا نام نهاد. گویند اسب یکی از بنیادگذاران آن بوستان گم شد و مدت ششماه بدان می‌چرید تا صاحبش دیگر باره آن را بازیافت.

فصل ـ زنان تیمور یکی ملکه کبرا مقدم و برتر بر دیگران بود و یکی ملکه صغرا زیباتر و نیکوتر از سایران، و هر دو از دختران پادشاهان ختا بودند. دیگر تومان، دختر امیر موسی، فرمانروای نخشب که ذکرش در آغاز کتاب بیامد، و جلبان بود که به زیبایی به ماهی درخشان می‌مانست و مر او را تیمور در دوران زندگی خود به سبب خبری نادرست که بدو رسیده بود بکشت و از آن پیش که دروغ و راست آن خبر دریابد ــ بگمان آنکه از خطاکاران است ــ با وی چنان کرد. زنان و کنیزکان دیگر او بسیارند نام ملکه کبرا شادملک است و دیگری تومان که، چنان‌که گفته شد، خلیل سلطان او را به‌سوی شیخ نورالدین بسغناق فرستاد و پس از او به سمرقند بازگشت و شنیدم که او در این زمان، یعنی سال ۸۴۰، عزم سفر مکه دارد ــ و الله اعلم.

فصل ـ فرزندان صُلبی او را پس از مرگش خلاف در میان افتاد. امیرانشاه را، چنان‌که بگذشت،

قرایوسف بکشت و شاهرخ تا امروز بر ملک مستقر است. دخترش به نام سلطان بخت، زوجهٔ سلیمانشاه، زنی به شیوهٔ مردان بود و به مردان رغبت نمی‌داشت. و این بدان سبب بود که زنان بغدادی به ورود خود به سمرقند طبع او دگرگون و تباه کرده بودند[۱] و از او داستان‌های نکوهیده بسیار گفته‌اند.

نوادگانش بیشتر پاشیده شدند. جز اولاد شاهرخ، برجسته‌ترینِ آنان اولوغ بیگ (حاکم سمرقند) و ابراهیم سلطان (حاکم شیراز) و بای سنقر (حاکم کرمان) است ــ و آن هر دو در سال ۸۳۸ درگذشتند ــ وجوکی که به‌سوی اسکندر، پسر قرایوسف، رفت و پس از آن‌که قرایوسف در سال ۸۳۹ درگذشت و جمعشان پریشان گشت، در پایان همان سال بمرد.

فصل ـ وزیران و فرماندهان او به‌شمار نیامده است و ذکر مشهورترینِ آنان در این کتاب گفته شده است.

اهل دیوان او خواجه محمود بن شهاب شهروی، مسعود سمنانی، محمد شاغرجی، تاج‌الدین سلمانی، علاءالدوله، احمد طوسی، و جز آنان بودند.

منشی دربار و کاتب اسرار او، مولانا شمس‌الدین، داور داوران و دانشمند زمان بود. خبرها به تازی و پارسی، چنان‌که وی می‌خواست، منتشر می‌کرد و خامهٔ او به گشودن اقالیم از نیزهٔ تیمور کم نبود. و چون تیمور بگذشت، وی نیز روی بنهفت و بساط ادب در نوشته گوشه‌گیری گزید و از آمیزش کناره گرفت و گفت: «آن‌که مقدار من می‌شناخت برفت و من در خدمت نودولتان حرمت خویش از دست نگذارم.»

امام جماعت او عبدالجبار بن نعمان معتزلی بود.

صدور مملکت او مولانا قطب‌الدین و خواجه عبدالملک و پسر عمویش خواجه عبدالاول و جز آنان بودند.

داستانسرا و تاریخ‌خوان وی مولانا عبید بود.

از پزشکان او فضل‌الله بود و جمال‌الدین، رئیس طب که در شام بود. او در سنین پیری با خوردن معجون‌های معدنی از بوستان وصال دوشیزگان جوان میوهٔ نو برمی‌چید و کام برمی‌گرفت ــ و بسیاری جز آن دو.

نام ستاره‌شناسان وی را در نظر ندارم.

---

۱. خاقانی گوید: شهر بغداد را زنان بینی طبقات طبق‌زنان بینی

فصل - تیمور در دوران فرمانروایی خود به سمرقند از فقها کسانی را که به چنگ آورد مولانا عبدالملک بود، از فرزندان صاحب هدایه، که در زمان واحد درس می‌گفت و نرد و شترنگ می‌آموخت و شعر نیز می‌ساخت. دیگر نعمان‌الدین خوارزمی، پدر عبدالجبار، که ذکرش بیامد. وی نابینا بود و او را نعمان دوم می‌گفتند. و دیگری خواجه عبدالاول، پسر عموی مولانا عبدالملک، که پس از پسر عموی خود ریاست ماوراءالنهر بدو رسید؛ و مولانا عصام‌الدین، پسر عبدالملک، که تا امروز ریاست آن سامان دارد.

از محققین او مولانا سعدالدین تفتازانی بود که در محرم سال ۷۹۱ به سمرقند درگذشت و سید شریف محمد جرجانی که در شیراز بمرد.

از محدثینش شیخ شمس‌الدین محمدبن جوزی، که او را از روم به همراه برد؛ و خواجهٔ بزرگ، مفسر و محدث محمد زاهد بخاری، که قرآن کریم را در صد جلد تفسیر کرد و در مدینهٔ نبی ــ صلی‌الله علیه و سلم ــ به سال ۸۲۲ درگذشت.

از خوانندگان قرآن، جز دو نفر محدث که ذکر شد، مولانا فخرالدین بود و از کسانی‌که قرآن را از بر داشتند و دانایان علم تجوید و خوش‌آهنگان، عبداللطیف دامغانی، مولانا اسدالدین شریف، حافظ حسینی، محمود محرق خوارزمی، جمال‌الدین احمد خوارزمی، و عبدالقادر مراغی: استاد فن موسیقی.

از وعاظ و خطبا مولانا احمد بن شمس‌الائمه بود که او را در زبان‌های پارسی و تازی و ترکی ملک‌الکلام می‌خواندند و از نوادر زمان به‌شمار می‌رفت. نیز مولانا احمد ترمدی بود و مولانا منصور فاغانی.

از اهل کتابت و خوشنویسان سید خطاط ابن بندگیر بود و عبدالقادر ــ که نامش برده شد ــ و تاج‌الدین سلمانی و جز آنان.

از منجمینِ آن زمان بسیارند که من جز مولانا احمد طبیب نحاس ــ که استخراج تقویم همی‌کرد ــ اسامی دیگران را نمی‌دانم. او مرا گفت که زایجهٔ طالع تا دویست سال استخراج کرده‌ام و این سخن در سال ۸۰۸ با من گفت.

از زرگرانْ حاج علی شیرازی و حاج محمد حافظ شیرازی و جز آنان بودند.

از حکاکان جماعتی بسیار بودند. گزیده‌ترِ آنان آلتون، که در فن خویش آیتی بود، بر روی نگین و یشم و عقیق به خطی زیباتر از یاقوت نقش می‌کرد.

از شترنگ‌بازانْ محمدبن عقیل خیمی، زین‌الدین یزدی و جز آنان بودند، و استاد آن فن

علاءالدین تبریزیِ فقیه و محدث بود که بر زین‌الدین با گرداندن یک پیاده پیروز شد و بر ابن عقیل به بازی اسبی چیره گشت. تیمور، که اقالیم خاور و باختر زبون کرده و هر شاهی به‌دست بازی او مات شده بود، با او چنین گفت: «تو در ملک شترنگ یگانه‌ای، چنان که من در سیاست کشور؛ و هر یک از ما در فن خود صاحب کراماتی بی‌مانندیم.» وی فقیهی شافعی و محدثی گشاده‌نظر و خوشروی و درست گفتار بود که در شترنگ و علمِ نصب مهره‌های آن بدون تفکر نظری وسیع داشت و هیچ‌کس بدین‌گونه حریفِ بازی او نمی‌بود. حکایت کردند مرا که او وقتی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در خواب دید و آن حضرت شترنگ را در کیسه‌ای بدو عطا فرمود و از آن پس کسی نتوانست که در آن بازی بدو دست یابد. از صفات او در بازی شترنگ این‌که در آن اندیشه به‌کار نمی‌برد و به محض آن‌که حریفش با فکری دور و دراز بازی می‌کرد، وی بی‌درنگ آن‌را نقل می‌داد و نادیده با دو حریف بازی می‌کرد.

او و امیرْ شترنگ بزرگ می‌باختند. نزد وی شترنگی گرد و شترنگی دراز دیدم.

شترنگ بزرگ را زوایدی است که ذکرش بگذشت و صورت آن بدین‌گونه است و آموختن آن‌را عمل باید و به گفتن درست نیاید.

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		۳			۲			۱		
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲۶

۱) موضع بیدق فیل ۲) موضع بیدق کشف (خرچنگ) ۳) موضع بیدق ثور (گاو) ۴) موضع بیدق رخ ۵) موضع بیدق اسد ۶) موضع بیدق زرافه ۷) موضع بیدق طلیعه ۸) موضع بیدق وزیر ۹) موضع بیدق شاه ۱۰) موضع بیدق فرزین ۱۱) موضع بیدق دبابه ۱۲) موضع بیدق حمل (گوسفند) ۱۳) موضع بیدق فرس ۱۴) موضع بیدق بیدق ۱۵) موضع رخ ۱۶) موضع اسب ۱۷) موضع دبابه ۱۸) موضع طلیعه ۱۹) موضع زرافه ۲۰) موضع کشف ۲۱) موضع زرافه ۲۲) موضع طلیعه ۲۳) موضع دبابه ۲۴) موضع اسب ۲۵) موضع رخ ۲۶) موضع فیل ۲۷) موضع شیر ۲۸) موضع حمل ۲۹) موضع گاو ۳۰) موضع فرزین ۳۱) موضع شاه ۳۲) موضع فرزین ۳۳) موضع ثور ۳۴) موضع حمل ۳۵) موضع اسد ۳۶) موضع فیل.

از رامشگرانش عبدالقادر بود که نامش برده شد و پسر او صفی‌الدین و دامادش نسرین و قطب موصلی و اردشیر چنگی و جز آنان.

از نقاشان او بسیارند و برتر از همه عبدالحی بغدادی که در فن خود توانا بود.

از نقاشانی که بر شیشه و مس و جز آنها نقش می‌کردند بسیارند که هر یک استاد زمان و نادرهٔ دوران خود بودند. و من اگر پیکر الفاظ خود را به گوهر اوصاف این اعیان و افراد بارز بیارایم، هر آینه صفحات گیتی از گوهر یکتا و زر پُربها انباشته گردد. و این جماعت که نام بردم از کسانی بودند که نامشان به خاطر داشتم و خود آنان را می‌شناختم. و اما کسانی که نمی‌شناختم و یا می‌شناسم و نامشان به خاطر ندارم بیش از آن‌اند که به شمار آید. حاصل امر آن‌که تیمور به هر تیره و طایفه‌ای که بگذشت، خلاصهٔ آنان را به سمرقند گرد آورد و در آن شهر از اهل هر هنری شگرف و دانای هر صنعتی عجیب آن را که بر دیگران برتر و استادتر بود فراهم آورد.

فصل ـ در سمرقند مردی فقیر به نام شیخ عریان بود با چهره‌ای روشن و عزمی استوار. گفته‌اند که شمار سالش، چنان‌که در میان مردم از بزرگ و کوچک شایع بود، به سیصد و پنجاه می‌رسید. و با این حال قامتش رسا و هیکلش زیبا بود و پیران سالخورده و شیوخ جهاندیده می‌گفتند که ما خودکودک بودیم و مر او را به همین حال دیده‌ایم و نیاگان بزرگوار و پیران گذشتهٔ ما نیز از خود و پدرانشان دربارهٔ او همچنین حکایت کرده‌اند. او را نیروی بسیار و چستی رفتار چنان بود که هر کس او را می‌دید گمان پیری در او نمی‌برد و در چهره‌اش از سالخوردگی نشانی دیده نمی‌شد. بزرگان و فرمانروایان و دانشمندان به کلبهٔ او شد آمد همی‌کردند و به دعای خیر و برکت دیدارش بهره‌مند همی‌شدند.

در سمرقند مسجدی به نام مسجد رباط است که هر کس بدان درآید گشایش خاطر و روشنی ضمیرش دست دهد. گفته‌اند که یکی از اولیا و کارگران آن مسجد به‌نام شیخ زکریا از مردان خدا و مورد اعتماد اهل زمان بوده است. قبرش در یکی از کوه‌های مشهور و تا سمرقند یکروزه راه است. آن محل زیارتگاه مردم و محل استجابت دعاست. او به کرامات فراوان موصوف و به مقامات بلند معروف است. مسجد رباط در مکانی مرتفع جای دارد و نهرها در پای آن روان است، چنان‌که گویی قسمتی از بهشت برین است. حکایت کرده‌اند که در زمان بنیادگذاری آن مسجد قطعه‌ای از گل بر پیشانی آن مرد پرهیزگار ــ که از جملهٔ عملهٔ مسجد بود ــ بیفتاد و یک تن از کارکنان و مباشران مسجد آن را دید که تا سه روز همچنان بدان حال باقی بود. و چون خواستند که وضع محراب کنند، در کژ و راستِ جهت آن اختلاف افتاد. شیخ زکریا گفت که وضع

محراب را بدین علامت برابر کنید و از این نشان به دیگر سوی از چپ و راست نگرایید. آن مباشر گفت: «داستانی بس عجیب است: مردی که سه روز روی نشُسته است مردم را به معالم اسلامی راهنمایی می‌کند!» مرد زاهد گفت: «آری، بلکه مردی که سه شب نخفته و با یک وضو به سر برده است! اما، ای منکر گفتهٔ من، در جای خود بایست و پای بیفشار و اصرار در انکار مَورز و عروس کعبه را در برابر چشم خود ببین که چگونه جلوه‌گر است.» آن مرد نظر بیفگند و کعبه را با جلوهٔ تمام بدید. پس روی بگرداند و او را باز ندید و در زمین و زمان به جستجوی برآمدند و مر او را باز نیافتند. در آن مسجد چیزی بس شگفت است: ستون‌های آن از چوب و یکی از آن‌ها به بلندی پانزده ذرع است و ستبری بدنهٔ آن چندان که در بغل نگنجد و دیگر ستون‌ها بدان قرار گرفته‌اند. آن‌ها را خاصیتی بس عجیب است که چون کسی به‌درد دندان دچار آید، به قدر حبه‌ای از چوب آن را بدان درنهد و در حال آرام گردد ــ و من خود این بیازمودم و درست آمد، و گفته‌اند که آن شجرهٔ قطن است.

هر کس دعوی دیدن سمرقند و مشاهدهٔ شگفتی‌ها و نادره‌های آن کند، اگر از اوصاف این ستون خبر دهد، دعوی او را می‌توان پذیرفت و به‌درستی سخنش اعتماد توان کرد، وگرنه مشاهدات او را خواب و خیالی بیش نشاید شمرد.

فصل ـ در سمرقند پیمانه و کیل نیست و مقدار هر چیز به سنگ و ترازو می‌سنجند. رطل سمرقندی چهل اوقیه و هر اوقیه صد مثقال است که بدین‌قرار هر رطل آن چهار هزار مثقال شود و هر مثقال بی‌کم و کاست یک درهم و نیم است. بدین تقریب، رطل آنان، به سنگ دمشقی، با ده رطل برابر خواهد بود.

حکایت کرد مرا مولانا محمود حافظ مُحَرِّق خوارزمی (او را «مُحرِّق» از آن گفتند که تیر نغماتش چون رها گشتی، بر هدف جان‌ها نشستی؛ و کمان آهنگش چون کشیده شدی، سوفاری از آن به‌گوش مرغ دل‌ها رسیده نخجیر کردی؛ و هر کجا دلی از سنگ بودی، به چخماق آواز بلند خود اخگر از آن برجهانیدی و جسم و جان را بگداختی) که در یکی از سفرها با تیمور همراه بودم و روز و شب ملازم آن درگاه. لشکریانش برای محاصره به قلعه‌ای درشدند و خرگاه او را در جایگاه بلندی مشرف بر میدان کارزار برافراشتند. او به کار مردان خود نظر می‌کرد. زمانی من با دو مرد دیگر نزد وی بودیم و او را از غم و اندوه فراوان تبی سخت درگرفته بود. راه‌های کارزار پُرپیچ و خم و نیزه‌های مردان پیچیده و درهم می‌نمود. وی خواست که در کار لشکریان ژرف بنگرد و حال و رفتارشان را به چشم ببیند. اشتیاقش بدان زیادت شد و گفت: «مرا به در خیمه

رسانید.» پس آن دو مرد پیش آمدند و زیر بازویش بگرفتند و بر در خیمه کشیده برپای داشتند. من نیز به نزد وی بودم. او به نبرد جنگجویان می‌نگریست و طعن نیزه و ضرب شمشیرشان را از نظر می‌گذراند. پس خواست که آنان را به چیزی امر کند. بانگ بر من زده گفت: «محمود، پیش آی!» به شتاب سوی او رفتم و زیر بازویش بگرفتم. او یک تن از آن دو مرد را به‌سوی لشکر فرستاد که فرمان وی رساند و آنان را به خطای خود بیاگاهاند. گویی بدین‌کار جوش درونش فرونشست. پس دگرباره گفت که «مرا فرو گذارید و بر زمین نهید!» او را رها کردیم و چون رسنی پوسیده یا قطعهٔ گوشتی گندیده بر زمین درافتاد و آن یک مرد دیگر را نیز به سوی آنان فرستاد تا به مقتضای رأیش فرمان رساند. آنگاه من و او تنها ماندیم و دیگری نزد ما نبود. وی مرا گفت: «محمود، بر ناتوانی و بیچارگی من بنگر: نه ستیز را دستی دارم و نه گریز را پایی! اگر این مردم آهنگ من کنند، در حال جان سپارم؛ واگرم به حال خود گذارند، فرو مانم. نه یارای آنکه سودی یا زیانی به خویشتن رسانم و نه توانایی آنکه چیزی به‌سوی خود کشم یا شرّ و گزندی از خویش بگردانم. پس نیک بنگر که چگونه خدای بزرگ مردم گیتی را زبونِ من گردانْد و دشواری‌های جهان را بر من آسان کرد. عالمی را دل از بیم و هراس من بینباشت و شهباز هیبت من در خاور و باختر به پرواز درآورد. پادشاهان گردنکش را در بر من خوار کرد و سرهای سروران را در پیشگاه من به زیر آورد. آیا نه این همه کارها کردهٔ اوست؟ من کیستم جز زمینگیری ناچیز. نه دری می‌شناسم که از آن بدین مقام بر توان شد و نه توانایی آن دارم که به خود کارهایی چنین شگفت کنم!» آنگاه بگریست و مرا نیز به گریه درآورد، چنان‌که دامانم از اشک بینباشت. (یکی بدین پیر سالخورده نظر کن که چگونه بدین سخن عقیدهٔ جبریان را بر کرسی ثبوت می‌نشاند.) در این مقوله به پارسی دو بیت سروده‌اند و آن این است:

نیم تنی ملک جهان را گرفت	چشم گشا، قدرت یزدان ببین
پای نَه و تخت به زیر قدم	دست نَه و ملک به زیر نگین

و من به ترجمهٔ آن این دو بیت گفته‌ام:

قد اظهر قدرة یحافی حکمه	من ملک شقاالد ناجا فی قسمه
لا کف له و الملک فی خاتمه	لارجل له و التخت موطی قدمه

فصل ـ اما لشکریان او و راه و روش آنان: ایشان نیز به کیش پادشاهان خود بودند: از راهی که

نمی‌شناختند می‌گذشتند و از جایی که گمان نمی‌بردند، روزی خود برمی‌گرفتند. پوشیده‌های زیرزمین را به‌دست آوردندو خزینه‌های نهفته آشکار کردند. به رموز نهانی آگاه شدند و به گوهرهای کانی دست برگشودند.

درکارهای زمانْ ژرف بیندیشیدند و احوال روزگار را نیک بیازمودند به سختی‌ها فروشدند و از راه چاره‌جویی بدان‌ها چیره گشتند. در همه چیز به دیدهٔ دقت نگریستند و راه آمد و شد هر کار و فرود و فراز آن را بشناختند. هیچ سختی و دشواریشان پریشان نمی‌کرد و هیچ گمراه‌کننده‌ای از راهشان نمی‌توانست گرداند. چه بسا بیابان‌های بی‌آب و گیاه راکه درنوشتند و بر صحراها و دشت‌های فراخ که بگذشتند آن‌چنان‌که:

نه بدان خرگوش بگذشتی ز بیم   نه در آن لانه گرفتی سوسمار[1]

بعضِ آنان به‌خاک زمین نظر انداخته می‌گفتند که این خاک از این زمین نیست و از مکان دیگر نقل شده است. آنگاه از اسب فرود آمده مشتی از آن خاک برگرفته می‌بوییدند و به جهات چهارگانه چشم درافگنده راهی را در پیش می‌گرفتند و می‌گذشتند و همچنان می‌رفتند تا به زمینی فرود آمده آن‌را می‌کاویدند و دفینه‌های پوشیده و خزینه‌های نهفته از آن بیرون می‌کشیدند. و چه بسا به‌جایگاهی گذشتند که مردمش دیرگاه بدان می‌زیستند و سال‌ها و ماه‌ها در آن به‌سر می‌بردند و چیزها در آن نهفته بوده است که صاحبانش بی‌خبر بودند و آنان به محض ورود خودآگاه گشته بدان دست یافتند، چنان‌که پنداشتی آن را خود برجای نهاده و یا از شیاطین الهام گرفته‌اند. و چون مردمش این می‌دیدند، انگشت تأسف و حسرت به دندان می‌گزیدند. آنان را تیزبینی‌ها بود در زمان خود بسیار عجیب و تیر رایشان هیچ‌گاه به خطا نمی‌رفت باربر گاو می‌نهادند و بدان سوار می‌شدند و خران را زین و لگام می‌نهادند و با چابک‌سواران گرو می‌بستند و پیشی می‌گرفتند. شتران راگوشت سگ و گوسفند می‌خوراندند. موی اسبان خویش را در برابر گندم و برنج و مویز و عدس به مردم می‌دادند و چه بساکه بدین چیزها در سفر دست نیافته علیق چارپایان را از ریشهٔ درختان می‌دادند. قاضی برهان‌الدین ابراهیم بن قوشه حنفی، که ذکرش بگذشت، حکایت کرد که چون قازان با لشکر تاتار بدین دیار فرود آمدند هر که را که توانایی بود از بلا بگریخت (و من دیدم که در فتنهٔ تیمور نیز چنان کردند)، از جمله بازرگانی که

۱. لایفزع الارنب اهوالها   و لاتری الضب بها ینجحر

در صالحیه زندگانی خوش داشت. وی همهٔ اموال گرانبهای خود را در دیگی فراهم ساخت و برکه‌ای را از آب تهی کرده زمین آن‌را برکند و آن دیگ بدان در نهفته بنای آن دیگرباره برجای نهاد و از آب لبریز کرد. و چون یورش تاتار آغاز شد و بازرگان به قصد فرار مرکب آماده کرد، همسرش با وی گفت که «نهفتن دو گوشوار را فراموش کردیم و بیم آن است که در راه گزندی رسد؛ جایگاهی ایمن برای نهفتن گزین کن. بازرگان گفت که اینک برای آن جایی در نظر نیست.» و آن را گرفته بر بالای سقف روی چوبی نازک قرار داد و هر دو سوار شده ترک سامان خویش گفتند.

چو تاتار به دمشق درون شدند، جمعی بدان خانه فرود آمدند و خوردن و آشامیدن آغاز نهادند و به بازی‌ها سرگرم شدند. در یکی از شب‌ها که گرم بازی و شادمانی بودند، موشی از آن گوشوارها یکی را به زیر افکند و لؤلؤی غلتانش بر روی زمین به گردش آمد. آن جماعت بشتافتند و در همه‌جا به جستجوی آمدند و آن مال‌ها را، چنان‌که در دیگ نهفته بود، بازیافته در میان خود تقسیم کردند. گروه تیموریان نیز چنان بودند. هر مشکلی چون بدیشان می‌رسید، آسان می‌شد و هر یک از آنان در فن خاص خود به برترین پایه رسیده بود: «الناس علی دین ملوکهم.» مردی زیرک و حیله‌ساز از آن گروه را حکایت کردند که به هنگام زمستان آهنگ شکار کرد مرکوب خود را که گاوی مفلوک و نزار بود بیرون کشید و زینی از دو پاره چوب شکسته بدان برنهاد و تنگی از ریسمان پوسیده بدان بربست و جامه‌ای فرسوده برتن کرد و دستاری کهنه بر سر نهاد و ترکشی از پوست‌های پاره، که تیرهای درونش خمیده و کمانش راست گردیده بود، با رسنی پاره و گره خورده بر میان بربست. بازی نیز بال و پرْ فرو ریخته با خود داشت. پس راکبی چنان بر مرکوبی چنین برآمد و بازی بدان صفت با خویش برداشته به آهنگ شکار بیرون شد. دسته‌ای از مرغابیان را برکنار آبگیری نشسته دید. در حال آن باز را بر سر برداشت تا مرغابیان به چشم ببینندش و دیگرباره فرود آورد و آن‌را بر روی زمین نهاده آهسته به سوی مرغابیان روان داشت. از آنجا که آن باز را یارای پریدن نبود و پر و بالی که به کمک آن پرواز کند نداشت، آهسته به جانب مرغان رفت. و آنان آسوده و ایمن نزول بلا را از آسمان انتظار می‌داشتند. پس، همچنان که غافل و بی‌خبر بودند، بر یکایک آن‌ها جهیده می‌ربود و به صاحب خود می‌رساند.

چون از شهر دمشق رخت بربستند و هرچه از برگ و نوا بود با خود بردند، یکی از آنان گاوی به همراه داشت که از یغما به دست آورده و اموال غارتی خویش بدان بسته زنی اسیر نیز بر بالای آن نشانده بود. چون دو یا سه روز بدین‌گونه راه پیمود، گاو را حال دیگرگون گشته با زبان حال گفت که من از برای چنین کار آفریده نیستم. اما

چون دادگاهی که بدان شکایت بَرَد بازنیافت، همچنان برجای فروماند.

آنگاه زنی را که بدان سوار بود به زیر آوردند و هرچه بانگ بر گاو برزدند، از جای بنجنبید. بارهایش فرو ریختند و بسیار بیازردندش و دشمنام و ناسزاگفتند و او همچنان برجای مانده بود و آنان بر ضربت‌های دردناک همی‌خستندش، چندان‌که بیم هلاک آن می‌رفت: یکی سرش را گرفت و دیگری دمش، یکی به شاخش چسبید و دیگری به سمش ــ و او گویی به زمین چسبیده بود. چون عاجز و نومید شدند و کار بدیشان دشوار آمد، ناگاه در آن میان پیری تُنُک موی و کوسه ریش، خاور و باختر زمین پیموده و تجربه‌ها آموخته، سرد و گرم جهان دیده و تلخ و شیرین آن چشیده، بدان رنج کشیدگان بگذشت. و چون مر ایشان را ناتوان و سرگردان یافت، گفت که از آن گاو دور شوند ــ و در زمان به کنار شدند. پیر مشتی از خاک زمین برگرفته بر شاخ‌های گاو بمالید و درگوش‌های او ریخته سرش را بجنبانید تا در پردهٔ گوشش درون شود. در حال گاو از جای برجست و به پای ایستاد و آب از بینی فرو ریخت و سر بجنباند و سرکشی آغاز نهاد و در تکاپوی افتاد و چنان در شتاب شد که گفتی به پرواز آمده است! پس دیگر باره بارها بر او نهادند و به راه افتادند و او چنان می‌دوید که کس بدان نمی‌توانست رسید.

فصل ــ در لشکریان تیمور از همه گونه مردمان ــ ترک، بت‌پرست، آتش‌پرست، مشرک، کافر، غیب‌گوی، و افسونگر ــ بسیار بودند. مشرکان بت‌های خود را همراه داشتند؛ گوشت حیوان مرده و خون فروریخته می‌خوردند و در بر ایشان حیوان کشته و خفه شده یکسان بود. بعضِ آنان فالگیر و پیشگوی بودند: بر کتف گوسفند می‌نگریستند و بدانچه در آن می‌دیدند به احوال هر جایگاه و اقلیم، از بیم و امان، داد و بیداد، خشکسالی و فراوانی، بیماری و سلامت، و آنچه روی داده بود خبر می‌دادند، و هیچ‌گاه از آنان لغزشی در این احکام دیده نمی‌شد. آنان روزها و ماه‌ها و سال‌های مخصوص داشتند. هر سالی منسوب به حیوانی بود و بدان شمارِ سال‌های گذشته بی‌کم و کاست می‌گفتند بی‌آن‌که خطا و نقصانی روی دهد. آنان در ختا خطی داشتند به اسم دلبرجین. حروف آن‌را دیده‌ام: چهل و یک حرف است. سبب این زیادتی آن‌که برای تفخیم و اماله حروفی خاص دارند، اما جغتاییان خطی به نام اویغور دارند و شمار حروفش چهارده است. سبب کمی آن این‌که حروف حلق را به یک حرف می‌نویسند و به یک صورت تلفظ می‌کنند، و همچنین است حروف قریب‌المخرج، چون فا و با، زا و سین، صاد و دال، و تا و طا. و بدین خط دستورها و فرمان‌ها و نامه‌ها و دفترها و نقش خاتم‌ها و تاریخ‌ها و شعر و داستان و آنچه به کارهای دنیا و یاسای چنگیز بستگی دارد می‌نویسند و استاد خط

هیچ‌گاه زیان و تنگدستی نمی‌بیند زیرا که همواره کلید روزی خود در دست دارد.

فصل ــ در لشکریان او هر کس را که سنگین‌دل‌تر و بدخوی‌تر و بی‌رحم‌تر و کافرتر و فرومایه‌تر بودی گرامی‌تر داشته به پیشوایی برگزیدندی و به رهنمایی او نافرمانی و سرکشی با خدای آغاز نهادندی. دوری از خدا و نزدیکی با تیمور آنان را بدانجا کشیده بود که اگر هر آینه به دعوی پیغمبری یا خدایی برمی‌خاست، او را تصدیق می‌کردند و هر یک از ایشان نکویی با او را سبب نزدیکی به خدا می‌شمردند. هرگاه به دشواری و صدمتی دچار می‌شدند، چیزی به راه او نذر کرده آن نذر به جای می‌آوردند. در مدت زندگی با وی چنین بودند و پس از مرگش نیز نذرها و قربانی‌ها به گورش می‌بردند. در دوستی با او چنان بودند که هیچ‌گاهش از نظر دورنمی‌داشتند. گفته‌اند که تیمور در سفر یکی از لشکریان را دید که بی‌خوابی و راه‌پیمایی شبانه او را بی‌تاب کرده، گردنش به روی شانه کج شده و از راه بگردیده است. آن مرد در آن حال شایستهٔ سرزنش و ملامت نبود تا به دشنام و آزار چه رسد. تیمور به دیدن او گفت: «اگر کسی این مرد را سرببرد چه گناهی متوجه او خواهد بود؟» و چیزی بدین سخن نیفزود. پس یک تن از آن ناپاک‌دینان، که دولت تیمور نام داشت، آن سخن بشنید. وی امیری بزرگ بود که خدایش جامهٔ آزار و ستم بر اندام پوشیده و مشامش بویی از رحمت نشنیده بود. در حال برجست و سر از میان دو کتف آن مرد برگرفته در برابر تیمور افگند. تیمور بانگ زد و گفت: «وای بر تو! این چه کار بود؟» وی گفت: «این سر آن مرد است که به بریدنش اشارت کردی.» تیمور را این سخن خوش آمد و بدان که فرمانش به کوچک‌ترین اشارتی انجام شده بود خوشدل گشت.

در میان ایشان ادیبان و شاعران گزیده بودند و همچنین علما و کسانی که در دانش‌ها بحث و تحقیق می‌کردند و هرگونه دانش‌ها را از دو راهِ تفهیم و تحریر شرح می‌کردند و از مذهب صوفیه سخن می‌گفتند. با این همه، بعضِ آنان به صبر و بردباری و ایمان و پرهیزگاری به سر می‌بردند و کارها به مقتضای آنچه آموخته بودند می‌کردند و بعض دیگر با دقت نظر و رقت فکر و دانش بسیار و سخنان آبدار. دلی سخت‌تر از سنگ خارا و رفتاری دردناک‌تر از زخم شمشیر داشتند. سخن از بهترین کسان می‌گفتند و به راه گمراه‌ترین مردم می‌رفتند. و چون مسلمانی به چنگالشان می‌افتاد یا غریبی به عذابشان دچار می‌شد، همان محقق یگانه و دانشمند فرزانه انواع ستم‌ها به کار می‌برد و در تصویب عذاب و آزار او خطابه‌ها و رساله‌ها می‌گفت و نشر می‌داد. مال و متاع او را از کفش درمی‌ربود و هرچه آن بینوای گرفتار می‌گداخت و می‌سوخت و لابه می‌کرد و به‌خود می‌پیچید و به خدا و آیات او پناه می‌برد و انبیا و اولیا و هرچه را در زمین و آسمان است

به شفاعت می‌آورد، او می‌خندید و سخن به طیبت می‌راند؛ بذله می‌گفت و شعر می‌خواند. و گاه می‌شد که از بسیاری شکنج و آزاری که خود رواداشته بود می‌سوخت و اشک می‌ریخت: مانند گروهی از قاضیان مسلمان که بر مال یتیمان دست برآورده آتش به‌دل‌ها برمی‌فروزند و خود به هنگام وعظ و خطابه می‌گریند و اشک فرو می‌ریزند! چون آنان به دمشق آمدند، به خانهٔ یک تن از اعیان درون شدند که از برگ و نوا و چیزهای گرانبها انباشته بود.

درود بـــاد بـــدان کـاخ ســربلند کـه دهـر
برش به خلعت حسن و جمال خویش آراست[1]

صاحب آن سرای را دستگیر کرده سخت دربند نهادند و به‌گونه‌گون گزندش بیازردند. پس هر دو پایش بربسته بیاویختند و مال‌های گران‌قیمت از دستش به‌در بردند و از زنان زیبای او در برابر چشمش پرده برگرفتند. گواراترین خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها پیش آوردند و چندان‌که خواستند کام برگرفتند؛ خوردند و نوشیدند و در سرور و شادمانی چندان‌که توانستند بکوشیدند. و هر زمان که یکی از آنان را پستی و فرومایگی برانگیختی، قصد آن بینوا کرده به حالی که در سخت‌ترین عذاب و شکنجه به سر می‌برد آب و نمک و شن و خاکستر به‌کامش فروریختی. در میان آنان عالمی ژولیده و چرکین بود که از آشامیدن مسکرات پرهیز می‌کرد، چنان‌که گفته‌اند:

شگفت آید مرا زان شیخ سالوس — کـــه یـــاد از آتش دوزخ نـــماید
ننوشد جرعه‌ای در جـام سـیمین — ولی چـون سیم بـیند در ربـاید[2]

و چون دیگران بزم باده می‌گستردند، مر او را قند مکرّر در پیالهٔ چینی پیش می‌بردند و آب گوارا بدان می‌ریختند. آنان به پیمودن پیاله، مستی آغاز می‌نهادند و آن نومید نابکار به بوی آن می‌ساخت. آنگاه به سوی صاحب سرای آمده وی را در سخت‌ترین عذابی که تواند بود می‌دید و خنده می‌زد و مسخره می‌کرد و سخنان زشت و ناشایسته بر زبان می‌راند و همچنان می‌خورد و می‌آشامید و به اهتزاز می‌آمد و به بانگ بلند آواز می‌خواند و می‌گفت: بشر مال البخیل بحارث او وارث.

در لشکریان وی بسیاری از زنان بودند که به غوغای میدان نبرد و بانگ هیاهوی جنگاوران

۱. قصر علیـه تحیـة و السـلام — خلعت علیه جمالها الایام
۲. عجبت من شیخی و من زهده — و ذکره النـار و اهـوالهـا
یکـره ان یشـرب فی فضـة — و یسـرق الفضـة ان نالها

رغبت بسیار داشتند. با مردان جنگی برابری می‌کردند و به سخت‌ترین کشتارها دست می‌زدند. در عرصهٔ کارزار به شمشیرزنی و نیزه‌افکنی چنان بودند که مردان آزمودهٔ جنگی. و اگر یکی از آبستنان آنان را گاه زادن فرا می‌رسید، همچنان‌که دیگران به راه خود می‌رفتند، او از راه روی بگردانده در گوشه‌ای تنها از مرکب به زیر آمده بار فرو می‌نهاد و کودک خود را پیچیده به مرکب برمی‌شد و به دیگران می‌پیوست.

در لشکریان او مردمی بودند که در سفر به دنیا آمده و به سنّ رشد رسیده و ازدواج کرده و فرزند آورده و روی وطن ندیده بودند.

همچنین در سپاه او مردمی خداپرست و بخشنده و نیکخواه بودند که شیوهٔ آنان نوازش خسته بود و پیوند شکسته و جز رهایی غریق و فرونشاندن حریق و به‌کار بستن هرچه پسندیده و پناه دادن هر که ستم دیده است کاری نمی‌کردند. به هر وسیله که می‌توانستند ــ خواه به کمک و دستیاری یا به شفاعت و پایمردی یا بنوعی از نیرنگ‌ها و جز آن ــ به مساعدت مردم برمی‌خاستند. اینان به ناچار با تیمور همراه بودند و به اختیار دست بدین کارهای پسندیده برمی‌آوردند. مولانا جمال‌الدین احمد خوارزمی، که در خواندن قرآن مجید و دانستن علم تجوید بلند آوازه بود و در زمان زندگی محمد سلطان امامت جماعت و پس از مرگ وی نیز پیشوایی مدرسهٔ او را داشت و فرزندان و بندگان محمد سلطان را علم خواندن قرآن می‌آموخت و در پایان خطیب شهر بورسا گشت و به سال ۸۳۱ بدان شهر درگذشت، مرا گفت که تیمور ستمکار چون آهنگ دیار روم کرد، کس به سوی محمد سلطان فرستاد که با امیر سیف‌الدین رو به سوی وی آرند و در سفر بدو پیوندند. وی فرمان او را به‌کار بست و اسباب سفر آماده کرد و مرا گفت که «اسباب خویش بردار و دل از هرچه بسته‌ای آنی برگیر و به همراه من آی و بدین مرافقت موافقت نمای.» من از رفتن پوزش خواستم و در بستن راه‌های سفر از هر در سخن آوردم و گفتم: «ای مولای من! من خود مردی فقیر و اهل قرآنم؛ با ضعف قوا و سستی اعضا گشودن باب سفر نتوانم. اگرچه در صحبت مولانا خیر و برکت است، سستی و ناتوانی من مانع حرکت است ــ به‌ویژه در این راه دراز و سفر دشوار که مرا بدان نه تاب و توانی باشد و نه سود و زیانی. اما بر شما سفر واجب و لازم است و حقی ملازم که در ادای آن سرپیچی و چون و چرا نتوانید کرد.» اما وی بدین سخن بر من نبخشود و به رنجوری من چشم نگشود و همچنان بر اسب برآمده راه خود در پیش گرفت. ازگروه لشکریان دریایی دیدیم که کنارش نبود و من در آن میان پای‌بند و شکسته استخوانی دردمند بودم. خستگیِ را هم در ربود و رنجوری و بیماریِ بسیارم شکسته نمود.

بی‌خوابی و رهنوردی شبانه‌ام سست و ملول کرد. دست از همهٔ دوستان شسته و در راه دراز و دشوار مانده و خسته بودم. هر زمان که خلوتی می‌جستم، آهسته به خواندن قرآن کریم می‌پرداختم و هنگامی که شوق بسیارم غالب می‌شد بانگ رسا سرمی‌دادم [وی را آهنگی دلارا و نوایی چون جام باده درگذرگاه نسیم شمال گوارا بود]. وی می‌گفت: «روزی که در آن حال بودم و قرآن مجید می‌خواندم، ناگاه دو مرد باریک‌اندام چون دو چوب خشک گردآلود، آشفته‌موی و ژولیده و زردروی، از پهلو بر من نظر افکندند و چون دو میخ چوبین که بر طناب خیمه درآویزد به من درآویختند و همچنان چشم به کردار و گوش به گفتارم داشتند تا زمزمهٔ خود به پایان بردم و گوهر کلماتم در خزینهٔ سینهٔ نهفتم و آیات شریفه را به دعای خیر ختم کردم. آنان به نوای نیایشم بگریستند و به سویم پیش آمده سلام کردند و به اهتزاز شدند و گفتند که خدای دل تو زنده داراد که دل ما زنده داشتی و بدانچه در صفحهٔ سینهٔ ما به آوای خوب خود نگاشتی زنگ گناهان بستردی. پس با من به سخن دمساز گشتند و به پرسش و پاسخ هماواز شدند. از قلب جغتا بودند و از سربازان ویژهٔ تیمور و از تیرهٔ تاتار و سرزمین فتنه و آشوب. آنگاه از یاران و نزدیکان و همراهان من در این سفر پرسیدند و من ایشان را از زادگاه و شهر و دیار خود آگهی دادم و گفتم که اهل قرآنم و ملازم محمد سلطان.» گفتند: «ای شیخ بزرگوار، ما به سوی تو آمدیم. از نیکی دربارهٔ ما دریغ مدار و بدانچه از تو پرسیم بر ما خشم مگیر.» گفتم: «هرچه خواهید بگویید که مرا هیچ‌گاه از پاسخ آن ملول نخواهید یافت.» پس گفتند: «ای سرور بزرگوار ما، تو را به خدا بگو که روزی از کجا می‌خوری؟» گفتم: «از سفرهٔ محمد سلطان.» گفتند که «خوراک این لشکریان روا یا نارواست؟» گفتم: «نارواست، بلکه تمام از خونریزی و بیداد و گناه و غارت و یغما فراهم شده است.» گفتند: «به خدا، ای پیشوای گرامی! ما بدین سخن که در میان گذاشتیم اندازهٔ ادب نگاه نداشتیم؛ اما شما اهل دانشید و در برابر گناه تبهکاران شیوهٔ شما شکیبایی و بخشایش است. شما بر پیوند شکسته و گشایش بسته سزاوارترید. پس بدین گستاخی بر ما ببخشای و خطای ما نادیده گیر.» گفتم: «بپرسید و سخن کوتاه کنید!» گفتند: «تو را به خدایی که سینهٔ تو خزینهٔ گوهر کلام خود ساخت و بدان بندگان خاصش که طریق بندگی سپردند و حلال از حرام باز نمودند که عذر ما بپذیر و بدانچه با تو کردیم بر ما مگیر که پیر راهنما چون پدر مهربان به کمی ادب فرزندان خشم نگیرد.» گفتم: «آنچه خواهید بپرسید و آنچه به دل دارید بگویید.» گفتند: «ای سرور ما! آیا تو را بهانه و دستاویزی نبود که از همراهی این دون‌همتان سر باز زنی و به حلال خود از حرام ایشان بی‌نیازی جویی؟» گفتم: «من به ناچار به جمع آنان درآمدم و بدیشان به ناگزیر روبه‌رو

شدم. مرا محمد سلطان به احسان خود خجل کرده است و من شرم کردم که از همراهی او سرباز زنم. پس با ایشان رو به راه نهادم به حالی که چشم وجودم از توتیای راحت بی‌بهره بود.» گفتند: «آیا چنان بود که اگر از همراهی آنان سر باز می‌زدی، خونت را می‌ریختند و زن و فرزندت را به اسیری می‌بردند؟» گفتم: «نه، به خدا!» گفتند: «آیا می‌زدند و به زندانت در بند می‌کردند و متاع وکالایت را به مصادره برمی‌گرفتند؟» گفتم: «نه، که مرا پایگاه از آن برتر است که دست بیداد و ستم بدان تواند رسید، چه که من حافظ قرآنم و قرآن از هر بد و خسران حافظ من خواهد بود.» گفتند: «پس نهایت بدرفتاری آنان با تو این که اگر امتناع می‌دیدند، بر تو خشمگین شده ناسزا می‌گفتند و احسان خود از تو باز می‌گرفتند؟» گفتم: «نه، چنین نیز نمی‌کردند و امتناع من از جاه و مقامم در بر ایشان چیزی نمی‌کاست، اما آنان مرا به حیا مأخوذ داشتند و من شرم کردم؛ حیله به کار بردند و در من کارگر افتاد ــ و ای کاش که سر باز زده بودم!» پس گفتند که «عذری چنین از تو نزیبد و جز برهان درست در پیشگاه خدای تعالی سودمند نیفتد. چه می‌شد که در جای خود می‌نشستی و به خواندن قرآن و بحث با یاران و مطالعات خود سرگرم می‌شدی و پیکر رنجور خود از بند خستگی می‌رهانیدی و شکم از حلال می‌انباشتی و در حفظ دین خود از این فرومایگان پرهیز می‌جستی و به ناچار دست به ناروا نمی‌آلودی؟ و ما از آنچه در امثال شما آمده است از امثال شما شنیده‌ایم که اهل قرآن از بندگان خاص خدایند و در میان خلق خدا آزاده و کامروا. ابر روزی مردمان به برکت وجود ایشان همی‌بارد. اگر پادشهان دارای جهان‌اند، ایشان جهان وجود را پادشهان‌اند. شمایید که در پیشگاه خدا بخشوده و در بر مردم آزاد و چون سر و جان در پیکر گیتی گرامی هستید. نه کس را بر شما دستی نه شما را از کسی شکستی است. آنگاه به پای خویش بدین گرداب نیستی درون شدید و چون پروانه که خویشتن بر آتش سوزان زند، به عرصهٔ تباهی درآمدید و با این‌که توانایی رستن و یارای خلاصی در شماست، به دامان زیانکاری و درماندگی چنگ برآوردید. این عذر بر شما چگونه درست آید و رهایی از عذاب خدای بزرگ کجا دست دهد آیا نه شمایید آن‌که در حقتان گفته‌اند؟ ــ:

شما به هر چه شود گنده در جهان نمکید   جهان تمام بگندد چو گنده شد نمکش[1] »

---

۱. معاشر القراء یا ملح البلد   ما یصلح الملک اذا الملح فسد

گفتم: «اگر نیک بیندیشید، ما همه یکسان بدین مصیبت اندریم ــ 'بی مثل ما یک یا یک یا حمامة فاندی'. و گفته‌اند:

مراست همچو تو، ای مرغ خسته، سوز نهانی

تو دل به سر و چمن بسته من به سر و چمانی[1]»

پس هر دو به گریه درآمدند و ناله سرکردند؛ سوختند و آه از دل برآوردند و گفتند که «افسانهٔ ما دیگر و داستان شما دیگر است و به خدای خاور و باختر که دوری آن دو دوری خاور و باختر است! اما مجال گفتار نیست و هر دانسته را به زبان گفتن سزاوار نه. اسرار نگفتنی کجا و بیان آشکار کجا؟ دیوار را موش است و موش را گوش.» گفتم: «این برهان درست نیاید. از راه راست نگرایید و سخن به آشکارا گویید.» گفتند که «ما به ناچار دچار آمدیم و به خشم گرفتار شدیم. نام ما به دفتر دیوان نوشته و به یک تن از سران و فرماندهان وابسته است. چون فرمانی رسد، اگر چه در عید یا نوروز بود و هنگام حرکت به مثل نیمروز اختیار شود و یکی از ما تاگاه پسین دیر آید، او را جز خون ریختن و به دار آویختن کیفر دیگر نیست، و رهایی‌اش از بند ناروایی‌ها میسرنه. تو و اندکی درنگ و فرو نشستن و ما و عمری به بلا تن دادن ازکجاست تا به کجا؟ ما به مقتضای 'رحم الله من رأی العبرة فی غیره فاعتبر' عمل کردیم و ای کاش که از اقلیم وی به در شدن می‌توانستیم و راه کوچیدن از ممالک او را می‌دانستیم و ما را اسباب بیرون شدن و محل زندگی و وسیلهٔ نشو و نما و جایگاه تیره‌ها و عشیره‌ها فراهم می‌بود. و حال آنکه اگر موری یا ملخی از ما پنهان شود، به دست سیل بیداد از پای درآید، و چون فرمان بسیج دهند، تنها پرسش ما این تواند بود که چند سال برون باید بود و ازکدامین سوی باید شد، تا اسباب سفر به تناسب آن برگیریم؟ ما هر دو به هم خویشاوند و همسایه‌ایم و هر یک از ما را تو بره‌ای است که بدان توشهٔ خویش و علیق اسب خود می‌گذاریم. همه عمر با روزه به سر بریم و بدان اندازه که از گرسنگی بازرهاند روزه گشاییم و به کهنه جامه‌ای که ستر عورت کند تن خود بپوشیم و این همه از رنج دست و زخمت بازو فراهم آریم. کوشش خود همه دریافتن حلال به کار بریم و به مال و ناموس کسان دست برنیاریم و به راه آزار کس پای نگذاریم. اما، ای مولای بزرگوار، وای از بلای آسمانی و مصیبت همگانی!» آنگاه سر به پیش و پس بگرداندند و اندامشان از بیم و هراس

---

۱. بی مثل ما بک یا حمام البان   انا بالقدود و انت بالانحصان

همی‌لرزید؛ لب‌هاشان سفید و سیماشان کبود شد. ناله سردادند و به بانگ بلند گریستند. به خدا که جانم بر آنان بسوخت و بزرگان و مشایخ را در برابرشان به نسبت کوچک یافتم و در غم و دشواری ایشان به فکر فرو رفتم. آه از پس آه برآوردم و گفتم: «ای برادران! آن بلای آسمانی و مصیبت دو جهانی که گفتید کدام‌اند؟» گفتند: «آن‌که ما در بار نهادن بر چارپایان نرمی بسیار به‌کار بردیم و جز در هنگام خستگی فراوان بدان‌ها سوار نشدیم. اما از تدارک خوراک آنها ناتوان گشتیم و ناگزیر به مال مسلمانان دست بیالودیم و اکنون راه خلاصی نشناسیم و رسم رهایی از بند این گناه ندانیم. تو را به خدا، ای سرور بزرگ، ما را بدین امر ناگزیر رخصتی آیا می‌بینی و یا قطرهٔ نمی‌که آتش این اندوه فرونشاند توانی جست؟» گفتم: «به خداکه جز عنایت او چیزی نمی‌توانم دید و سوگند می‌خورم که شما مرا به بد حالی و تلخ‌کامی درافگندید و رنج و زیان من بیفزودید. اگرچه مرا رنجوری و اندوهناکی چندان بود که تا دم واپسین بسنده می‌نمود، اما شما بلاها به بلای من فزودید و سختی و دشواری من دو چندان کردید. شما را به خدا بگویید کیستید و چه نام دارید؛ ازکدام آب و خاکید و به همراه که آمدید. مرا بدین احوال خبر دهید تا همه وقت نزد شما آیم و به دیدارتان بهره‌مند شوم.» گفتند: «مولانا! ما خدای را می‌ستائیم که چشم ما به دیدار تو روشن و دل ما به زیارت تو زنده کرد. اما شناسایی ما تو را چیزی نیفزاید و ناشناختن ما نیز تو را زیان نرساند و بیشتر گمان ما آن‌که تو از این پس ما را نبینی؛ و اگر مجال دیدار افتد، خود به سوی تو با سرپوییم ــ و السلام.»

آنگاه مرا بگذاشتند و درنگ نکردند و در هجرانی دردناکم برجای نهادند و روی بگرداندند. این بود از دریا قطره‌ای و ازکوه ذره‌ای. از خدای بزرگ خواهم که گفتار ما را از لغزش و کردار ما را از خطا نگه‌دارد. و حسبنا الله و نِعم الوکیل.

در پایان کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدای را که بر بندهٔ خاص خود، احمد، ادب آموخت و از دوران یتیمی چون دُرِّ یتیمیش برگزید و بپرورد. مر او را منطقی گویا و بیانی بدیع عطا فرموده آن‌چنان‌که اهل زمانش به شگفتی شدند و از آوردن مانند آن به عجز درآمدند.

ستایش کنم او را ستایشی که در بوستان نعمتش شکوفه‌های فصاحت بشکفد و سپاسگزارم، سپاسی که به گلزار رحمتش گل بویای بلاغت روید. شهادت دهم به یگانگی و یکتایی او که بی‌شریک و انباز است، شهادتی که به ایمان پای‌بند و به اسلام استوار و به درستی وابسته و به راستی گویاست. و گواهی دهم که سرور ما محمد(ص) فرستاده و بندهٔ اوست که بنای بعثت بر پایهٔ یکتایی حق گذاشت و لوای رسالت به دست بندگی او برداشت. درود خدای بر او باد، درودی پاینده، چنان‌که معجزات او. و سپاس فراوان بدان کسان که مهر سپهر فصاحت بودند و ماه آسمان بلاغت، یعنی یاران و خاندان او.

اما بعد چنین گوید بندهٔ نیازمند به مولای خود و تباهکار معترف به خطای خویش، جرعه نوش دریای بخشش او و آرزومند میوهٔ رحمت از شاخسار آمرزش او، احمدبن محمد بن عبدالله حنفی مذهب، پارسی لقب[1]، انصاری نسب، دمشقی زادگاه، سُنّی کیش ــ که خدا با او کناد آنچه سزاوار خدایی اوست و کیش و خِرَدش از ذلّت و لغزش باز داراد! ــ که سرای دنیا دار انقلاب

---

۱. منظور کلمهٔ عربشاه است.

است و محل اضطراب و بر سرای دیگر از آن مقدم گشته است که مردمان از ثواب و عقاب در آن چیزی اندوزند، و فرزند آدم را چون مرگ فرا رسد جز سه چیز (مال و فرزند و دانش) برجای نماند. خواستم که یاد من جاوید ماند و اندیشه‌ای از من در خاطر آیندگان خطور کند، باشد که رحمتی از دنبال فرستندم یا به دعای خیری یاد کنندم، حالی زبان حال ندا در داد که تو را مال و متاعی نیست که بر سر این‌کار گذاری، اما فرزندان ای کاش که شایسته‌ترینشان شرّ خود از من بازگرفتندی و سود و زیانشان بر من یکسان بودی. پس نماند جز دانشی که تواند سودی رساند و افاداتی که شاید پایدار بماند و دانشوران در هر علمی از علوم تصنیف‌ها کرده به لفظ و معنی آن‌را تا برترین پایهٔ کمال برده‌اند و به تدوین متن‌ها و تشریح معانی و مطالب پوشیده آشکارا گفته و نوشته‌اند، در حالی که درس‌های دانش مندرس و گل‌های معانی خشک و پژمرده است و صاحبان آن‌را سودی نرسد جز آن‌که روزی نیاز افتد و آن‌ها را به بهای قوت روزانه به معرض فروش گذارند. اما گروهی از بزرگان زمان و سران روزگار و بقایای زیرکان و هوشیاران بدانستن داستان مردان و شناسایی احوال سیاستمداران شوق فراوان دارند و چگونگی اخبار مردم پیشین را خواستارند و از گذشتگان این گروه در میان تمام چیره‌دستان و حیله‌گران و سرکشان و نافرمانان، از مسلمان و کافر، بیدادگر و دادگستر، دوست و دشمن، و آینده و رونده کس چون تیمور لنگ قد نیاراسته و عبرت‌انگیزتر از او برنخاسته است. آنچه وی وانموده آشکارتر است از آن‌که پوشیده تواند ماند و آنچه به شرار فتنه در خاور و باختر افروخته روشن‌تر از آن‌که خاموشی پذیرد. پس به قصد آنچه ذکرش رفت برخاستم و به ذکر آن‌که قصدش داشتم بپرداختم و از این کار افادت و اعتبار خواستم نه خودنمایی و اشتهار. من بدین آهنگ که حوادث دورانم به برابری برخاستند و دشواری‌های زمانم چون شیر خشمگین پنجه و دندان نمودند، دست ردّم به سینه برابر گشت و مشت هلاکم به سر فرود آمد، که برترینِ گناهان در این روزگار گذران ادب ادیبان است و فضل اریبان و علم دانشمندان، بویژه غریبان. ادب و دانش آن‌چنان ناپسند افتاده است که آن‌را امری ناروا شمرند و گناهی نابخشودنی انگارند. دیگر باره اندیشهٔ درونم این فکر به خاطر آورد و زبان حالم بدین گفته مخاطب ساخت:

خواهی گذاشت دُوْرِ جوانی به کسب فضل
بی‌خواب کرده دیده و در تاب کرده جان؟ —
سازی به تنگدستی و غربت فسرده دل
بر رغم آفت زمی و فتنهٔ زمان

چون جوجگانِ بی پر و بال آوری به چشم
درمانده کودکان تهیدست و ناتوان
در حالی این چنین نکنی خویشتن تباه
با فقری آن‌چنان که غنی سازدت روان
تا آن زمان که بخشدت از فضل خود خدای
آن پرتو از علوم که روشن کند جهان
گردی عزیز و بر شودت صیت مکرمت
بر آسمان و اهل زمینت مدیح‌خوان
هان! تیغ پیری آخت جهانت فراز سر
جز پهنهٔ فنا چه توان یافت بعد از آن
حالی ز فقر ترسی و پستی گزین کنی
در بند مال مانی و در فکر خان و مان
و آن آبرو که دیر گهش داشتی نگاه
ریزی به خاک هان، مکن این! استوار مان
آیا امیدوار توانی شدن که کس
گوید منم، چو گویی کو از کرم نشان
پس دل ز خلق برکن و کن تکیه بر خدای
کو بود و هست بر تو نکوکار و مهربان[1].

---

۱. اتصرف غض العمر فی طلب العلی — و نظمی اکباداً و تسهر اعینا
تقاسی صروف الدهر فقراً و غربة — و بعداً عن الاوطان للقلب موهنا
و عیلة اطفال ضعاف کانهم — جوازل زغب انهکتها یدالضنا
ففی مثل تلک الحال ما کنت ضایعاً — و کنت بنفس فقرها و اسع الغنا
الی ان حباک الله فضلا و رفعة — و حزت فنوناً من علوم لهاسنا
فصرت عزیزاً فی البرایا مکرماً — و طار الی الآفاق من صیتک الثنا
و قد سل فوق الرأس سیف مشیبه — و هل بعد هذا غیر معترک الفنا
اتخشی ضیاعاً بعد ذاک و عیلة — فترهب من فقر و ترغب فی الدنا
فتبذل و جها طالما صنت مائه — لک الله لاتفعل و کن متمکنا
و هل فی الوری من یرتجی لملمة — و ان قیل من للمکرمات یقل انا
فصن عن جمیع الخلق نفسک و انکل — علی الله مولی لم یزل بک محسنا

بدین‌گونه پریشانی فکرم بیفزود و آشفتگی حال دو چندان گشت. دو دل ماندم و با دو اندوه مقابل، که آیا خاموش نشینم و وقت از دست گذارم یا سخن گویم و گفتهٔ کس در گوش نگیرم. گامی پیش رفتم و گامی بازپس شدم و لگام توسن اندیشه گاه برکشیدم و گاه رها کردم، تا آنکه نیّت خالص و خاطر صادق بدانچه همت گماشتم مرا نیرو داد و از افکار پریشان و خاطر شوریده در قضایای تیمور نبشته‌ها گرد آوردم. تیربیان از ترکش معانی به درکشیدم و تیغ زبان از نیام کام برآوردم. شکر خدا راکه از کلمات لطیف آنکه لطیف‌تر و از معانی بدیع آنچه بدیع‌تر بود فراهم شد. نکته‌های شیوا و دقیقه‌های زیبا، گفتار نغز شاعران، سخنان شیرین سخن‌گویان، دقایق دانشمندان و حقایق فیلسوفان، مثل‌های شایسته و شواهد بایسته، تشبیهات شگرف و استعارات شگفت، جملات سحرآمیز علمای بیان، و نادره‌های ارباب دفتر و دیوان بدان گرد آمد. حماسهٔ زیبا در تغزل شیوا بیامیختم و معانی جِدّ به قالب هزل فرو ریختم و پیکر آن همه به زیور آیات شریفه و زینت احادیث کریمه بیاراستم و بدان‌ها قصد خود برجای نشاندم و حجت خود به پایان بردم، چنانکه در *مرآت الادب* گفته‌ام:

گفتی که خرد دیده ز من دوخته بود
اما سخنم به گوش عبرت بشنود
از شهدِ کلام من دهان شیرین کرد
وانگه بگشود دیدهٔ خواب آلود[1]

و این مجموعه گرد آوردم تا آنکس که خواهان تفرج در منزلگاه تواریخ و سیراست به تکرار آن مداومت گزینند و آنکه مایل تمتع از بوستان انشا و نگارش است از نیکوترین ثمرات آن برچینند. پویای طریق ادب راست که از شاخ‌های خرم آن میوه‌های رسیده فرو ریزد و جویای مقام دانش راکه به دامان رموز آن درآویزد. عبرت‌اندوزان از گردش روزگار را سزد که به حقایق اخبار آن نیک بنگرند و پیروان سیاست کشور را باید که به دقایق اسرار آن ژرف بیندیشند.

من حق تهذیب آن ادا نکرده و شایستهٔ ترتیبش به جا نیاورده‌ام، از آنکه سخن پیوسته چون رشته‌های گوهر باید که معنی و لفظش از آغاز تا انجام دست بر گردن هم برآرند و مفاهیم و

---

۱. کان النهی قد کان عنی ناعسا　　فمر علی اذنیه ما اتلفظ
فذاق لهذا الشهد صدق حلاوة　　ففتح عینیه و جا یتلمظ
«تلمظْ» زبان به اطراف دهان مالیدن است پس از غذا خوردن، و این معنی در ترجمهٔ فارسی نگنجیده است.

عباراتش از درون و برون نیک منطبق افتند، وگرنه نظامش بگسلد و فهمش دشوار آید و منزلتش پستی گیرد و مرتبتش از نردبان فصاحت به زیر افتد و سخنی چونان را دریای فکرتی ژرف باید و کان دانشی پر از گوهرهای شگرف و ذوقی چون عسل شیرین و اندیشه‌ای چون تیر صائب و دلنشین. همچنین نیازمند به توفیقی سازگار است و نیتی پایدار و آن مرا کی رسد که بارها تیر نظر در بیابان تأمل از پی شکار معنایی باریک رها کردم و شناگر اندیشه به جستجوی گوهر مقصود به دریای فکر فرو بردم، تا آنجا که گفتم شکار افکن کامرواگشت و شناور بهره‌مند شد. اما در زمانْ شناگر اندیشه با نهنگ غم برابر و به دریای حوادث غرقه شد و باب عزیمت بر رخ مقصود بسته گشت، و چنان شدم که از روز روشن به شب تیره بازگشتم و گفتم:

رفتم پی نظم دُرّ به چنگ آرم لیک
زان جمله یکی خزف به دستم نرسید[1]

اما از آنجا که هر آغاز را انجام باید و هر شروع را اتمام، چاره ندیدم جز آنکه تار و پود هر آنچه رشته‌ام به هم درپیوندم و تیری را که رها کرده‌ام به هدف مقصود نشانم. پس همچنان به رهگذار ناهموارش نشستم و برخاستم و به دریای ژرفش فرو رفتم و غوطه‌ور گشتم، باشد که کدورت خاطر به صفا گراید و اندیشهٔ ناتوان نیرو گیرد. سخنان را از نخست به یاد آوردم و هرچه مانندهٔ آن بود بدان پیوستم و دگرباره از جفای زمان درهم گسست و آنچه صفا یافته بود به تیرگی گرایید، اندیشه به راه خودکندی گرفت و خطرها نمودار شد و روز و شب به دیدهٔ ارباب بینش یکسان نمود و من گفته‌ام:

پس از هر ماه سطری در نبشتم
پس از هر سال بیتی ساز کردم[2]

محمولی نگذاشتم که موضوعش از یاد نرفت، و خبری نگفتم که مبتدای آن فراموش نشد، و من این مضمون به تضمین گفته‌ام:

---

۱. فانی انتقی للنظم درا   و لم تظفر یدی منه بودعة
۲. اکمل کل سطر بعد شهر   و ابنی کل بیت بعد عام

بس گوهرِ سخن که ز دریای فکرتم
با روشنی عیان شد و در تیرگی نهفت[۱]

آنگاه:

آن کوزه شکست و آن سبو ریخت
سرمایه و سود درهم آمیخت[۲]

و آن‌چنان که باید سخن بر بلندترین پایهٔ فصاحت و بلاغت برنشد و آن کیست که حق هر سخن به سزا گزارد و شایستهٔ هر مام آن‌چنان که بایستهٔ آن است به جای آرد و من این شعر به ترجمه گفته‌ام:

ما استوی فی موقف افصاح منطیق ولو
قد سحبا سحب سحبان و اصمی الاصمعی
فا فتکر فیما تری فی منزل اعیی الوری
هل‌تری تبت تحاذی قیل یا ارض ابلعی[۳]

اما من در این کتاب روش اهل زمان پیش گرفتم و راه فرزندان روزگار سپردم که مردم به زمان خود مانندەترندتا به پدران خویش. و اگر در نگارش آن طریق عرب عربا گرفته و معانی آن به جامهٔ الفاظ دور از ذهن پوشیده و مقصود خود در قالب سخنان غریب ریخته بودم، هر آینه خوانندگان را بدان التفات نمی‌بود و به کوتاهی فهم خود درک معانی بلندش نمی‌توانستند. و اگر مجاز مشهور را از حقیقت مهجور خوش‌تر و نادرست مأنوس را از درست متروک شایسته‌تر نمی‌دانستند، آن‌را به اشارات رقیق‌تر و نکات دقیق‌تر پرداخته بودم و گفته‌اند:

اگر در لفظ من دیدی قصوری و یا در طرز گفتار و بیانم

---

۱. و الفکر کالبحر ببدی لی جواهره مع الصفاء و یخفیها مع الکدر
۲. از این عبارتِ نثر ترجمه شده است: فتنخرم القاعدة و یختلط راس المال و الفائدة.
۳. گویا ترجمهٔ این دو شعر فارسی باشد:
در بیان و در فصاحت کی بود یکسان سخن گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی
در کلام ایزد بی‌چون که وحی منزل است کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی

مگوی از فهم کوتاه است از آن‌روی	که می‌رقصم به آهنگ زمانم[۱]

پس این کتاب را با آنچه ساخته و پرداختهٔ ادیبان پیشین است از بسیاری جهات فرق و تفاوت در کار است، از آن‌جمله این‌که زمان آنان به رفاه و آسایش دمساز بوده است و من در هنگامی زیستم که دست یاری زمان به مساعدتم برنخاست، دیگر آن‌که در دوران ایشان از پادشاهان و بزرگان و ارباب دانش و صاحبان جاه و بزرگی مردمی فضیلت دوست و ادب‌پرور بوده‌اند، و هرکس را به فراخور مقامش می‌ستودند و کم از این نبود که مردمی فضل و ادب را به طبع خوش می‌داشتند و به سرودش گوش فرا می‌دادند. فضل و هنر را فضیلت می‌شمردند و ادب را شیوه‌ای پسندیده می‌دانستند. اما اکنون زمانه به کینهٔ اهل آن می‌گردد. دارای فضل و ادب در خاندان خود و اهل دانش و هنر در کار خویش به دزدی ماند که حاصل عمل به زیر دامان پوشیده دارد. دیگر آن‌که در این زمان فهم‌ها کندی گرفته و ذوق‌ها بیفسرده و آتش‌ها فرو نشسته است.

دیگر آن‌که بیشتر تصانیف از اخبار دروغ گرد آمده و به غرض آلوده است: نه با امری واقع مطابق است و نه با صورت خارج موافق. مصنف آنچه به هم در پیوسته از خیال و گمان پیوند داده و سخنانی به دلخواه خود آورده و بنیادی به مقتضای حال نهاده است.

اما این کتاب را اخباری صادق و سخنانی به راستی ناطق و دقایقی با واقع مطابق است که منشی خاطر، چنان‌که توانسته و خواسته، درنبشته است. و اگر دست مساعدت زمان آسایش حال و فراغ بال فراهم ساخته و روی زمین از گرد اندوه و ملال پرداخته بود، هر آینه به قدر امکان از عیب و عوارش می‌کاستم و با کوشش بسیار خود به ترتیب و تهذیبش برمی‌خاستم.

اینک چشم آن دارم که اگر قصوری بینید، از آن چشم درپوشید، که «العذر عند کرام الناس مقبول» و از ارباب ادب و برشدگان بر اعلا مراتب بلاغت خواهانم که دامن بخشایش گسترند و به چشم افادت و التفات در او نگرند و پوزش من پذیرفته از لغزش آن درگذرند. دیده از عیبش بربندند و کسرش را به جبر در پیوندند و از لطف خدا برای من آروز کنند آنچه را که آرزوی من از ایشان است، باشد که حق، سبحانه تعالی، از من و از ایشان درگذرد که ما همه در هواها یکسانیم و عمل هر کس به نیّت او مربوط می‌دانیم.

۱. اذا احسست فی لفظی قصوراً	و خطی و البراعة و البیان
فلا ترتب لفهمی ان رقصی	علی مقدار ایقاع الزمان

و الحمد لله حمداً يملا اركان الامكنه و يعطر خياشم الازمنه و صلى الله على سيدنا محمد صلاة تبلغ قائلها مأمنه و يحله بشفاعته فى جنة الفردوس الاعلى اسكنه و على آله و اصحابه الذين استمعوا القول فاتبعوا احسنه و نستغفر الله من حصائد الالسنه و حسبنا الله تعالى و نعم الوكيل و لاحول و لاقوة الا بالله العلى العظيم.

نامنامه

ب

پ

ث

ج

س

ش

ص

غ

ف

ق

ک

ن